

برای ادای احترام به جانبازان حماسه بی‌بدیل جلال‌آباد

پیاماننده‌های

# از جنگ جلال‌آباد

محمدنبی عظیمی

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازنشر: انتشارات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: یادمانده‌های از جنگ جلال آباد

نویسنده: سترجنرال محمدنبی عظیمی

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۱ هجری خورشیدی کابل

---

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم مارچ ۲۰۲۳



راه پرچم ناشران دیشه‌های دموکراتیک

[www.rahparcham1.org](http://www.rahparcham1.org)

این کتاب را که در آن سه جلوه‌هایی از خطوط نورانی و جاودانی مردس و مردانگی، غیرت و شهامت، فداکار و جانناز، وطنپرستی و آزادی‌خواهی، جرئت و بی‌باکی افسر و سرباز، همه شرف تجلی یافته است، در آستانه فرارسید، بیست و پنجمین سالگرد دفاع پیروزمندانه از جلال آباد به افسر و سرباز، که همه اعم از حربی و غیرحربی تقدیم کنم و به رسول پاک و دست‌رفته‌گانی که باره بخاند، خود ما پرپاک نشاء، این حماسهء بی‌بدیل را آفریده اند، دعا کنم.

محمد نبی عظیمی

سوم میز، ۱۳۹۱

## فهرست

- دربارهٔ بازپخش کتاب ..... ا
- به جای مقدمه: روزگاری جنگی در گرفت ..... ۱
- بخش اول: گذرگاه ترس ..... ۵
- بخش دوم: داستان استنگر ..... ۱۵
- بخش سوم: یادمانده‌هایی از یک سفر ..... ۳۶
- بخش چهارم: در محل قومانده جبهه شرق ..... ۴۸
- بخش پنجم: میله گل نارنج و جنگ ..... ۷۱
- بخش ششم: اشتراک پاکستانی‌ها و عرب‌ها در جنگ جلال آباد ..... ۱۰۵
- بخش هفتم: جنگ جلال آباد در آشفته بازار شایعات پروپاگندها و جنگ تبلیغاتی ..... ۱۲۴
- بخش هشتم: در آستانه تعرض متقابل ..... ۱۵۳
- بخش نهم: در حاشیه تعرض متقابل ..... ۱۶۷
- بخش دهم: تعرض متقابل قوای مسلح افغانستان ..... ۱۷۶
- بخش یازدهم: سفر دیگر به جلال آباد ..... ۱۸۷
- بخش دوازدهم: برخی بررسی‌ها ..... ۲۰۲
- بخش آخر: پی‌گفتار ..... ۲۲۱

## دربارهٔ بازیخس کتاب

پاکستان به حیث دولت شریر و اشرارپرور از ابتدای ایجاد آن عامل بی‌ثباتی و جنگ در منطقه بوده و با خصومت خاص و جداگانه در صدد انتقام‌گیری شکست‌های تاریخی ایجادکننده آن انگریز، در مقابل مردم و وطن ما عمل نموده است. ادارات اطلاعاتی پاکستان با زمینه‌سازی برای فعالیت شبکه‌های تروریستی به نام تنظیم‌های جهادی، تمویل، تجهیز و سپس فرستادن آن غرض تخریب و ویرانی در کشور ما اگر از یک طرف عامل ویرانی و بربادی وطن ما شده، از جانب دیگر با این نیرنگ حمایت جهانخواران و ارتجاع عرب را غرض کمک به آن کشور جلب و بالوسيله منافع منطوقی آنها را تأمین نموده است.

تنظیم‌های جهادی که نتوانستند طی یک دهه از طریق فعالیت‌های تروریستی و جنگ و گریز خواست‌های بزرگ پاکستان و حامیان بین‌المللی آنرا برآورده سازند، بدستور و سازماندهی مستقیم آی اس آی بتاريخ ششم مارچ ۱۹۸۹ حمله وسیع را بر جلال‌آباد سازمان دادند که بنابر ارقام منابع گوناگون در آن بیشتر از ده هزار تن بشمول ملیشه‌های پاکستانی و اجیران عرب سهم داشتند.

اسناد و مدارک افشا شده و کتاب‌های نوشته شده دربارهٔ این تجاوز، ابعاد این تجاوز برهنه و علنی و نیت دولت پاکستان را بخوبی افشا و بیان نموده است که این تعرض توسط ۱۸ جنرال پاکستانی رهبری و سوق و اداره شده و اکمالات و خدمات لوژیستیکی آن توسط فرقه‌های پاکستانی صورت می‌گرفت.

تعرض چنان پلان شده بود که بایست طی یک هفته شهر جلال‌آباد تصرف

و دولت انتقالی ساخت اسلام‌آباد در آن جابجا شده و به ادامه آن زمینه سقوط کابل و سایر ولایات فراهم گردد. حمیدگل خالق تنظیم‌های جهادی و سپس طالبان برای بی نظیر بوتو چنین وعده داده بود و نوکر خاصش گلبدین نیز در وسایل ارتباط جمعی همانند آن را نشخوار می‌نمود.

اما با جانبازی، از خودگذری و سازماندهی دقیق مدافعه و هماهنگی کامل قوای زمینی، هوایی، راکتی و اطلاعاتی در مدتی کوتاهی نتنها همه پلان‌های دشمن نقش برآب شد، بل چنان پوزۀ آنها به خاک مالیده شد که شکست‌های انگریز را دوباره در اذهان مردم زنده ساخت و ماهیت تنظیم‌های جهادی مزدور را بیش از پیش رسوا ساخت.

نویسنده کتاب در نتیجه‌گیری کلی از جنگ و مدافعه جلال‌آباد می‌نویسد: «...پیروزی در جنگ جلال‌آباد نتیجه قربانی‌ها و ایثار خون پاک هزاران شهید قوای مسلح است که به خاطر حفظ استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان ریخته شد، نه نتیجه کوشش‌ها و از خودگذری‌های یک تیم و یا یک شخص. در این جنگ عادلانه اقوام مختلف این مرز و بوم از هزاره گرفته تا ازبیک و از پشتون گرفته تا تاجیک سهم گرفتند و مانند اسلاف شان سینه‌های ستبرشان را در برابر هجوم لشکر بیگانه سپر ساختند...»

حال که سی و سومین سالگرد این تجاوز و دفاع قهرمانانه آن است، کتاب «یادمانده‌های جنگ جلال‌آباد» به شکل دیجیتالی در اختیار مشتقان تاریخ و وطن قرار داده می‌شود.

روح جانبازان وطن شاد و یادشان گرامی باد.

قاسم آسمایی

پنجم مارچ ۲۰۲۳

## به جای مقدمه

### روزگاری جنگی در گرفت

«روزگاری جنگی در گرفت» کتابی است حاوی گزارش‌های جنگ دوم جهانی از جان اشتاین بک که از خطوط مقدم جبهه برای روزنامه‌های پرتیراژ «دبلی اکسپرس»، «نیویارک تریبون» و دیگر روزنامه‌های امریکایی از جریان جنگ و از میدان جنگ نوشته و فرستاده می‌شد. همان نویسنده چپ‌نگر و انقلابی که با نوشتن داستان‌هایی همچون «موش‌ها و آدم‌ها»، «چمنزارهای بهشت»، «اسب سرخ» و... به اوج شهرت رسید و با نوشتن گزارش‌هایی از مبارزات کارگران سانفرانسیسکو و درگیری‌های آنان با پولیس، پایه‌های نوشتن اثر فناناپذیرش یعنی «خوشه‌های خشم» را که به اودیسه پرولتاریایی معروف شد، پی‌ریزی کرد. او در این کتاب ضمن گزارش‌هایی از جریان پیشرفت و انکشاف روزانه جنگ و پیروزی‌ها و شکست‌ها، تلفات و دست‌آوردهای نظامی روزمره در جبهات متفقین با دید دیگری به عفریت جنگ می‌نگرد. او در این گزارش‌ها، بهترین شکلی چهره بی‌گذشت جنگ را نمایان می‌سازد و به جنگ این پدیده دیرینه سال مرگ و زنده‌گی آدمیان درست مانند نویسنده‌گانی همچون تولستوی، ارنست همینگوی، اندره مالرو، جورج اورل که یا به عنوان خبرنگار جنگی و یا شرکت‌کننده مستقیم در جنگ‌ها حضور داشته‌اند، با دید ویژه‌ی نگاه کرده است.

او با پرداختن به حوادث خرد و بزرگ، عادت‌ها، مصروفیت‌ها، ترس‌ها

دلهره‌ها و شادی‌های سریازان خطوط مقدم جبهه، برخورد آدم‌ها را با جنگ و پیامدهای آن برملا می‌سازد. وی جنگ را تفسیر نمی‌کند؛ ولی می‌کوشد چهره تمام عیار این پتیاره را به نمایش بگذارد و بالنتیجه جنگ را یک عمل ابلهانه‌پی پنداشته از آدمیان می‌طلبد تا این حماقت مرگبار را مرتکب نشوند: «آورده اند که در یونان باستان دست کم هر بیست سال جنگی در می‌گرفت تا هر نسل ناگزیر معنای جنگ را دریابد و اما، ما باید آن را فراموش کنیم و گرنه هیچ وقت دوباره توانایی آن را پیدا نمی‌کنیم که از این حماقت مرگبار بگریزیم.»

و اما سال‌ها پیش از امروز در این گوشه‌پی از جهان یعنی در وطن ما نیز جنگ‌هایی درگرفت. جنگ‌های خانمان سوز و وحشتناکی که از کران تا کران سرزمین مقدس مان را در کام آتش خود فرو برد و زنده‌گی و هستی مردم بلاکشیده مان را از بیخ و بن آتش زده، سوختاند و خاکستر نمود. یکی از آن جنگ‌ها، جنگ جلال‌آباد است که در روزگاری که رهبران، قوماندانان آمران و حامیان جهاد افغانستان و نه مجاهدین پاک‌نهاد آن در دریایی از پول و امکانات بیشمار مادی و تخنیکی غوطه می‌خوردند و در همان شبان و روزانی که امریکایی‌ها راکت‌های مهیب زمین به هوای استنکر را به مثابه جنگ افزار فیصله کن برای از بین بردن تفوق نیروهای هوایی ارتش افغانستان وارد جبهات جنگ نموده و در اختیار فرماندهان خویش قرار داده بودند؛ در جبهه شرقی کشور اتفاق افتاد.

در آن جنگ من نیز سهمی داشتم. می‌شود گفت که بنابر وظیفه‌پی که داشتم در آغاز با آن درگیر شدم؛ اما بعداً مرا فرستادند تا آن جنگ را رهبری کنم.

روزگار دشواری بود. مجاهدین پیشین را عساکر پاکستانی که کسوت ملیشه‌ها را به تن داشتند، پیش انداخته بودند. هدف آنان سقوط و تسخیر شهر جلال‌آباد، انتقال حکومت مجاهدین که تازه در ماورای سرحد تشکیل



شده بود - به داخل افغانستان، کشانیدن جنگ تا دروازه‌های شهر کابل و به خاک و خون کشانیدن اهالی بی‌گناه و شریف شهر و ولایت ننگرهار بود. آنان در نخستین حملات به شکل اسرارآمیزی به تصرف قشله نظامی ثمرخیل (فرقه یازده قول اردوی مرکزی) که در دوازده کیلومتری جنوب شرق شهر جلال‌آباد موقعیت داشت، نایل شده و سپس با دادن شعارهای رزمی و الله اکبر گویان تا پنجمصد متری میدان هوایی جلال‌آباد با استفاده از تانک‌های تی - ۵۵ و تی - ۵۴ و استعمال کتلوی آتش‌های توپچی و هاوان پیش آمده و قصد داشتند در همان نخستین روز با تصرف کردن قرارگاه قول اردوی مرکزی که در ۲ کیلومتری میدان هوایی قرار داشت؛ پیروزی شان را کامل بسازند. اما خوشبختانه در همین لحظات سرنوشت ساز مرگ و زنده‌گی، در حالی که تورن‌جنرال بارکزی قوماندان قول اردوی مرکز شهید شده و روحیه سربازان به شدت ضعیف شده بود؛ سترجنرال محمدآصف دلاور لوی درستیز قوای مسلح آن زمان که تازه به جلال‌آباد رسیده بود، سوق و اداره را به عهده گرفته و به مدافعه عاجل در ۵۰۰ - ۶۰۰ متری جنوب میدان هوایی می‌پردازد.

بدین ترتیب این جنگ که در شرایط دفاع مستقلانه یعنی تنها پس از یک ماه از خروج کامل سربازان اتحادشوروی پیشین از افغانستان صورت گرفت پس از ماه‌ها مقاومت و بعداً اجرای حمله متقابل؛ به پیروزی قطعی قوای مسلح و مردم وطنپرست افغانستان انجامید و حماسه‌پی شد در تاریخ بیداری‌ها و رزم‌های آزادی خواهانه مردم این سرزمین پرافتخار. اما دریغا که تا همین لحظه در باره اهمیت، چگونه‌گی، ابعاد و گسترده‌گی این جنگ جبهه‌پی و منظم که روزگاری نه چندان دور در جبهه‌ء شرقی سرزمین مان رخ داد و قوای مسلح کشور در شرایط دفاع مستقلانه بدون کمک خارجی‌ها به پیروزی رسید، مطالب اندک و یا کمتر قابل توجهی نوشته شده است. بنابراین خواستم تا در این روزگاری که نظامیان پاکستانی با انداخت‌های بیهم اسلحه ثقیل و توپ‌های دورمنزل شان در سرحدات شرقی کشور،

خون بی‌گناهان زن و مرد این سرزمین را می‌ریزند، از جنگی حکایه کنم که روزگاری درگرفت و پیش از آن که آفتاب به بام عمر برسد و یادمانده‌های آن جنگ به پندار محوی مبدل شوند، حدیث روز و روزگاری را بر روی کاغذ بیاورم که سپاهیان ما توانستند به همین جنگ افروزان خیره‌سر چنان درسی بدهند که جنرالان پاکستانی مانند سلف شان داکتر برایدن به عقب نه‌نگرند و فرار را برقرار ترجیح دهند.

اگر چه جنگ نشانه‌پی از ناکامی خرد و اندیشه انسان به حیث حیوان متفکر است؛ با این هم در یک جنگ عادلانه نظیر جنگ جلال‌آباد می‌توان جلوه‌ها و نشانه‌هایی از دلیری و مردانه‌گی، عشق به آزادی و وطنپرستی را سراغ کرد که سرانجام به ترقی و رهایی انسان‌ها می‌انجامد. به همین سبب تصور می‌کنم که برخی از دقایق و مسایلی که در این جنگ رخ داده است و نظیر آن با کمتر جنگی در جغرافیای ما قابل مقایسه است؛ زمینه‌پی گردد برای پرداختن به ادبیات جنگ، پرداختن به پریشانی‌ها، واکنش‌ها، ترس‌ها و دلهره‌ها، ناکامی‌ها و پیروزی‌ها، امیدها و یأس‌های کسانی که به نحوی از انحاء با پدیده‌پی به نام جنگ درگیر بوده‌اند.

جنگ جلال‌آباد از این منظر نیز قابل پرداختن است که با گذشت ۲۵ سال [تاریخ نگارش کتاب] از آن تا هنوز هم از اهمیت آن کاسته نشده است. زیرا کسانی که در آن جنگ اشتراک داشتند و از تمامیت ارضی کشور شان دفاع کردند؛ راد مردانی بودند که با آن که می‌دانستند زخمی و معلول می‌شوند، با آن که می‌دانستند کشته می‌شوند؛ از برابر دشمن فرار نکردند و تسلیم نشده، مرگ را بر اسارت و برده‌گی ترجیح دادند.

## بخش اول

### گذرگاه ترس

هر قدر به این ذهن به شدت خسته و بهانه‌جوییم فشار می‌آورم تا تاریخ دقیق آن عروسی را به یاد بیاورم فایده‌پی نمی‌کند؛ اما بیخی به خاطر دارم که شبی بود با آسمان لاجوردین و هوای مشک‌بیز مانند واپسین شبان و روزان ماه حمل: جشن عروسی یکی از نزدیک‌ترین خویشاوندانم است. نمی‌توانم بدون رخصت گرفتن از قوماندان اعلی‌ قوای مسلح کشور در این محفل شرکت کنم. آخر او کوهی از وظایف را در مقابل همه ما قرار داده و لحظه به لحظه اجراءات مان را کنترل می‌کند. از سوی دیگر شام شده است و به بسته‌گانم قول داده ام که حتماً در آن محفل شرکت خواهم کرد. اما آخر چطور و چگونه بروم؟ جنگ در جلال‌آباد جریان دارد و از الف گرفته تا پای رهبری وزارت دفاع شب‌ها را زنده به صبح می‌رسانند تا در اکمالات جبهه‌های جنگ تأخیری صورت نگیرد. سرانجام با دودلی و تردید گوشی تلفون را برمی‌دارم و از رییس جمهور اذن رفتن در آن محفل را برای یکی دو ساعت می‌خواهم. در آغاز، گزارش کارها را می‌دهم و همین که احساس می‌کنم، پیشانی اش باز شده است؛ درباره‌ ضرورت اشتراکم در آن جشن عروسی سخن می‌زنم. اما وی برخلاف انتظارم می‌خندد و با شوخی می‌گوید: «اگر این قدر به تو نزدیک هستند، پس کجاست کارت دعوت من؟» اما من که او را می‌شناسم، تکان می‌خورم و احساس می‌کنم که لطف

خوش وی در چنین لحظات حساس به هیچ صورتی نمی‌تواند تصادفی باشد.

تازه نکاح ختم شده است. داماد را نقل و شیرینی باران کرده اند. خم می‌شود تا نخست دست مرا ببوسد، زیرا پدر وکیلش هستم؛ اما من دستم را پس می‌کشم و رویش را می‌بوسم. بعد دست ریش سفیدان حاضر در محفل را می‌بوسد و جوانان هم سن و سالش وی را در آغوش می‌گیرند و می‌بوسند در تالار هتل کابل، زنده یاد استاد رحیم بخش فقید سرود جادویی مبارک باد را می‌خواند. خوشی و شادمانی به اوج می‌رسد و من نیز بعد از مدت‌ها فرصتی می‌یابم تا از گیر و دار جنگ فرار کنم و لحظاتی را با خانواده و دوستان خویش دور از دغدغه و غوغای آن بگذرانم.

ساعتی نمی‌گذرد تازه نان شب را صرف کرده ایم که یاورم نزدیک می‌شود و آهسته در گوشم می‌گوید: داکتر صاحب امر کرده است تا هرچه زودتر به وزارت دفاع رفته و با سترجنرال گرییف (قارییف) ملاقات کنی.

این سترجنرال گرییف لوی مستشار ارشد نظامی رییس جمهور همو کسی که خاطرات مأموریتش را در کتابی به نام «افغانستا پس از بازگشت سپاهیان شوروی» نوشته است. او پیرمردی است با دانش متوسط نظامی. پویا است و پیگیر؛ ولی خرده‌گیر و خودرای. آسیایی است و به همین سبب احساساتی و خون‌گرم. تصور می‌کنم که دریافت‌هایش از جنگ در اراضی کوهسار و مبارزه با جنگ‌های چریکی بیشتر شابلونی و تعلیم‌نامه‌پی هستند و نقش واقعیت‌های زنده‌گی مردم و سرزمین افغانستان در آن دریافت‌ها اندک است. اگرچه او را بارها در جلسات قوماندانی اعلی و جلسات وزارت دفاع می‌بینم؛ اما هرگز نمی‌توانم قبول کنم که روزی زبان همدیگر را بفهمیم و با هم کنار بیاییم. البته هرگز نمی‌توانم بگویم که وی در مسلک خود وارد نیست؛ ولی گهگاهی که می‌بینم به عوض درک دشواری‌های موجود و در نظر گرفتن برخی از ناتوانی‌ها و نارسایی‌های "ما"، فلسفه بافی می‌کند، دل

من نیز مانند دل سپهری همچون ابر بهار می‌گیرد و خون می‌شود و با خود می‌گویم کاش وی استاد فلسفه می‌بود در یکی از دانشگاه‌های نظامی کشورهای آسیای میانه تا مشاور نظامی رییس جمهور در یک جنگ اعلام نشده؛ اما تمام عیار.

گریف در دفتر وزیر دفاع دگرجنرال شهناز تنی است. به هر دلیلی که است، وزیر هم چندان دل خوشی از وی ندارد. شاید دخالت‌های گاه و بیگاه وی را در کارهای وزارت نمی‌پسندد. گریف پس از روده درازی فراوان در باره وضع دشوار جبهه شرق می‌گوید: من و رییس جمهور به این نتیجه رسیده ایم که سترجنرال آصف دلاور را برای چند روز به کابل بخواهیم و به عوضش شما باید بلافاصله به صوب جلال‌آباد پرواز کرده و رهبری جبهه را به دوش بگیرید. تازه پی می‌برم که آن همه لطف رییس جمهور نسبت با این بنده خدا از چه روی بوده است. به ساعت نگاه می‌کنم، یازده شب است. وزیر با نگاهی آکنده از تعجب و تحقیر به سوی گریف می‌نگرد، سری تکان می‌دهد و خطاب به من می‌گوید: ضرور نیست که همین حالا پرواز کنید، اول صبح نیز وقت مناسبی است.

سحرگاهان است چند دقیقه‌پی نمی‌گذرد که هلیکوپترهای ما پرواز کرده اند. معلوم نیست شادروان صابر امیر\* را که پیلوت هلیکوپتر محاربوی و افسر بی‌ترسی است، چه کسی از رفتن من به جبهه ننگرهار خبر کرده است؛ زیرا در پهلوی هلیکوپترش به حالت تیاری ایستاده است و با اصرار از قوماندانش خواسته است تا اجازه دهد با من پرواز کند. از فراز ماهیپر می‌گذریم. لحظاتی به آن پایین به شاهراه کابل جلال‌آباد که در زیر پای ما گسترده است، می‌نگرم و بعد به سوی آسمان لاجوردین. با خود می‌گویم آسمان مانند همیشه زیباست و زمین زیباتر از آن می‌توانست باشد؛ اگر جنگی نمی‌بود.

لحظاتی نمی‌گذرد که بر فراز تنگی ابریشم می‌رسیم. جایی که به وسیله

موشک‌های زمین به هوا و حتا موشک‌های آر جی پی - ۷ تا همین اکنون چندین بال هلیکوپتر را هدف قرار داده اند که از اثر آن یکی دو تا چرخبال بلافاصله در بین زمین و هوا منفجر شده و آتش گرفته است. اکنون تمام کسانی که به نحوی با جنگ درگیرودار هستند، می‌دانند که گذشتن از این تنگی، چه از راه زمین و چه از راه هوا بسته‌گی به اجل دارد. شاید هم بسته‌گی دارد به شانس و طالع.

به همراهانم نگاه می‌کنم: بادیگارد من ترسیده؛ اما یاور وانمود می‌کند که ترسیده است. حس می‌کنم که او نیز مانند من منتظر شنیدن صدای همان انفجاری است که قرار است همه ما را بکشد. آخر سخت نیست که ببینی استنگر این مرگ مجسم - به سویت شلیک شود و کاری نمی‌توانی انجام دهی. ناگزیری دست زیرالاشه نشستن هم چه مصیبت دردناکی است. خطر اصابت، آتش گرفتن فوری و رفتن به دیار عدم، ذهنم را به خود مصروف داشته است.

در چنین مواقعی انسان چه بخواهد چه نخواهد سخت حساس می‌شود. تمام هوش و حواسش متوجه همان لحظه است: لحظه‌ای اصابت موشک، هر تکان، هر صدای کوچک، هر همه‌امه اهمیت پیدا می‌کند. تحت چنین فشاری ذهن، آدمی با هشیاری واکنش نشان می‌دهد. ادراکاتش فعال‌تر می‌گردند و محسوساتش برجسته‌تر. بار دیگر به سوی سرباز محافظم می‌نگرم، رنگش سپید شده است، منتظر شنیدن همان صداست: صدای انفجاری که قرار است وی را بکشد. در حالی که پیش از این لحظه به نظرم رسیده بود که او سرباز شجاعی است. سعی می‌کند به روی خود نیاورد؛ اما در این کار موفقیتی نصیبش نمی‌شود. شاید اگر در زمین می‌بود، شجاعتش را به نمایش می‌گذاشت؛ اما حالا احمقانه است اگر برایش بگویم که نباید بترسد. مگر ترسیدن در دست خودش است؟ ناگهان از خود می‌پرسم، خودت چی؟ مگر تو نمی‌ترسی؟ صادقانه اگر بگویم: چرانی، می‌ترسم درست مثل هر انسان عادی دیگر. درست به همان بزدلی و ترسوپی یک کودک و

یک جوان خام. در ارتش رسم است که وانمود کنی نمی‌ترسی. از سوی دیگر سال‌ها می‌شود که با ترس و تنها ترس پرورده شده ایم. با ترس از خانه برون می‌شویم و همراه با ترس به خانه باز می‌گردیم. مرگ بی‌خبر، مرگ مفاجات در هر نقطه کمین کرده و ترس از مرگ در سلول سلول وجود مان خانه کرده است. اما فرزندان ترس، همین ترسی که در ظلمات درون ما خانه کرده اند چه می‌توانند باشند به جز استرس‌ها و روان پریشی‌های گونه‌گون و گه و بیگانه.

سخنان دیروز دوست عزیزم عبدالحق علومی که از قندهار بازگشته بود، یادم می‌آید: «میدانی عظیمی! وقتی آدم در این طیاره‌های شما پرواز می‌کند، از ترس پت می‌کشد!» و بعد به یاد زنده زنده سوختن رفقای مانند جنرال عبدالعظیم قوماندان فرقه، جنرال عبدالرحمان رییس مالی وزارت دفاع، احد رزمنده معاون خاړنوالی قوای مسلح، برخی از اعضای قرارگاه قوای هوایی و رفقای عزیزی می‌افتم که از اثر اصابت موشک‌های استنکر به طیاره‌های حامل شان زنده زنده سوختند و به جاودانه‌گی پیوستند.

رشته‌ء افکارم را گفتگوی از هم می‌گسلد که صابر با پیلوت هلیکوپ تعقیبی (جوره) اش انجام می‌دهد: «بلی دیدمش دور می‌زنم!»

ناگهان هلیکوپتر چنان چرخ می‌خورد که تصور می‌کنم به کدام جسم سختی اصابت کرده و در حالت سقوط است. بعد اوج می‌گیرد و درست به سوی یکی از صخره‌های تنگی ابریشم، یورش می‌برد. دو تا موشک را به سوی هدفی که نمی‌دانم چیست و در کجاست فیر می‌کند. چرخبال ما تکان می‌خورد به پایین نگاه می‌کنم، زیر پایم آتش گرفته است. صدای انفجار را می‌شنوم و موج نیرومند آن را حس می‌کنم صدای پیلوت عقبی را از شلیمافون می‌شنوم بیشک، بیشک! قوماندان صاحب، هدف نابود شد.

از تنگی ابریشم گذشته ایم. چرخبال‌های ما ارتفاع باخته اند. به چهره صابر نگاه می‌کنم. تبسمی حاکی از رضائیت خاطر در سیمایش موج می‌زند.

می‌پرسم: استنگر بود؟ می‌گوید: نی حالا به وسیله راکت آر پی جی - ۷ هم در ارتفاعات کمین کرده و هلیکوپترها را هدف قرار می‌دهند. بعد می‌گوید برای فیر استنگر ضرور نیست تا از قله‌های کوه‌ها بالا بروند. استنگر هر طیاره‌پی را تا ارتفاع دوازده هزار فـت هدف قرار داده می‌تواند. می‌گوید طیاره رفیق مصطفی قهرمان را درست هنگامی که از این دشت عبور کرده و به میدان هوایی نزدیک شده بود، هدف قرار دادند؛ اما در حالی که طیاره آتش گرفته بود وی توانست بم‌های خود را بالای پاکستانی‌ها رها کرده و کته‌پولت (پرش پیلوت به وسیله چوکی و چتر نجات) نماید که خوشبختانه به وسیله قطعات زمینی نجات یافت. بعد وی با تأثر فراوان در باره سه تن از هم‌زمانش که در نزدیکی‌های میدان هوایی جلال‌آباد در نخستین روزهایی که امریکایی‌ها استنگر را به مجاهدین تحفه داده بودند، جان باختند و شهید شدند، صحبت می‌کند.

صابر به سخنانش ادامه می‌دهد و من گزارشی را به خاطر می‌آورم که در آن از کاربرد نخستین موشک استنگر در فرودگاه جلال‌آباد حکایت شده بود:

سی و پنج تا چهل مجاهد به تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۶ با استفاده از عوارض اراضی - تپه‌های خُرد مجاور میدان هوایی - خودها را به یک ونیم کیلومتری شمال شرق میدان هوایی جلال‌آباد می‌رسانند. نیم روز است و آنان سه ساعت در این محل می‌گذرانند. قوماندان غفار همراه با قوماندان درویش برای شلیک کردن نخستین فیرهای موشک استنگر برگزیده شده اند. این هر دو مهارت لازم در این گونه عملیات‌ها را دارند. پس از سه ساعت انتظار سه بال هلیکوپتر نوع می - ۲۴ در آسمان شهر پدیدار می‌گردند. هلیکوپترها هنوز فاقد فشنگ‌های حرارتی - انحراف دهنده موشک‌های زمین به هوا، هستند. چرخ‌بال‌ها برای فرود آمدن به میدان ارتفاع کم می‌کنند. ۱۵۰۰ متر، ۱۰۰۰ متر و اینک ۶۰۰ متر. غفار قوماندان می‌دهد: الله اکبر! برادرها، اورا!



از جمله سه راکت، دو راکت با تولید یک صدای مهیب قلب هدف را منفجر می‌سازد. دو فروند هلیکوپتر مانند کلوله سنگ به زمین سقوط می‌کنند و بلافاصله حریق می‌شوند. بعد دو راکت دیگر فیر می‌شود. بدین ترتیب جمعاً ۵ فیر استنگر برای نخستین بار در شهر جلال‌آباد فیر و آزمایش می‌شوند و سه هلیکوپتر همراه با پیلوتان، سرنشینان و محتویات شان آتش می‌گیرند.



هنوز ذهنم مصروف بازخوانی کارنامه‌های دهشتناک این سلاح مرگ‌آفرین در کشور ماست که متوجه می‌شوم چرخبال ما ارتفاع می‌بازد. به زمین می‌نگرم. درست در بالای شهر رسیده ایم. خدایا! آیا این همان شهر پر از جمعیت و پر از غلغله دیروز است؟ آیا این پل نیمه ویران و متروک همان پل معروف بهسود است؟ همان محلی که تفرجگاه جوانان و نوجوانان بود و چه نبود که در آن جا پیدا نمی‌شد: از شیر مرغ گرفته تا جان آدم؟

دور که می‌زنیم متوجه می‌شوم که دکان‌ها نیز بسته اند و در بازار شهر کسی دیده نمی‌شود. فقط در خیابان‌ها تک تک موترها در رفت و آمد اند. به خود می‌گویم نکند به شهر ارواح آمده باشیم؟ اما نه، شاید این به خاطر آن است که هنوز اول صبح است؛ ولی بی شکیب می‌شوم و از صابر در باره سیمای غمزده و ساکت شهر می‌پرسم. می‌گوید مردم حالا می‌دانند که با ظاهر شدن یک هواپیما یا چرخبال در فضای شهر چه قیامتی برپا می‌شود! آنها می‌دانند که در چنین حالاتی صدها مین‌هاوان و راکت بالای

شهر و میدان هوایی می‌بارد. به همین سبب با شنیدن آواز طیاره کسی جرأت نمی‌کند تا به بیرون از خانه قدم بگذارد، به خصوص صبح‌های زود که اکمالات صورت می‌گیرد و شامگاهان که تخلیه شهدا و زخمی‌های جبهه انجام می‌پذیرد.

سرانجام به میدان هوایی می‌رسیم به اطراف هلیکوپتر می‌نگرم: در برهوتی مگر فرود آمده ایم؟ این جا که هیچ جنبنده‌یی به چشم نمی‌خورد. تعمیر فرودگاه مانند مجسمهء ابوالهول ساکت و صامت ایستاده است. انگار خوش آمد می‌گوید به تازه واردین. دیگر نه انسی است و نه جنی. کجاست آن تشریفات معمول؟ خدایا پس این همه افسر و سرباز به کدام گوری رفته اند؟ چه کسی مرا به نزد فرمانده عمومی جبهه خواهد برد؟ هنوز که کسی نیست. هیچ کسی نیست. حتا پشه‌یی هم پر نمی‌زند. یاورم در حالی که به شدت عصبانی است، ناگهان می‌گوید: «یک زرهپوش به طرف ما می‌آید.»

هنوز از چرخبال پایین نشده ایم که زرهپوش خود را به نزدیک زینء هلیکوپتر می‌رساند. افسری از آن پایین شده و پس از رسم تعظیم نظامی خویشتن را معرفی می‌کند. دروازه زرهپوش را می‌گشاید و می‌گوید: بفرمایید. به صورتش نگاه می‌کنم و "سایه‌های هول" را به خوبی در خطوط چهره اش می‌خوانم. می‌گویم: کجا می‌رویم؟ می‌گوید: به محل قومانده. می‌پرسم: قوماندان عمومی جبهه در کجاست؟ با انگشت اشاره‌اش تعمیر ترمینل میدان را نشان می‌دهد و با صدای لرزان می‌گوید: راکت آمد و با شتاب "پروت" می‌کند. متوجه می‌شوم که این راکت نیست، ماین‌هاوان است که به فاصله سی چهل متری هلیکوپتر ما اصابت کرده است. پس معلوم است که دشمن از خط پیش‌ترین مدافعه چندان دور نیست و به فاصله دو الی سه کیلومتری این جا موقعیت دارد.

نمی‌خواهم پنهان کنم که در موقعیتی بدی قرار گرفته‌ام، در دوراهی ترس و تردید: اگر این فاصله پنجاه متری را با زرهپوش بروم، چگونه خواهم

توانست به افسران و سربازان این جبهه از شجاعت و ایستاده‌گی در برابر دشمن سخن بگویم و اگر پیاده بروم آیا زنده خواهم ماند و به نزد کسانی که در مدخل ترمینل جمع شده اند خواهم رسید؟

ماین‌ها و راکت‌ها یکی پی دیگری این جا و آن جا در چند قدمی ما منفجر می‌شوند. صابر چند لحظه پیش به سوی عقب جبهه پرواز کرده تا زخمی‌ها را بردارد و به کابل برود. به قوماندان زرهپوش می‌گویم شما هم بروید نمی‌رود. با خشم فریاد می‌زنم: امر را تکرار کن. تکرار می‌کند: «می‌روم صاحب!» و می‌رود. مور مور ترس را در بدنم حس می‌کنم قدم برمی‌دارم: یک، دو، سه... هنوز از مرگ خبری نیست ماین‌ها می‌آیند و منفجر می‌شوند. چهار تن هستیم: من یاورم محمدرشاد لمپی بریدمن و دو تن سربازان محافظ!

این سی و پنجمین قدم است و این هم سی و ششمین ماین که یاورم حساب کرده است. قدم‌ها و ماین‌ها و لحظه‌ها چه مهم شده اند. هنوز نفس می‌کشم. نمی‌دانم چرا به یاد همان گفته معروف سعدی شیراز می‌افتم: «هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات.» چند قدم دیگر بر می‌داریم، چند ماین دیگر؛ اما دورتر از ما اصابت می‌کنند.

دیگر در آستانه دروازه ورودی ترمینل رسیده ایم. درست در برابر صف طولی از افسران که ساکت و صامت فقط دست‌ها را به علامت سلام بلند کرده و خیره خیره به من نگاه می‌کنند

---

\* زنده یاد محمد صابر امیر یکی از پیلوتان ورزیده و شجاع قوای هوایی و مدافعه هوایی اردوی جمهوری افغانستان بود که وظایف گوناگون محاروبی را در شرایط دشوار جنگ چه در شب و چه در روز انجام می‌داد. او عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. تحصیلاتش را بعد از ختم دانشکده (پوهنځی) هوایی در اوکراین (شهر کیف) به اتمام رسانیده بود. طیاره وی بارها مورد فیر راکت‌های بلو پایپ و استنگر قرار گرفته بود. اما وی همیشه با مهارتی که داشت و مانورهای که در چنین مواقع انجام می‌داد، وظیفه اش را به درستی اجرا کرده و صحیح و سالم به زمین می‌نشست. زنده یاد صابر در دوران

حکومت حامد کرزی به حیث اتاشه نظامی در سفارت افغانستان در اوکراین تعیین و مشغول انجام وظایفش بود که مرگ دروازه خانه این جوان دلیر و وطنپرست را نیز دق‌الباب نمود و وی را به کام تشنه خود فرو برد. روحش شاد باد و یادش گرامی!

## بخش دوم

### داستان استنگر

روزگاری فریدون مشیری همو سراینده شعر همیشه زیبای «کوچه»  
سرودهء ماندگار دیگری که تکه‌هایی از آن به خاطرمانده است، پرسیده  
بود:

«چرا از مرگ می‌ترسید؟  
چرا زین خواب جان آرام شیرین، روی گردانید؟  
چرا آغوش گرم مرگ را افسانه می‌دانید؟  
... مگر می‌ابین چراغ بزم جان مستی نمی‌آرد؟  
مگر افیون افسون‌کار، نهال بیخودی را در زمین جان نمی‌کارد؟  
مگر این می‌پرستی‌ها برای یک نفس آسوده‌گی از رنج هستی نیست؟  
مگر دنبال آرامش نمی‌گردید؟  
چرا از مرگ می‌ترسید؟  
... کجا آرامشی از مرگ خوش‌تر کس تواند دید؟  
... بهشت جاودان آن جاست!  
چرا از مرگ می‌ترسید؟»

شاید آدم عجولی مانند من به پاسخ آن شاعر شاعران بگویند: به خاطر آن  
می‌ترسیم که زنده‌گی را دوست داریم و هیچ چیزی بالاتر و با ارزش‌تر از  
زنده‌گی نیست. اما فرهیخته مرد دیگری به حرف‌های او به گونه دیگری  
مهر تائید می‌گذارد و می‌گوید مرگ چه بدی داشت اگر یک بار و (ناگهانی)  
می‌آمد؟

یکی از "بزرگ‌مردان" دولت کنونی مان چندی پیش فرموده بود: «ما، شیر هستیم» و صد البته که شیر از مرگ نمی‌ترسد. البته که شهامت و غیرت افغان‌ها نیاز به اثبات ندارد؛ ولی این بدان معنی نمی‌تواند بود که کسی از مرگ نترسد. زیرا ترس یک غریزه، طبیعی است، یک واکنش سریع ذهن انسانی در برابر حوادث طبیعی و اتفاقات ناگهانی است، مانند: ترس از زلزله، از سیل، از طوفان، از دزد، از ماین، از انتحاری، از تفنگ پُر و حتی خالی، از بدنامی، از مرض، از نداری، از تهمت ناروا و ترس از دست دادن زن و فرزند. اینها همه و همه وحشت آفرین اند و بنابراین آن کسی که می‌گوید از هیچ چیزی نمی‌ترسد یا آدم خارق العاده‌ی است، یا مریضی روانی دارد و یا صاف و ساده دروغ می‌گوید. آنانی نیز که تصور می‌کنند خودکشی یعنی نترسیدن از مرگ، به نظر من راه صواب نمی‌پیمایند؛ زیرا خودکشی کار زنده‌گی گریزان است و گریز و فرار از دشواری‌های زنده‌گی کار کسانی است که شهامت ایستاده‌گی و جرأت مقابل شدن با شداید و خشونت‌های زنده‌گی را ندارند.

اما صد البته که بزدلی و جبن حالات روانی دیگری اند که با احساس ترس، این طبیعی‌ترین غریزه انسانی تفاوت ماهوی دارند و مشخصه آدم‌های ترسو و جبون اند. مثلاً یک آدم معمولی اگر چه در هنگام مسافرت به وسیله هواپیما ممکن است از تکان‌های طیاره بیمی به دل راه داده باشد؛ اما این مسأله مانع آن نمی‌شود که بار دیگر پرواز نکند؛ در حالی که آدم ترسو و بزدل که در باره سانحه‌های هوایی شنیده و یا در فلم‌های هنری آن را تماشا کرده است، ترجیح می‌دهد به وسیله موتر یا ترن و یا کشتی مسافرت نماید؛ نه به وسیله طیاره.

به هر حال پیش از آن که به محل قومانده جبهه شرق برویم، ناگزیریم در باره ظهور و زوال استنگر، این جنگ افزار مرگ‌جو و هستی سوز در جنگ‌هایی که از سوی جهان سرمایه و سود در دوران حاکمیت دولتی حزب ما (ح. د. خ. ا.) به راه افتاده بود، یادمانده‌ها و دانستی‌هایم را بازگو کنم و

در همین جا یادآور شوم که اگر دوستان و پژوهشگران و نظامیان نکات بیشتری در باره این سلاح می‌دانند و یا کاستی‌ها و اشتباهاتی در این نبشته می‌یابند، امید می‌رود به نشر برسانند و یا منت گذاشته به آدرس من ایمل نمایند.

### تشابه نام‌ها

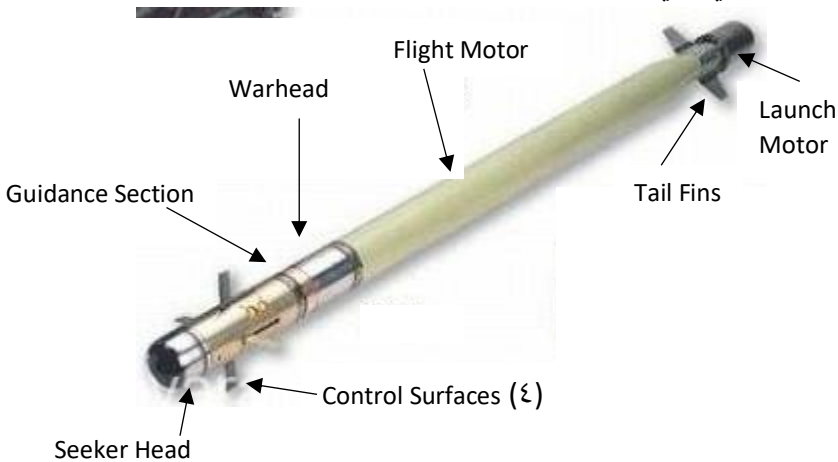
می‌دانید که استاد داستان نویسی سیمین دانشور نویسنده رمان مشهور و پی‌بدیل «سووشون» و رمان زیبای «جزیره سرگردانی» و مجموعه‌ء داستانی «به کی سلام کنم؟» و چندین اثر داستانی ماندگار دیگر در حوزه داستان نویسی زبان فارسی؛ کی بود؟

او استادی بود در دانشگاه استفورد که "والاس استنگر" نام داشت؟ استنگر مذکور، سیمین دانشور خانم جلال آل احمد را که زمانی عضو حزب توده و از نویسندگان صاحب نام و اندیشه ایرانی بود، هنر داستان نویسی می‌آموخت و «نیل برک» به وی نمایشنامه نویسی را تدریس می‌کرد. حالا این جنگ افزار خون آشامی که زنده گی و هستی هزاران انسان را در یک لحظه از وی می‌ستاند نیز استنگر نام دارد: پس بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

**ویژه گی‌های تخنیکی:** استنگر سلاحی است سبک و مستحکم و استوانه‌پی شکل که به آسانی از شانه آویخته شده و به همان آسانی از شانه می‌تواند به سوی هدف فیر کند. این سلاح دارای یک سیستم حرارت رهنمایی شده‌پی است که بدون کدام اشکالی حرارت انجن هواپیماها و هلیکوپترها را ردیابی نموده و به صورت مؤثر کار می‌کند. استنگر مؤثرترین موشک ضد هوا است که هواپیماهایی را که سقف پروازی شان تا ارتفاع ۱۲۰۰۰ فوت برسد از بین می‌برد. این جنگ افزار اگر توسط نشانزن ماهر مورد استعمال قرارگیرد بدون هیچ خطا و اشتباهی هدف را منفجر و نابود می‌سازد.

## اوصاف تخنیکي:

نوعیت: قابل انتقال به صورت انفرادی.  
 مولد اصلی: ایالات متحده امریکا.  
 شروع خدمت و زمان خدمت: از ۱۹۸۱ تا حال.  
 موارد استفاده از آن: در جنگ فاکلند (جزایر ارجنتاین)، مجاهدین افغانستان جنگ میهنی انگولا جنگ کارگیل (کشمیر هند)، جنگ‌های یوگوسلاویا، گرینادا.



سال طرح و دیزاین: ۱۹۶۷

انواع: /FIM-۹۲ - - ۹۲FIM - ۹۲B, FIM-۹۲G, FIM-۹۲D.

طول: ۱.۵ متر. قطر ۷۰ سانتی متر.

منزل مؤثر: ۸ کیلومتر.

وزن کلاهک ۳ کیلوگرام

نمبر افراد: یک تن.

این راکت‌ها در همان آغاز قیمت هنگفتی داشتند: ۳۸۰۰۰ دالر و بعدها پس از خروج نیروهای اتحادشوروی از افغانستان قیمت هر فیر آن تا یکصد و پنجاه هزار دالر بالا رفت.



پیش از استنگر از زرادخانه‌های غرب راکت‌های بلوپایپ انگلیسی به مجاهدین سابق به منظور سرنگون ساختن هواپیماها و چرخبال‌های افغان - شوروی داده شده بود. اما چون بلوپایپ مانند راکت‌های ضد هوای ستریلا- ۲ روسی از دقت و مؤثریت کافی برخوردار نبود، بنابراین سنای امریکا در سال ۱۹۸۶ تصویب کرد تا در مرحله اول، به تعداد ۳۰۰ فیر استنگر به تنظیم‌های مجاهدین سابق بدهند.

### ملتن بیردن و استنگر:

در ماه جولای ۱۹۸۶ ملتن بیردن به حیث رییس مرکز (دفتر) سی آی ای در اسلام‌آباد مقرر شد. استیو کول در کتاب «جنگ اشباح»<sup>۱</sup> می‌نویسد که او یک مرد قوی هیکل از ایالت تکزاس امریکا بود که مانند بچه‌های فلم‌های یوود رفتار می‌نمود. او با ویلیلم کیسی رییس سی. آی. ای. هنگامی نزدیک شد که در خرتوم سودان به حیث افسر سی. آی. ای. انجام وظیفه می‌کرد. بیردن جاسوس‌های اسرائیلی را که محصور مانده بودند، در صندوق‌های پست دیپلوماتیک<sup>۲</sup> از سودان فرار داده و این کار او توجه کیسی را به وی جلب نمود. رییس سی آی ای به شخصی ضرورت داشت که کمک‌های امریکا [به افغانستان] را که به طور بی‌سابقه افزایش یافته بود، تنظیم نماید. کیسی به بیردن در واشنگتن گفت: «به اسلام‌آباد رفته و جنگ علیه شوروی را ببرد».

بیردن می‌دانست که کیسی پلان وسیعی برای مقابله با شوروی در سراسر جهان داشته که افغانستان قسمت کوچکی از آن را تشکیل می‌داد. کیسی به او گفت: «فعالیت جدید در سرحدات افغانستان یک وظیفه اخلاقی برای اوست.» کیسی می‌گفت: «کشتار افغان‌ها در جنگی که آنها امید پیروزی را در آن نداشته باشند، یک پالیسی احمقانه است.»

استیو کول به ادامه می‌نویسد که بیردن یک فرد با نشاط با روش خاص خودش بود. او در کنفرانس منطقه‌ی افسران سی آی ای لاف می‌زد که

دیگران وظیفه استخدام شوروی‌ها را به حیث جاسوس دارند؛ در حالی که وظیفه او کشتن آنهاست.

بیردن هنگامی که با جنرال اختر روی موضوعات لوژستیک خفه می‌شد برای یک هفته به تیلفون او پاسخ نمی‌گفت؛ ولی با آن همه بعضی افسران پاکستانی او را خوش داشتند. پیش از تقرر بیردن و رفتن او به پاکستان ترس مقامات امریکایی به خاطر آن بود که در تابستان همان سال اوضاع نظامی بر علیه مجاهدین شکل بگیرد؛ زیرا استیشن (مرکز) سی آی ای در اسلام‌آباد خبر داده بود که از اثر ضربات کوماندهای روسی و استفاده از هلیکوپترهای توپدار و تحرک و پویایی بیشتر از پیش و داشتن مورال بلند سپاهیان افغان، حملات مجاهدین به کندی گراییده است. اما پس از آن که بیردن به اسلام‌آباد می‌رود، بنابر عقیده استیوکول وضعیت به نفع مجاهدین تغییر می‌خورد زیرا اولین محموله استنگر به نزدیک میدان هوایی جلال‌آباد رسیده و توسط انجنیر غفار از حزب اسلامی نخستین فیر آن بر هلیکوپترهای روسی صورت می‌گیرد. به گفته استیوکول - دگروال یوسف پاکستانی (نویسنده کتاب تلک خرس) نیز همین ادعا را دارد. فیر اول به هدف اصابت نمی‌کند؛ اما سه فیر بعدی موشک استنگر سه هلیکوپتر روسی را در ظرف چند لحظه سرنگون ساخته و به آتش می‌کشد. از روی تصادف، انگار در آن روز قمر جاسوسی امریکایی به نام "ک.ا.چ. ۱۱" از فراز شهر جلال‌آباد می‌گذشته و آن حادثه را عکاسی کرده بوده است که موضوع سقوط سه هلیکوپتر در عکس‌هایی که واشنگتن فرستاده شده بود به وضاحت دیده می‌شود.

استیوکول به ادامه این داستان می‌نویسد که چون سی آی ای می‌دانست که رونالد ریگن رییس جمهور امریکا به خواندن راپورهای تحریری چندان دلچسپی نشان نمی‌داد؛ ولی مشتاق و علاقمند دیدن فلم‌های هنری و مستند بود، بنابراین فلم مذکور را که هم توسط کمره‌های کوچک سونی گرفته شده بود و هم توسط قمر جاسوسی، به رونالد ریگن در قصر سفید

نمایش دادند. فلم مذکور را رونالد ریگن ستود و موجبه خوشی‌های وی و مقامات عالی رتبه قصر سفید و مسؤولین بخش افغانستان در دولت امریکا را فراهم ساخت.

گفتنی است که چون تصمیم برای تهیه نخستین راکت‌های استنگر بدون و برخلاف مشوره سی ای صورت گرفته بود، بنابراین پس از امضای فرمان "آن. اس. دی. دی ۱۶۶" توسط ریگن، اعضای گروه پلان‌گذاری خواهان تهیه و سپردن بیشتر راکت‌های استنگر به مجاهدین برای مقابله با حملات نیروهای کوماندوی شوروی شدند.

استیو کول می‌نویسد که سی.آی.ای. تصور می‌کرد که این امر از نگاه تبلیغاتی به نفع شوروی تمام خواهد شد؛ اما جنرال ضیاء می‌گفت که دادن چنین جنگ افزار به مجاهدین، ارزش قبول عکس‌العمل شوروی را دارد.

تشویش سی آی ای به خاطر این بود که اگر استینگر از صحنه جنگ افغانستان خارج شود، می‌تواند به حیث یک جنگ افزار مؤثر در دست تروریست‌ها بیفتد. به همین سبب توزیع استنگر در افغانستان نیازمند آن شد تا اجنت‌های سی آی ای به مامورین پاکستانی و قوماندان‌های افغانی نظارت بیشتر داشته باشند.

بنا به عقیده استیو کول این جنگ افزار مهیب استنگر بود که در ظرف چند ماه به حیث سلاح تعیین کننده جنگ در افغانستان عرض وجود کرد.

### دگرگونی در تاکتیک جنگی:

اما برخلاف نظر استیو کول، استنگر با وجود کارآیی فراوان و داشتن سقف پروازی بلند نتوانسته بود در دراز مدت به حیث یک جنگ افزار تعیین کننده جنگ باقی بماند. زیرا پس از آن که نخستین تلفات توسط این موشک‌ها بر هواپیماها و چرخبال‌های محاربوی و مسافربری اردوی ۴۰ و قوای هوایی و مدافعه هوایی افغانستان وارد گردید به نیروهای کشف و

امنیتی و عوامل نفوذی این اردوها وظیفه سپرده شد تا نه تنها ویژه‌گی‌های تخنیکی و تکتیکی این جنگ افزار مهیب را کشف و معلوم نمایند؛ بل به هر وسیله و قیمتی که ممکن، شود یک میل استنگر را نیز به دست آورند.

تا جایی که من به خاطر آورم به زودی، شاید پس از چند هفته نشست خاص و نهایت محرمی، در مقرر فرماندهی اردوی ۴۰ در دارالامان برپا گردید که در آن بر علاوه مسؤولین طراز اول آن نیروها، فرماندهان قوت‌های هوایی و مدافعه هوایی و چند چهره برجسته و اثرگذار در تصمیم‌گیری‌ها و پلان‌گذاری‌های عملیات جنگی اشتراک داشتند. در آن جلسه نخستین موشک استنگر توسط یکی از افسران کشف اردوی چهل به حضار نشان داده شد و معلومات کافی در باره ویژه‌گی‌های تخنیکی و تکتیکی آن ارایه گردید.

به زودی دبیرکتیف اشد محرم وزیر دفاع جمهوری افغانستان درباره طرز استعمال طیارات و هلیکوپترهای قوای هوایی و مدافعه هوایی صادر گردید که بر مبنای آن تاکتیک جنگی در مقابله با استنگر تغییر خورد، مثلاً: افزایش پروازهای شب هنگام به دلیل آن که مجاهدین با دوربین‌های شب بین مجهز نبودند، استعمال فشنگ‌های حرارتی انحراف دهنده موشک‌هایی که حرارت انجن طیاره‌ها و هلیکوپترها را تعقیب می‌کردند، گرفتن حد اعظم ارتفاع یا کم از کم بیشتر از شش هزار متر یا دوازده هزار فوت، ضرورت دور خوردن بالای ساحه امنیتی و در یک شعاع محدود، در هنگام اوج‌گیری از میدان‌های هوایی و برخی تدابیر مسلکی دیگر.

با اتخاذ این تدابیر اگرچه نقش استنگر در جنگ افغانستان کم نشد؛ ولی حیثیت جنگ افزار تعیین کننده جنگ را از دست داد و آنگهی در آن دوران چنان شور وطنپرستی و انگیزه‌هایی برای دفاع از آرمان‌های حزب و مردم در قلب و ذهن پیلوتان و وطنپرست قوای هوایی و مدافعه هوایی اردوی افغانستان وجود داشت که کشته شدن و شهید شدن در راه این آرمان‌ها

را افتخار می‌پنداشتند و تا پای جان برای تحقق آن می‌رزمیدند. مثلاً: در شب هفده بر هژده دلو که من خود در وزارت دفاع بودم این گزارش را که نوکریوال اوپراتیوی گارنیزون خوست به نوکریوال اوپراسیون وزارت دفاع لحظه به لحظه تقدیم می‌کرد و برای من نیز غرض تصمیم‌گیری ارایه می‌شد در کتابچه یادداشت خویش چنین ثبت نموده بودم:

ساعت دو بجه شب:

یک بال طیاره آن ان - ۳۲ در خوست نشست نمود و بعد از تخلیه محموله اش به هوا بلند شد و بدون هیچ حادثه‌یی به جانب کابل استقامت گرفت.

ساعت دو و چهل دقیقه:

یک بال طیاره ان - ۳۲ حین نشستن در میدان هوایی خوست مورد اصابت استنگر قرار گرفته، حریق شد و با تمام عمده پروازی و محموله اش آتش گرفته و از بین رفت.

ساعت سه و بیست دقیقه:

یک بال طیاره ان - ۳۲ به زمین نشست. در اثنای نشست چندین راکت زمین به زمین و توپ پی‌پسلگد بالای طیاره فیر شد؛ ولی خوشبختانه به طیاره اصابت نکرده و طیاره بعد از تخلیه محموله و گرفتن سربازان زخمی و شهید به جانب کابل پرواز کرد.

ساعت سه و چهل و پنج دقیقه:

طیاره چهارم حین نشست توسط همان راکت‌ها و مین‌های هواوان و مرمی‌های توپ‌های پی‌پسلگد استقبال شد. خوشبختانه عمده نجات یافتند؛ ولی تمام محموله آن آتش گرفت. طیاره قابل ترمیم نیست.

ساعت چهار و بیست دقیقه:

طیاره پنجم بدون کدام حادثه نشست را اجرا کرد. اگرچه تقاضا کرده بودیم که به نسبت انداخت‌های راکت بالای میدان هوایی و استعمال استنگر پروازها قطع گردد؛ اما این طیاره بدون انتظار ما در آسمان ظاهر شد و خوشبختانه کدام آسیبی به آن وارد نشد. کوشش می‌کنیم تا توسط همین طیاره بدون کدام معطلی زخمی‌ها و شهدا و عمله طیاره‌پی را که از بین رفت و آتش گرفت به سوی شما انتقال بدهیم.

چنین وضعی نه تنها در خوست؛ بل پس از تعرض گسترده پاکستانی‌ها و مجاهدین بالای شهر جلال‌آباد بارها و بارها اتفاق افتاده بود. پیلوتان جسور و از جان گذشته اردوی جمهوری افغانستان با وصف آن که می‌دانستند طیاره یا هلیکوپتر قبلی بازگشت ننموده و طعمه موشک‌های هوشیار استنگر شده است؛ باز هم به اوامر قوماندانان خویش گردن می‌نهادند. آنان از ترس شهادت می‌آفریدند و با آن که می‌دانستند ای چه بسی خودشان هم بدون بازگشت باشد، بازهم با روحیه و مورال بلند به سوی مأموریت خویش پرواز کرده، ده‌ها و صدها تن مهمات و مواد لوژستیکی را به جبهات داغ نبرد می‌رسانیدند و باعث حفظ جان هزاران سرباز قوای مسلح افغانستان می‌گردیدند.

بنابر ارقامی که بعدها از قوای هوایی و مدافعه هوایی به دست آمده بود، تنها در خوست - از سال ۱۳۵۷ الی ختم حکومت داکتر نجیب‌الله به تعداد ۴۴ فروند طیاره آن - ۳۲، هفت بال طیاره آن - ۲۶ (مجموعاً ۵۱ فروند طیاره) به قیمت مجموعی ۳۴۰ میلیون دالر امریکایی به خاطر اکمالات لوی ولسوالی خوست تلف شده و از بین رفته بود. اما تلفات عمومی طیاره‌های محاربوی، ترانسپورتی و هلیکوپترهای محاربوی و ترانسپورتی از ماه ثور ۱۳۵۷ الی ختم حکومت داکتر نجیب‌الله به ۶۱۷ بال می‌رسید که از جمله ۱۶۲ فروند طیاره‌های محاربوی (شکاری و بمبارد) ۱۰۷ فروند طیاره‌های ترانسپورتی و ۳۳۸ فروند چرخبال‌های محاربوی و ترانسپورتی و به تعداد ۱۵ بال طیاره‌های تعلیمی می‌باشد. در این میان ۶۵۱ تن پیلوت و عمله‌های

پروازی جان‌های شیرینشان را از دست داده اند. اما ناگفته پیداست که میزان تلفات پیلوتان و طیاره‌ها بعد از وارد شدن استنگر در صحنه جنگ افغانستان بیشتر از گذشته بود.

یکی از دوستان گران ارج من آقای محمد عمر هژیر در بارهء حادثه غم‌انگیز و دردناکی که از اثر اصابت این جنگ افزار مرگ آفرین بر هواپیمایی که حامل پدر و خویشاوندانش بود، به وجود آمد، در نامه‌ی عنوانی من چنین می‌نویسد: «سال ۱۳۶۴ تاریخ ۱۳ سنبله روز چهارشنبه بود. حوالی ساعت ۱۱.۱۵ قبل از ظهر یک فروند هواپیمای مودل آن - ۲۶ روسی که از کابل به مقصد فراه رفته بود، هنگام بازگشت در فضای قندهار مورد اصابت یک فروند راکت از نوع استنگر قرار گرفت. سرنشینان طیاره به شمول عمله پروازی که جمعاً ۲۴ تن بودند؛ به شهادت رسیدند. در جمله سرنشینان طیاره پدرم و سه تن خویشاوندان نزدیکم هم به شهادت رسیدند:

- حاجی محمد اکبر لفتانی از قریه لفتان ولسوالی لاش و جوین ولایت فراه -  
- مامور عبدالغفور خان کارمند وزارت مخابرات وقت از قریه لفتان ولسوالی لاش و جوین ولایت فراه

- محمد نور خان مشهور به غازی خان از قریه ورق ولسوالی لاش و جوین -  
- حفیظه بنت محمد نور خان مشهور به غازی خان از قریه ورق ولسوالی لاش و جوین.

- دوکتور محمد ظریف با خانم و دو فرزند خردسالش از قریه واج.

نام‌های قهرمانانی مانند مصطفی، جمیل، مختارگل زدران، شیرزمین، نجیب‌الله، عین‌الله و صدها هوا باز از جان گذشته قوای هوایی و مدافعه هوایی برای همیشه در دل تاریخ، چه کس بخواهد و چه نخواهد، ثبت خواهد بود و نسل‌های آینده از این حماسه آفرینان وطنپرست به نیکویی یاد خواهند کرد.

سترجنرال ورونیکوف معاون لوی درستیز قوای مسلح اتحادشوروی وقت

طی مصاحبه‌پی اعتراف کرده بود که هنگامی که موشک‌های استنگر وارد عرصه جنگ افغانستان شد، مسکو مجبور شد تا اتکای خود را به نیروی هوایی کاهش دهد. اما وی قبول نکرده بود که آمدن استنگر در میدان نبرد باعث نابودی بیشتر هواپیماهای روسی و طیاره‌های دولتی افغانستان شده باشد. ورونیکوف آمارها و ارقام ارائه شده از سوی امریکاییان را در مورد نابودی هواپیماهای شوروی و افغان به وسیله استنگر اغراق آمیز می‌خواند. ورونیکوف مجموع هواپیماهای ساقط شده شوروی در درازنای ده سال یعنی در فاصله سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ را ۱۱۴ فروند و تعداد هلیکوپترها را ۳۳۲ فروند ذکر می‌کند. به اساس آمارهای وی در سال ۱۹۸۶ و قبل از ورود استنگر در صحنه ۱۷ هواپیما و ۴۴ هلیکوپتر از بین رفته بودند. اما در سال ۱۹۸۷ با وصف آن که از موشک‌های استنگر وسیعاً استفاده می‌شد تعداد طیاره‌ها ۱۹ و تعداد چرخبال‌هایی که از اثر اصابت این موشک از بین رفتند، فقط ۴۹ فروند بوده است.

بنابر گفته‌های همین شخصیت ارشد نظامی صدمات وارده بر نیروی هوایی افغانستان به دلیل عدم برخورداری از قابلیت‌های بالای پروازی افزایش بیشتری داشته است. در ارقامی که سترجنرال ورونیکوف ارائه می‌کند تعداد هواپیماهای ساقط شده از ۱۷ فروند در سال ۱۹۸۶ به ۳۳ فروند در سال ۱۹۸۷ (ورود استنگر در میدان جنگ) و ۴۴ فروند در سال ۱۹۸۸ افزایش یافت. به همین ترتیب تعداد هلیکوپترهای نابود شده از ۱۲ فروند در سال ۱۹۸۶ به ۲۱ فروند در سال ۱۹۸۷ و ۲۴ فروند در سال ۱۹۸۸ رسیده بود. (نک به صص ۲۰۲-۲۰۱ پشت پرده افغانستان)

بنابر یادمانده‌های جنرال محمد منیر فیضی پیلوت طیاره سو- ۲۲ که برای این نگارنده بیان کرده است در زیر نام‌های برخی از پیلوتانی که طیاره‌های شان مورد اصابت استنگر قرار گرفته و جام شهادت نوشیده اند تقدیم می‌شود:



طیاره‌های محاربوی: دگروال مختار گل، دگروال عظیم خان، دگرمن رحیم خان، دگروال سلام جان، دگرمن عزیز، جگتورن عبدالقدیر، تورن شیرعلی، تورن امین قهرمان، تورن عبد الحفیظ، دگرمن عبدالجمیل.

طیاره‌های ترانسپورتی: قادر خان با عمله، دگروال سید نجیب‌الله با هیأت رهبری قوای هوایی.

به هر حال! کاش می‌توانستم در باره آن عده از هوانوردان قوای هوایی و مدافعه هوایی افغانستان که جان‌های شیرین شان را به منظور دفاع از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان از ثور ۱۳۵۷ الی ختم حاکمیت حزب محبوب مان (حزب. د. خ.ا) از دست داده و حماسه‌های جاودانی از خود به جا گذاشته اند، مطالبی بنویسم. اما دریغ که از یک سو حافظه ام یاری نمی‌کند و از سوی دیگر کمترین معلوماتی هم در رسانه‌های به شدت بسته آن زمان در باره این راد مردان نشر نشده است؛ زیرا در آن موقع چنین تصویری وجود داشت که هرگاه چنین رخدادها و حادثه‌های منفی نظامی در رسانه‌ها نشر شوند، سبب بلند رفتن مورال و معنویات مجاهدین و حامیان غربی شان شده و وسیله تبلیغاتی خوبی برای آنان فراهم می‌شود. و اما برای نمونه می‌توان در این جا چند سطری در باره قهرمان دو مرتبه‌پی افغانستان غلام مصطفی شهید یکی از هواپازان نامی و بیباک قوای هوایی و مدافعه هوایی اردوی وقت جمهوری افغانستان نوشت:

### پیلوت افسانه‌پی:

اسمش مصطفی بود و زادگاهش ولایت لوگر. همان جا که شهید جنرال جمیل قوماندان غند سو در شیندند هرات، برید جنرال پیلوت غلام محمد لودین ق.ک. ۳۸۲ طیاره‌های ان - ۱۲، شهید سید عمر پیلوت که در سال ۱۳۷۷ طیاره اش در قندوز مورد اصابت موشک استنگر قرار گرفت، نیز به دنیا آمده بودند.

مصطفی پیلوت در بیست و چهار ساعت ۱۰ الی ۱۱ پرواز محاربوی را انجام می‌داد. کاری که نه در آن موقع و نه حالا کس دیگری انجام داده است. شکی نیست که دیگران نیز مانند جنرال وهاب قوماندان کنونی قوای هوایی و مدافعه هوایی، جنرال جمیل قهرمان، جنرال حلیم قوماندان غند و جنرال محمد منیر و دیگران نیز بارها و بارها بیشتر از نورم‌های معینه پروازهای فراوانی را انجام داده اند؛ اما مصطفی شهید با این پروازهایش در طیاره سو - ۲۲ که در اثنای جنگ جلال‌آباد انجام می‌داد، رکورد پرواز جهانی را شکسته بود. زیرا حتی در جنگ عمومی دوم و در جنگ‌های معاصر چه در ویتنام و چه در عراق بلندترین نورم پروازی هفت الی هشت پرواز در شبانه روز بوده است.

در جنگ جلال‌آباد تمام پرسونل جبهه شرق وی را می‌شناختند و در حالات دشوار به آسمان نگاه می‌کردند که چه وقت طیاره او، از پس کوه‌های بلند ظاهر می‌شود. اما دیر زمانی نمی‌گذشت که صدایش در محل قوماندانه شنیده می‌شد گفت: هدف نابود شد و کوردینات جدید مطالبه می‌کرد.

مصطفی شهید همین که در آسمان جلال‌آباد ظاهر می‌شد، به نحو حیرت‌انگیزی معنویات سربازان بلند می‌رفت؛ زیرا همه می‌دانستند که لحظه بعد به دشمن تلفات سنگینی وارد می‌شود. او نقش قاطع و تعیین‌کننده در جنگ جلال‌آباد داشت. از بگرام و میدان دهادادی مزار شریف پرواز می‌کرد و هرگز خسته‌گی را نمی‌شناخت. در یکی از همین روزها بود که طیاره‌اش مورد اصابت موشک استنگر قرار گرفت، طیاره بلافاصله آتش گرفت؛ ولی مصطفی پیلوت تا هدفش را درهم نکوبید، برای نجات زنده‌گیش اقدامی نکرد. طیاره در حال سقوط بود که وی توانست با چتر نجات بپرد و هنگامی که به زمین رسید از ناحیه کمر و پای شدیداً صدمه دید. رهبری آن زمان به پاس خدماتش به وی رتبه جنرالی و لقب قهرمان ملی جمهوری افغانستان را داده و وی را در پست قوماندانی غند طیاره‌های محاربوی سو - ۲۲ تعیین کرد.

مصطفی شهید در ناکامی کودتای شهنواز تنی - گلبدین نیز با پرواز از مزار شریف و فلج ساختن خط رنوی میدان بگرام نقش ارزنده‌ی بازی کرد و قهرمان دومرتبه‌ی جمهوری افغانستان شد. او که پس از سقوط حاکمیت ح. د. خ. امدتی به حیث قومندان هوایی و مدافعه جنبش اسلامی به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم اجرای وظیفه می‌کرد، پس از انجام یک وظیفه محاروبی در منطقهء غوربند - سالنگ هدف فیر راکت طیارهء یکی از هم مسلکانش که در خدمت احمدشاه مسعود بود قرار گرفت. طیاره اش سقوط کرد و خودش جام شهادت نوشید. جسد مصطفی پیلوت سال‌ها بعد توسط یک چوپان به نام مجید چوپان در منطقه تاله و برفک کشف شد و جنازه اش توسط دوست قدیمی اش جنرال دوستم و بسیاری از اراکین دولت کنونی با اعزاز و احترام طی مراسم نظامی در کابل به خاک سپرده شد.

اما با این همه مصطفی پیلوت مانند هر نظامی و هوا باز دیگر مخالفانی نیز دارد. آنان پیوستن او را به جنبش ملی اسلامی جنرال دوستم و بمباران نمودن شهر کابل را به امر و قومانده وی هرگز نمی‌بخشند و محکوم می‌کنند.

و اما برگردیم به داستان استنگر:

بدین ترتیب موشک‌های استنگر، اگرچه نتوانستند سرنوشت جنگ را به نفع مجاهدین پیشین و حامیان غربی و پاکستانی شان تغییر دهند، در عوض نقش بسیار حساسی در آن برهه زمان بازی کردند. مانند بلند بردن روحیه رزمی مخالفان دولت، کشته و مجروح ساختن ده‌ها پیلوت و صدها سرباز و افسر نیروهای دولتی، از بین بردن انواع طیاره‌ها و هلیکوپترها به آتش کشیدن صدها تن مواد مادی و لوژستیکی که از طریق هوا به مناطق دوردست مانند خوست یا کنرها انجام می‌یافت. اما زمانی که نیروهای شوروی پیشین افغانستان را ترک کردند؛ دیگر استنگر اهمیت نخستین روزهای ظهورش را در جنگ افغانستان از دست داد و امریکایی‌ها خود

برای خریداری و بازپس گرفتن آن هزینه‌های گزافی پرداختند.

### استنگر، گیری شرون و طالبان:

زمانی که نیروهای رزمی اتحادشوروی پیشین از افغانستان خارج شدند، گیری شرون که در مرکز سی. آی. ای در کابل ایفای وظیفه می‌کرد، مؤقتاً از کابل به اسلام‌آباد، مرکز دیگری از سی. آی. ای تبدیل شد. این جاسوس کهنه‌کار سازمان جهانی امریکا پیش از مأموریتش در کابل و اسلام‌آباد برای نجات گروگان‌های امریکایی در تهران نقش حساسی بازی کرده بود و بیشتر به همین سبب یعنی آشناییش با اوضاع و احوال منطقه در تابستان ۱۹۸۸ به سمت مسوول مرکز سی آی آی در کابل مقرر شد. اما چون سفارت امریکا در کابل بسته بود، شرون را به اسلام‌آباد فرستادند تا منتظر گشایش سفارت امریکا که گفته می‌شد ممکن است پس از بازگشت سربازان شوروی و سقوط حتمی دولت جمهوری افغانستان که باید دوباره گشایش می‌یافت، باشد. استیو کول در این باره در صفحه ۱۷۷ کتاب «جنگ اشباح» چنین می‌نویسد:

«طبق پیشبینی سی آی آی در ظرف چند هفته پس از خروج نیروهای شوروی، رژیم نجیب باید سقوط می‌نمود و در آن صورت شرون با ماموران خود به کابل رفته زمینه بازگشایی سفارت امریکا را مساعد می‌ساخت و در افغانستان آزاد به فعالیت آغاز می‌کرد.»

استیو کول می‌افزاید که اما هفته‌ها و ماه‌ها گذشت و هیچ نشانه‌ی از سقوط دولت جمهوری افغانستان مشاهده نشد. بنابراین با موافقت بیردن رییس دفتر سی آی آی در اسلام‌آباد کار ارتباط با قوماندانان مجاهدین توسط شرون و گروه سی نفری جاسوسان تحت سرپرستی وی آغاز شد.

استیو کول در صفحه بعدی کتابش در باره معاش قوماندانان مجاهدین که از سوی سی آی آی پرداخت می‌شد، می‌نویسد که با شرون چهل تن از

قوماندانان به تماس بودند و وی برای قوماندانان خرد رتبه ۵۰۰۰ دالر و برای تعداد دیگری که رتبه‌های بلندتر و بیشتر شان به حزب اسلامی حکمتیار ارتباط داشتند، مبلغ ۵۰۰۰۰ و برای احمدشاه مسعود ماهانه مبلغ ۲۰۰۰۰۰ دالر معاش می‌داد. اما کمک سی‌ای به مسعود بیشتر به خاطر مسدود ساختن شاهراه سالنگ بود. آنان توقع داشتند تا مسعود با بستن این شاهراه یگانه راه مهم اکمالاتی دولت را مسدود نموده و از این طریق زمینه پیروزی در جنگ جلال‌آباد و سقوط زود هنگام دولت را فراهم ساخته و بعداً یکی از قوماندانان جیره خوار خود را به حیث رییس دولت بگمارند.

بدین ترتیب در همان روزگاری که حزب و حاکمیت انقلابی مان، بار بغض و کین غربی‌ها و امریکایی‌ها را به دوش می‌کشید و آنان جهاد و جهادیان را در دریایی از بانکنوت‌های جادویی سبز رنگ غطه ور ساخته بودند و استنگر مانند وبا و طاعون قربانی می‌گرفت و گنهکار و بی‌گناه - حتی زنان و کودکان را از دم تیغ کین و انتقام می‌گذرانید؛ استخبارات پاکستان حکومت مؤقت را به وجود آورد تا بلافاصله پس از پیروزی در جنگ جلال‌آباد به داخل افغانستان رفته و به آرمان‌های سرکوفته‌ء پاکستانی‌ها و امریکایی‌ها و انگلیس‌های مکار جامه عمل بپوشانند.

اما هنوز فرصت کافی داریم تا به چگونه‌گی و کیف و کان اقدام حمیدگل رییس اداره استخباراتی آی اس آی که هم طراح اصلی این نقشه و هم مشوق بی‌نظیر بوتو صدراعظم زیبا و جذاب سی و پنج ساله‌ء پاکستان برای صحنه گذاشتن به این طرح بود، نظر افکنیم. بنابراین برمی‌گردیم به داستان استنگر که چگونه پس از عودت نیروهای شوروی و شکست مفتضحانه‌ء مجاهدین و پاکستانی‌ها و ماجراجویان عربی، ناگهان سی‌ای ای دریافت که با توزیع سخاوتمندانه استنگر به مجاهدین پیشین چه خبط بزرگی را مرتکب شده اند:

پس از عودت قطعات شوروی از افغانستان، سی آی ای که تا آن هنگام برای مجاهدین پیشین در حدود ۲۳۰۰ دستگاه موشک استنگر توزیع کرده بود، متوجه گردید که ۶۰۰ دستگاه آن لادرک است و چون این راکت‌ها خریداران زیادی در بازارهای اسلحه فروشی آسیا و شرق میانه داشت، می‌توانستند برای امریکاییان خطر ساز باشند به ویژه که ایرانی‌های دشمن در خریداری آن به هر قیمتی که فروشنده پیشنهاد می‌کرد، توافق می‌کردند.

سی آی ای به زودی درک کرد که قمار بزرگی بازی کرده است، قماری که در ازای آن جان هزاران امریکایی را به خطر انداخته است. به همین سبب ناگزیر پروژه بازخرید استنگر از مجاهدین پیشین و بازارهای آسیای میانه را بنیاد گذارد وگیری شرون را در راس آن برگماشت.

اگر چه بنا بر گوشه چشمی که آی اس آی و سی آی ای به حزب اسلامی حکمتیار داشتند و ناز او را بیشتر می‌پذیرفتند، بسیاری از قوماندانان این حزب دارای استنگر بودند و پس از سقوط کابل توسط طالبان، برخی از قوماندانان این حزب با استنگرهای دست داشته شان به طالبان پیوستند، با این هم احمدشاه مسعود تعدادی از این استنگرها را خریداری کرد. البته به منظور جلب توجه سی آی ای به داشتن امکانات بیشتر.

اما چون طالبان نیز ۵۳ موشک استنگر در اختیار داشتند؛ بنابراین گیری شرون به قندهار رفت تا معامله خرید استنگرها را به نرخ روز یعنی به مبلغ در حدود هشت ملیون دالر پول نقد انجام دهد. شرون در قندهار با ملا حسن آخوند والی قندهار و ملا وکیل احمد متوکل وزیر خارجه طالبان ملاقات نموده و پیشنهاد خریداری استنگرهای طالبان را در بدل پول مناسب به آنان نموده و گفت که یکی از اهداف باز خرید استنگرها این است که این جنگ افزارها به دست طالبان نیفتد. ولی آندو این پیشنهاد را رد کرده و گفتند که کدام علاقه‌ای به فروش استنگرها ندارند؛ زیرا به آنها نیاز دارند و شاید روزی برسد با ایرانیان بجنگند و از این موشک‌ها بر ضد

طیاره‌های ایرانیان استفاده کنند. بنابراین پروژه بازخرید استنگر از نزد طالبان به شکست مواجه شد و شرون به اسلام‌آباد برگشت.

### احمدشاه مسعود و استنگر:

اما در مورد بازخرید استنگرها از نزد احمدشاه مسعود، آقای عبدالحفیظ منصور می‌گوید: اولین بار امریکایی‌ها در دهه هشتاد که درگیر قضیه افغانستان شدند و ضیاءالحق از آن سود فراوان برد، از دریچه سی آی ای وارد شدند. علاوه بر این که خریداری استنگر زمینه ساز تماس و روابط احمدشاه مسعود با امریکایی‌ها محسوب می‌شد، فروش آن برای موصوف در شرایط بسیار بد اقتصادی غرض پیشبرد مقاومت با اهمیت بود. مسعود موشک‌های استنگر را از ولایات مختلف از پنجاه تا یکصد هزار دالر امریکایی به دست می‌آورد و آنها را تا یکصد و پنجاه هزار دالر امریکایی می‌فروخت. اولین بار موضوع جمع‌آوری موشک‌های استنگر از سوی امریکایی‌ها با احمدشاه مسعود پس از تسلط طالبان به کابل مطرح شد.

گیری شرون رئیس اسبق دفتر آی ای در دهه هشتاد در اسلام‌آباد پاکستان که مسؤولیت سیاست استخباراتی امریکا را در جنگ علیه قوای شوروی و دولت جمهوری افغانستان به دوش داشت، طی سفر خود در اوایل سپتامبر ۱۹۹۶ در کابل با احمدشاه مسعود مطرح کرد. شرون همان سال دوباره به مسؤولیت دفتر سی آی ای گماشته شده بود. او فارسی را خوب صحبت می‌کرد و در سال‌های جنگ مجاهدین با شوروی‌ها، روابط و شناخت نزدیک با سران تنظیم‌ها و برخی از قوماندانان مجاهدین در پاکستان داشت.

احمدشاه مسعود مسؤولیت پروژه بازخرید و جمع‌آوری استنگر امریکایی‌ها را به دوش محمدعارف سروری معاون و دستیار اصلی خود در امور استخبارات و امنیت گذاشت. محمدعارف سروری که بیشتر او را به نام انجنیر عارف می‌شناسند و در دوران حکومت کرزی رییس عمومی امنیت

ملی بود، در باره جمع آوری و بازخرید استنگرها از سوی امریکاییان می‌گوید که دلیل جمع آوری استنگر را امریکایی‌ها چنین پیشبینی می‌کردند که مبادا راکت‌های مذکور در اختیار ایران، کوریای شمالی و بعضی کشورهای افراطی دیگر قرارگیرد و همچنان در اختیار برخی از گروپ‌های تروریستی مانند القاعده.

از نظر سروری عقیده مسعود در باره فروش این راکت‌ها این بود که راکت‌های استنگر دیگر مؤثریتی ندارند. زیرا از لحاظ تخنیکی وقت آنها سپری شده و شاید هم طیاره‌پی را سقوط ندهند. معضله‌پی که امریکایی‌ها هم آن را به صراحت گفتند. گفتنی است که بعدها روابط مسعود با استخبارات امریکایی‌ها از فروش این راکت‌ها به مبادله اطلاعات بر سر محل اختفای اسامه لادن کشانیده شد.

### زلمی خلیلزاد و استنگر:

آقای زلمی خلیلزاد در جریان یکی از صحبت‌هایش در هنگام انتخابات ریاست جمهوری افغانستان به عمر خطاب دارنده تلویزیون برون مرزی "پیام افغان" و مجری برنامه سخن عریان در آن تلویزیون گفته بود که پیشنهاد در اختیار قرار دادن جنگ افزار استنگر برای مجاهدین پیشین، برای نخستین بار توسط وی به امریکاییان ارائه شده بود و وی که به نزد امریکاییان زیاد مقرب بود، آن قدر دلایل کافی ارائه کرده بود که این پیشنهادش را پذیرفتند و استنگر توانست در جنگ افغانستان نقش تعیین کننده‌پی را بازی کند. همچنان که جناب پروفیسور ستار سیرت نیز روزی و روزگاری در همان تلویزیون و با همان مصاحبه‌کننده گفته بود که در اثر مذاکرات خصوصی اش با امریکایی‌ها، سرانجام امریکایی‌ها به سپردن راکت‌های سکر ۲۰ به مجاهدین افغان موافقه کردند. یعنی به سپردن همان راکت‌هایی که مردم کابل را مانند توت می‌تکانید و می‌کشت.



۱ برگرفته شده از کتاب جنگ اشباح یا تاریخچه مداخلات «سی. آی. ای.»، «آی. اس. آی.»، «کا. جی. بی.» و استخبارات سعودی در افغانستان که توسط استیو کول یکی از مدیران واشنگتن پست نوشته شده و توسط انجنیر محمد اسحق به فارسی برگردان شده است. کتاب دارای ۶۶۰ برگ است. ویراستاری کتاب را آقای واقف حکیمی انجام داده و توسط بنگاه انتشاراتی میوند در شهر کابل در سال ۱۳۸۶ به زیور طبع آراسته شده است. <sup>۲</sup> پس از آن که نور محمد تره کی منشی عمومی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان را به امر امین توسط بالشت به قتل رسانیدند، سروری، وطنجار و گلابزوی را که در سفارت شوروی وقت پناهنده شده بودند به همین شکل دراماتیک در میان تابوت گذاشته و با استفاده از مصوونیت دیپلماتیک به اتحاد شوروی وقت فرستادند. درست مانند صندوق‌های دیپلماتیک که ببردن جاسوس‌های محصور مانده اسرائیلی را در میان آنها پنهان نموده و از خرطوم فرار داده بود.

## بخش سوم

### یادمانده‌هایی از یک سفر

اپریدی، مومند، شینواری گوره خه کا  
د مغلو لشکر پروت په ننگرهار دی  
(رحمان بابا)

نمی‌دانم آخرین باری که پیش از این به جلال‌آباد رفته بودم چه وقت بود؟  
یادم رفته است، آخر در این زمان و زمانی که تمام تأسیسات انسانی نه تنها  
در وطن ما؛ بل در تمام جهان نابود شده اند و روز و روزگار مان در  
کینه‌ورزی و بغض و آز می‌گذرد و در این بام زنده‌گی که کینه و دشمنی  
چشمان ظاهر و باطن مان را به کوری می‌نشانند و در این زمانه، رونق گرفتن  
خاطره زدایی‌ها، حتی برای جستجوی حقایق، مگر می‌توان توقع برد که  
یادمانده‌های ذهنی مان از حوادثی که بر هر کدام ما گذشته است، ترک  
برنداشته و مانند یک نوار ویدیویی تمام سخن‌ها، تصاویر و جریان‌ها را مو  
به مو باز پس دهد؟

به هر صورت مثل این که پس از عملیات در دره نازیان ولسوالی نازیان بود  
که بار دیگر به جلال‌آباد سفر کرده و به صفت اداره‌کننده عملیات  
محاربوی به خاطر گذشتاندن افراد "ولی خان کوکی خیل" به آن سوی  
سرحد از یکی از گنډوها «گذرگاه‌های» دره نازیان تعیین شده بودم. همان  
عملیات پرخرج، دشوار و پر از تلفاتی که به خاطر گذشتاندن بیشتر از یک  
هزار تن افراد "کوکی خیل" که تا دندان از سوی ریاست امنیت دولتی مسلح

شده بودند، به آن سوی سرحد - بنابر پیشنهاد ریاست عمومی امنیت ملی به راه انداخته شد و نتیجه آن شد همین که آنان را پس از تحمل تلفات فراوان به صورت مخفیانه به آن سوی سرحد عبور دادیم، کوکی خیل و افرادی که به حکومت پاکستان پیوسته و سوگند وفاداری به ریاست امنیت دولتی افغانستان را شکستند.

و اما پس از آن، سفر دیگری داشتم به سرزمین نارنجستان‌های سرسبز و نرگس‌های خوشبو که به خاطر گرفتن تدابیر امنیتی در مراسم تدفین خان عبدالغفارخان مبارز آزادی‌خواه پشتون، بنابر امر مستقیم رئیس جمهور کشور انجام داده بودم:

آخرین روزهای ماه جدی است، روزی برابر با ۲۰ جنوری ۱۹۸۸ در تقویم عیسایی: در دفترم هستم و سخت مصروف رتق و فتق امور. تیلیفون زنگ می‌زند. جفسر است، یاور داکتر نجیب‌الله می‌گوید: داکتر صاحب می‌خواهد با شما صحبت کند. لحظهء بعد صدای رسا و گرم او را می‌شنوم که می‌گوید: همین حالا به جلال‌آباد پرواز کن. پاچا خان وفات یافته است. جنازه اش را از پشاور می‌آورند مطابق وصیتش باید به جلال‌آباد به خاک سپرده شود. بعد می‌پرسد: «پاچا خان را خو می‌شناسی، مگر نه؟» به حیرت فرو می‌روم از این پرسش کنایه‌آمیز. آخر، مگر کسی در این سپنج سرا پیدا می‌شود که فخر افغان را نشناسد؟ مکث می‌کنم انگار نشنیده باشم آن پرسش را و بر من برنخورده باشد آن طعنه. می‌گویم: نیم روز است و هوا بارانی اگر هلیکوپترها پرواز نکنند، چه باید کرد؟ می‌گوید: «مگر تو معاون وزیر نیستی؟»

قوماندان قوای هوایی می‌گوید: در چنین شرایط جوی اجازه پرواز را داده نمی‌توانم. مسؤولیت آن را گرفته نمی‌توانم. حتی اگر امر رییس جمهور باشد. جنرال فتاح قوماندان قاطعی است. نی که گفت نی است و هرگز آن نمی‌شود. مانند ازبیک‌ها: "یوق" و یکی و خلص. خوب! پس چه باید کرد؟

مگر تو معاون وزیر نیستی؟ هان هستم؛ ولی مگر من عریضه کرده بودم برای معاون شدن؟ اما حالا که هستم و پاچاخان نیز که وفات یافته است. پس چه باید کرد ای دل غافل؟ عجله باید کرد؟ اما برای چه؟ برای رفتن به آغوش مرگ؟ یا به خاطر به خاک سپردن پاچا خان؟ اما با این یاوه بافی‌ها وقت می‌گذرد، نمی‌گذرد؟

به یاورم تورن صابر می‌گویم یک زرهپوش و یک عراده جیپ را آماده بسازید، باید به سفر برویم. می‌پرسد کجا؟ پاسخی نمی‌شنود.

ساعتی بعد در موتر جیپ می‌نشینیم و به راه می‌افتیم. زرهپوش چند متر پیش‌تر از ما حرکت می‌کند. باران به شدت می‌بارد. شاید تبدیل به برف شود دغدغه چندانی ندارم؛ اما آن پرسش هنوز هم در گوش‌هایم زنگ می‌زند پاچاخان را خوشناسی؟ نه تنها می‌شناسم؛ بل با وی هم صحبت هم شده‌ام. همچنان با ولی خان و میرمن نسیم ولی و اجمل خان ختک سیاستمدار و شاعر معروف پشتون. چندین بار در ارگ و در دربار داوود خان، دو سه بار هم در تپه کاریزمیر در کنار حوض مرمین ظاهر شاه و در همان روزان و شبانی که در دامنه کوه ولایتی برای خدای خدمتگاران حزب عوامی‌نیشنل پارٹی مرکز تعلیمی تأسیس کرده بودیم و مسؤولیت تعلیم و تربیه آنان به دوش دوست عزیزم ضیا مجید قوماندان گارد جمهوری محمد داوود بود. در آن زمان ما بارها باهم به آن مرکز می‌رفتیم و از نزدیک جریان تعلیم و تربیه آنان را کنترل می‌کردیم...

ساعتی نگذشته است که یاور می‌گوید به سروبی رسیده ایم. از بازار با سرعت می‌گذریم و به سوی دره تنگ و تاریکی که صدها سرباز و افسر را در کام خود فرو برده است می‌رانیم. عجیب است هیچ ترسی در دلم نیست. به عروسی می‌روم، انگار!

در نخستین پوسته امنیتی تنگی ابریشم موتر ما را توقف می‌دهند. بهره‌دار مرا نمی‌شناسد؛ ولی افسری که آن طرف‌تر در اتاقک ساخته شده از "نی"

نشسته است، بادیدن من دوان دوان می‌آید. رسم تعظیم می‌کند و می‌پرسد: «معاون صاحب کجا تشریف می‌برید؟ همین حالا مجاهدین حمله کردند و پوسته ماشیندار را به گوله و راکت بستند.» معاون صاحب؟

پس او درست می‌گفت. من معاون هستم و معاون باید نه تنها شأن خود را بشناسد؛ بل سر نترسی داشته و از شیر نترسد، چه رسد به سفر کردن در نیمروز و از راه زمین به سرزمین نارنجستان. به راننده دستور حرکت می‌دهم. از پوسته ماشیندار دود غلیظی برخاسته است. جسد دو سر باز را از کوه پایین کرده و در بالای چارپایی گذاشته اند. پارچه‌های راکت انداز حفره‌ها و جراحات‌های عمیقی در شکم و نقاط دیگر بدن آنها وارد کرده است. راکت پای یکی از آنان را تا تهی‌گاهش بریده و به دور انداخته است. سرنوشت پای قطع شده معلوم نیست. در کنار جسد دیده نمی‌شود آن جا فقط یک پای است باگیتس و بوت خون‌پر ساقدار. تانک‌ها و زرهپوش‌ها راه را بسته اند. قوماندان مفرزه چنان سیمای دود زده و گرفته‌پی دارد که فقط سفیدی چشمانش دیده می‌شود. می‌گوید: «حمله را به مشکل دفع کردیم. دشمن هم تلفات دیده است. ما دو شهید داریم و بس.» بعد می‌پرسد: «شما در این وقت جلال‌آباد می‌روید؟ فقط با یک زرهپوش؟ صبر کنید تا یک و چند زرهپوش را آماده کنیم برای امنیت تان فقط تا دورته...»

می‌گویم نی ضرور نیست، وقت تلف می‌شود. راستی هم وقت ندارم ورنه می‌بایست سربازان و افسرانی را که از پوسته خود دفاع کرده اند، تقدیر می‌کردم. دستش را به گرمی می‌فشارم و به راه می‌افتیم. از تنگی که می‌گذریم شام می‌شود. تاریکی آرام آرام بر دشت گمبیری سایه می‌گستراند. در جاده نه موتری، نه تانکی و نه آدمی، خلوت خلوت است. تا می‌توانی بدوان. اما دست اندازه‌ها و چقوری‌ها و کند و کپر‌ها را چی می‌کنی؟

همه ما سکوت کرده ایم. هر کس در اندیشه‌پی مستغرق است، اما من در

اندیشه پای بریده شده آن سرباز شهید. فقط خدا می‌داند که آن پای کجاست و چگونه در روز رستاخیز به صاحبش خواهد پیوست.

یاور و سربازان محافظ که در سیت عقبی نشسته‌اند، دست به ماشه‌اند، مانند نشانچی ماشیندار زرهپوش. اما در این تاریکی که چشم چشم را نمی‌بیند، چگونه قادر خواهند شد تا هدفی را که دیده نخواهد شد، از بین ببرند. «سایه‌های هول» و اضطراب را در روشنی لامپ کم نور داشبورد موتر جیب در سیمای راننده به خوبی می‌بینم. اما او به خوبی از عهده‌اش برمی‌آید. خوب دیگر، همین که هر کس وظیفه‌اش را می‌داند هم گپ کمی نیست. دست کم مایه تسلی است و وسیله‌ای است برای راندن ترس.

هنوز به درونته نرسیده ایم که چراغ‌های وسایطی که از روبرو می‌آیند چشمان ما را خیره می‌سازد. قطار کوچکی است متشکل از سه چهار زرهپوش و یک موتر گاز پر از سرباز. قطار توقف می‌کند و ما را نیز مجبور به توقف می‌سازند. افسری از زرهپوشش پایین می‌شود و پس از ادای رسم تعظیم می‌گوید: «قوماندان صاحب ما را برای امنیت شما فرستاده است.»

هیچ تعجبی به من دست نمی‌دهد آخر مگر در شأن یک معاون است که بدون پوشش یک قطار تا دندان مسلح در این جاده پر از زاغ و زغن سفر کند و همین طوری بی‌کس و تنها در پیشروی چشم دوست و دشمن وارد شهر جلال‌آباد شود؟

در جلسه‌ی مسؤولین امنیتی ولایت که در باغ شاهی دایر می‌شود، گزارش‌ها را می‌شنوم و تدابیر امنیتی شان را از لحظه‌ی که جنازه پاچا خان وارد خاک افغانستان می‌شود تا هنگامی که مراسم ختم و مهمانان به آنسوی مرز برمی‌گردند، با دقت فراوان بررسی می‌کنم. کمی‌ها و کاستی‌هایی را که به نظرم می‌رسند و می‌توانند امنیت مراسم را برهم زنند، یادآوری می‌کنم و سپس به رییس جمهور گزارش می‌دهم. با لحن ملایم و تفقد گونه‌ی می‌پرسد: «از کجا گپ می‌زنی از کابل یا از جلال‌آباد؟ کی گفته بود که از راه زمین بروی؟»

حرفی نمی‌زنم ولی با خود می‌گویم: مگر من معاون نیستم؟

باری! سحرگاهان روز دیگر به تورخم می‌روم. هوا ملایم است و گهگاهی آفتاب از زیر ابرها نمایان می‌شود. پوسته‌های امنیتی در مسیر شاهراه افراز شده اند و هنوز خبر هولناکی گزارش نشده است.

برمی‌گردم به میدان هوایی به همین محلی که امروز محل قومانده جبهه شرق است. رئیس جمهور تازه رسیده است. جنرال رفیع رییس ارکان قوماندانی اعلی قوای مسلح را که صبح وقت آمده و او نیز تدابیر امنیتی را کنترل می‌کند، در همین جا ملاقات می‌کنم. مناسبات ما هنوز مانند دوران اکادمی جنرال شتاپ دوستانه است و پر از صفا و صمیمیت. می‌گوید رفیق نجیب آمده است، باید گزارش تدابیر امنیتی را تو بدهی.

گزارشم را رییس جمهور می‌شنود. پرسشی ندارد. لختی نمی‌گذرد که موتر جنازه با هزاران مشایعت کننده حزب نیشنل پارٹی و هواخواهان پاچا خان سرحد را عبور می‌کنند. جنازه به خاک سپرده می‌شود، رییس جمهور سخنرانی می‌کند و درست در لحظات پایانی مراسم، چند فیر موزائیل در دوردست‌های محل به خاکسپاری پاچاخان منفجر می‌شوند. بدون کدام تلفات!

\*\*\*

### جلال‌آباد دروازه شرقی کشور:

جلال‌آباد یکی از چهار شهر بزرگ افغانستان و مرکز ولایت ننگرهار است که فاصله اندکی، با دروازه شرقی افغانستان یعنی مرز تورخم و خط تحمیلی دیورند دارد. تورخم ۷۸ کیلومتر از شهر جلال‌آباد و ۵۰ کیلومتر از شهر پشاور پاکستان فاصله دارد. این بندر یا دروازه سرحدی در دامنه کوه شمشاد قرار دارد که هزاران تن از پشتون‌های دو سوی خط دیورند روزانه از این دروازه به این سو و آن سوی مرز - در بسی حالات بدون پاسپورت

و ویزا، در رفت و آمداند. همچنان که در درازای یک شبانه روز چهارده هزار وسیله نقلیه که بیشتر لاری‌های تجارتي اند، از این دروازه عبور و مرور می‌کنند.

ولایت ننگرهار دارای ولسوالی‌های زیادی است که با شهر جلال‌آباد مرکز ولایت تعداد آنها به بیست ولسوالی می‌رسد: جلال‌آباد، اچین، بتی‌کوت، پچیر و آگام، چپرهار، گوشته، لعل پور، مهمند دره، حصارک، خوگیانی، دربابا، دره نور، ده بالا، رودات، سرخورد، شیرزاد، کامه، کوزکنر، نازیان و دره نور. پیش از سال ۱۳۴۵ ولایت لغمان نیز یکی از ولسوالی‌های بزرگ این ولایت محسوب می‌شد و تا سال ۱۳۴۸ ولایت کنر نیز جزئی از این ولایت به حساب می‌رفت. اما پس از آن سال‌ها، مدت‌های مدیدی می‌گذرد که هر دو به سطح ولایت ارتقا کرده و مستقل شده‌اند.

موقعیت ولسوالی‌های جلال‌آباد:



در سال ۲۰۰۹ مساحت ولایت ننگرهار ۷۰۷۲۷ کیلومتر مربع و نفوس آن یک میلیون و سه صد و سی و چهار هزار تن تخمین شده بود. تعداد جمعیت شهر جلال‌آباد ۴۰۰۰۰۰ تن تخمین می‌شود؛ اما این تعداد در زمستان‌ها به نسبت آب و هوای گرم و دلپذیر جلال‌آباد به نیم میلیون تن ازدیاد می‌یابد.



اقلیم ولایت ننگرهار و از جمله شهر جلال‌آباد مدیترانه‌یی است و دارای باران‌های مونسونی. باران‌های مونسونی بیشتر در هند و اندونیزیا می‌بارد و گهگاهی با طوفان‌های شدیدی همراه می‌باشند. از باران‌های مونسونی هند که در فصل تابستان می‌بارد ولایات کنر و نورستان بیشتر مستفید می‌گردند و به همین سبب در این مناطق جنگلات غلوی ارچه و کاج به وفرت پیدا می‌شوند. به نسبت همین باران‌ها سطح بارنده‌گی در جلال‌آباد و مناطق شرقی کشور سالانه از ۴۰۰ تا ۴۵۰ ملی متر می‌رسد و برای نمو و بالنده‌گی درختان سرو، کاج، مالته، لیمو، نارنج، خرما و مزارع نیشکر و سبزیجات مانند گلی، بادنجان رومی، کاهو و غیره بستر مناسب و زمین مساعدی شمرده می‌شود.

در ولایت ننگرهار دهقانان از ۷۰ الی ۸۰ فیصد کل جمعیت را تشکیل می‌دهند که ده درصد آنها ملاک بزرگ، ۳۸ درصد خرده ملاک یا زمیندارانی که بیشتر از ده جریب زمین دارند و ۳۰ درصد این کشاورزان را دهقانان کم زمین و بی زمین تشکیل می‌دهد. دهقانان بی‌زمین مانند سایر نقاط کشور برای مالکان کشت می‌کنند، یا زمین‌های آنان را به اجاره می‌گیرند و در ازای زحمت و کار شبانه روزی خود پول اندکی که به سختی برای یکی دو وعده غذای خانواده‌های شان کفایت کند، به دست می‌آورند. به همین سبب دهقانان فاقد زمین از لحاظ مناسبات اجتماعی - اقتصادی دارای پایین‌ترین جایگاه در جامعه اند. آنان هر چند به اساس قانون اساسی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را دارا هستند؛ ولی با دریغ و درد که این حق از سوی زورمندان و تفنگ سالاران از آنها سلب می‌شود و حتی نمی‌توانند یک ملک عادل یا قریه دار نیکو سیرتی را به دلخواه خود انتخاب کنند.

مردم جلال‌آباد را عمدتاً پشتون‌ها تشکیل می‌دهند. اما پشه‌یی‌ها، عرب‌ها تاجک‌ها و هندوها نیز در این شهر به سر می‌برند.

آب وهوای شهر جلال‌آباد در زمستان گرم و خوشگوار است و به همین

سبب امیر حبیب‌الله (۱۳۱۹ - ۱۳۳۷ ه.ق) این شهر را به حیث پایتخت زمستانی خود در آورده و باغ و تعمیر سراج‌العمارت را برای اقامت خود بنا نهاده بود. گفتنی است که هنگامی که امیر موصوف در شکارگاه کله‌گوش لغمان از سوی یکی از درباریان‌ش به قتل رسید، در همین باغ به خاک سپرده شد. بعدها جنازه پسرش امیر امان‌الله غازی را که گفته می‌شود به اشاره امیر امان‌الله و مادرش کودتایی بر ضد امیر به راه انداخته شد و شخصی به نام شجاع‌الدوله وی را در نیمه‌های یک شب در شکارگاه کله‌گوش به قتل رسانید، در زمان ظاهر شاه از ایتالیا انتقال داده شده و در همین باغ در پهلوی پدرش به خاک سپردند.

جلال‌آباد شهر سرسبزی است و میله گل نارنج آن در روز و روزگاری که جنگ نبود، به شهرت و جذابیت این شهر می‌افزود. باغ‌های چون باغ شاهی، باغ کوکب، باغ سراج‌العمارت و باغ نمله در خوگیانی که حیثیت تاریخی هم دارند، و زیارت میالی صاحب و پل بهسود، از دیرباز به ویژه پیش از جنگ، محلات تفریح و تفرج مردم کابل و سایر هموطنان بود. در آن سال‌ها چه کسی بود که به جلال‌آباد برود و خوردن چیلی کباب خوشمزه، آن شهر را فراموش کند.

جلال‌آباد که آن را در قدیم جلال‌کوت هم گفته اند، به امر جلال‌الدین اکبر (۹۹۰-۹۸۹ ه.ق) توسط مستوفی خواجه شمس‌الدین خوانی در سال ۱۰۰۸ ه.ق. بنا و آباد شده است. جلال‌الدین اکبر سومین پادشاه خیرخواه و خردمند از سلسله گورکانیان هند است که در هندوستان به نام مغول اعظم یاد می‌شود. وی فرزند همایون و پدر جهانگیر بود که نزدیک به نیم قرن در بخش اعظم نیم قاره هند فرمان راند. این امپراتور دانشمند را جامع‌الکمالات نیز یاد کرده اند؛ زیرا در بسیاری از هنرها و صناعت‌های عصرش مانند معماری، صنعتگری، اسلحه‌سازی، مهندسی، رام‌کننده و تربیه دهنده حیوانات از جمله سرآمدهای زمانه خویش بود. در عصر او

ادبیات و هنر به شگوفایی خود رسید. از وی کتابی نیز به جا مانده است که به نام «اکبرنامه» یاد می‌شود.

اتحادشوروی پیشین در سال ۱۹۶۰ با طرح و ساختمان یک بند عصری و کانال‌های آبیاری توانست تا بیشتر از ۲۵۰۰۰ هکتار زمین را در جلال‌آباد به سرعت آب دهد. همچنان پروژه‌های پرمتر اقتصادی دیگری مانند فارم ستروس غازی‌آباد، فارم هده، فارم‌های زیتون و گوداری، بند برق درونته به کمک اتحادشوروی وقت ساخته شده بود. در دو فارم بزرگ زیتون که در ساحه کانال آبیاری ننگره‌ار در میان دشت‌های سوزان اعمار شده بود به گفته والری ایوانف عضو اداره شورای کاری روسیه و نماینده پیشین تجارقی فدراسیون روسیه در افغانستان؛ بامزه‌ترین و با کیفیت‌ترین زیتون‌های جهان تولید شده، به صورت معیاری کانسرو و صادر می‌شد که اتحادشوروی سابق یکی از خریداران عمده این کالای اقتصادی بود.

دریغا که در هنگام جنگ جلال‌آباد مجاهدین پیشین، این فارم‌ها را به آتش کشیدند و حتی تا کنون هم که بیشتر از نه سال از حمله امریکا و اشغال این کشور توسط آن رژیم جهانخوار می‌گذرد، برخی از این تأسیسات به حالت نخستین خویش برنگشته و سطح تولیدات آنها بسیار ناچیز است.

گفتنی است که در سال ۱۹۶۰ اتحادشوروی پیشین طرح یک پلان شهری عصری را با سرک‌ها، پل‌ها، مکتب‌ها، پارک‌ها، سینماها، کتاب‌خانه‌ها، کودکانستان‌ها و شفاخانه‌ها تهیه کرده بودند که متأسفانه با انکشاف منفی اوضاع تحقق پیدا نکرد.

جلال‌آباد را می‌توان به مثابه یک شهر تاریخی نیز مورد ارزیابی قرار داد. مثلاً هده که در هشت کیلومتری شرق این شهر موقعیت دارد، شهر بزرگی بوده است در دوره بودایی. مجسمه‌هایی که از این مناطق کشف شده و تا هنوز موجود اند، مربوط می‌شود به قرن دوم و ششم میلادی. در مناطق لعلپور،

پاسول و بهسود ولایت ننگرهار هم مغاره‌هایی وجود دارند که مربوط می‌شوند به زمانی که آیین بودایی در آن سرزمین مسلط بود.

پیشینه این ولایت با مدنیت آریایی‌های باستان پیوند داشته و همچنان که گفته شد دین بودیزم در این سرزمین انکشاف زیاد کرده بود. موزیم غیرمنقول هده که در نوع خود در دنیا بی‌نظیر بود، یک موزیم با ارزش در فضای باز بود که غارت، تخریب و آتش زدن آن توسط جنایتکاران و دشمنان تاریخ و فرهنگ افغانستان مانند به خاک نشاندن پیکره‌های بودا در بامیان، یک جنایت عظیم و نابخشودنی شمرده می‌شود. در هزاران پیکره‌پی که در هده کشف شده بود، دیده می‌شد که چگونه پیکره سازان ماهر آن زمان حوزه گندهآراء و پیروان آیین بودایی از خاک رس و گچ با دقت و ظرافت هنرمندانه پیکره‌ها و تندیس‌های مردان، زنان، کودکان سالخورده‌گان، فرشته‌گان دیوها و یا حیوانات را ساخته و با تزئینات معماری دلنشین و نقاشی‌های مرغوب آراسته و پیراسته بودند.

در سلسله کاوش‌های باستانی در هده بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۷۰ بیشتر از یک هزار مجسمه و پیکره کشف شدند که تلفیقی از عناصر فرهنگ بودایی و هلنی (یونانی) بود. اگر هده در سده‌های نخست تا میلادی مجموعه زیارتگاه‌های دین بودایی در جهان بود، در زمان معاصر موزیم هده نیز یکی از گردشگاه‌های مشهور برای گردشگران جهان شمرده می‌شد و همچون الماسی نایابی بر تارک مدنیت عصر کوشانی می‌درخشید. الماسی که با وصف جنگ‌ها از جمله جنگ بزرگ جلال‌آباد همچنان در تالو بود اما دریغا که اینک از آن شکوه و جمال به جز ویرانه‌پی نمانده است. حالا اگر روزی روزگاری گذرت به هده بیفتد لابد چه خواهی چه نخواهی به دوران شگوفایی این تاج جوهرنشان عصر کوشانی می‌اندیشی و بی‌اختیار این رباعی حکیم عمر خیام را که یکی از فرهیخته‌گان به مناسبت دیگر و در جای دیگری به کار برده است، زمزمه می‌کنی:

مرغی دیدم نشسته بر بارهء طوس  
 در پیش نهاده کلهء کیکاووس  
 با کله همی گفت که افسوس افسوس  
 کو بانگ جرس‌ها و کجا نالهء کوس

باید یادآور شد که مردم جلال‌آباد، زیرک، فهیم و با معرفت اند. در این خطه شاعران، ادیبان، اندیشوران و رجل بنام و نخبه سیاسی و نظامی تولد و پرورش یافته اند که در این مختصر نمی‌توان از آنها نام برد. از صفات و سجایای نیکو و عادات پسندیده این مردم می‌توان بسیار نوشت. مثلاً از همت و غیرت و زحمتکشی زحمتکشانشان این خطه مردخیز، از برده‌باری، شجاعت، راستی و درستی، وفا به عهد، مهمان نوازی و خارجی‌ستیزی این مردم. از فصاحت و خوش بیانی و لهجه شیرین آنان و از ده‌ها خصلت منحصر به فردی که مانند سایر هموطنان ما دآراء هستند. ولی مهمتر از همه در جنگ بر ضد پاکستانی‌ها. همان طوری که سال‌ها پیش خوشحال خان ختک سروده بود، اقوام غیرتمند شینوار، مهمند، افریدی، صاپی و... با قوای مسلح قهرمان شان این بار نیز توانستند تا مانند لشکر مغل، افواج پاکستانی را در سرزمین آبابی شان به زانو در آورده و به خاک و خون بنشانند.

## بخش چهارم

### در محل قومانده جبهه شرق

در تعمیر ترمینل میدان هوایی ملکی و نظامی جلال آباد که در فاصله دو کیلومتری قرارگاه قول اردوی نمبر یک، جایی که در گذشته نه چندان دور وضع الجیش فرقه یازده بود، قرار دارد؛ با استقبال افسران و جنرالانی که امور فرماندهی جبهه شرق را به دوش دارند، مواجه می‌شوم. بسیاری‌ها را می‌شناسم، زیرا از جمله افسران ریاست‌ها و ادارات وزارت دفاع یا ستردرستیز اند و همه با هم به قول معروف در این سال‌های پر از اشک و خون "کنده به دوزخ برده ایم". برخی‌ها را که نمی‌شناسم از سوی جنرال دلاور برایم معرفی می‌گردند. در جمله کسانی که برای خیر مقدم گفتن در این جا شده اند، شخص بلند بالا و لاغر اندامی را می‌بینم که یونیفورم کوماندوی بدون علائم افسری پوشیده و از لحظه ورودم لبخند گاه محسوس و گاه نامحسوس بر لب دارد؛ ولی نمی‌دانم به چه می‌خندد، شاید به من که تازه واردم و ممکن از فرط ترس و هیجان، چهره ام سفید و بی‌روح شده باشد. مثل این که آدم مهمی هم هست؛ زیرا شانه به شانه قوماندان عمومی جبهه قدم برمی‌دارد، زیر چشمی حرکات مرا می‌پاید و گهگاهی به این سرباز و آن افسر با ایما و اشاره چشم و ابرو، هدایتی می‌دهد و یا دستوری صادر می‌کند. نمی‌دانم جنرال است یا دگروال؟ با خود گویم هر کس که هست بگذار باشد. چنین آدمی با چنین چهره جذاب و صمیمی، دشمن تو

که نمی‌تواند باشد؛ اما قوماندان عمومی با فراست است و همین که نگاه استفهام آمیز مرا متوجه وی می‌بیند، می‌گوید: مگر تو رفیق منوکی منگل را نمی‌شناسی؟ وای! عجب آدم خرفی هستم. آخر اگر از سنگ و چوب هم بپرسی وی را می‌شناسند. چه کسی والی و منشی ولایت و از همه مهمتر همصنفی و نزدیک‌ترین دوست داکتر نجیب‌الله رییس جمهور کشور را که قدرت نامحدودی دارد و حتی جنرال‌ها را می‌تواند به سیلی بزند و ادب کند، نمی‌شناسد؟ دستش را که به سویم دراز شده است با صمیمیت می‌فشارم و جای پای یک لبخند "ژوکوند" گونه‌پی را در صورتش به تماشا می‌نشینم و زیرلب با خود می‌گویم: عاقبتت به خیر!

البته حاجت به معرفی جنرال فضل‌احمد قوماندان قول اردوی نمبر یک و رئیس ارکان جبهه نیست. زیرا سال‌ها می‌شود که این افسر با تمکین، فهیم و خبیر در امور نظامی را از نزدیک می‌شناسم. این جنرال کارآزموده و جنگ دیده درست در بحبوحه جنگ، در همین روزهای دشوار پس از شهادت شادروان بارکزی فرمانده پیشین قول اردوی مرکزی که توسط یکی از محافظینش در نخستین روز حمله مجاهدین پیشین در منطقه ثمرخیل به ضرب گلوله به قتل رسید، به صفت قوماندان قول اردوی نمبر یک برگزیده شد. یکی از چهره‌های شاخص دیگری که موجودیتش مایه دلگرمی‌ام می‌شود و در همین جا ایستاده است، جنرال رحمت‌الله رؤوفی است. افسر جوان با تجربه و دلیری از قوماندانی عمومی گارد خاص که فرماندهی عمومی قطعات و جزوات‌های آن قوا را به عهده داشته و یکی از قطعاتش جناح چپ فرودگاه را دفاع می‌کند.

در این میان با دگروال هوایی جهانگیر خان آشنا می‌شوم دگروال جهانگیر آمر مفرزه میدان هوایی جلال‌آباد است. او نیز لاغر اندام است و بلند بالا. آدم چست و چالاکي به نظر می‌خورد. او چنان تیاری ایستاده است که انگار با یک حرکت نا به جا و کوچک اش آسمان به زمین می‌افتد. پس این طور جهانگیر خان؟ یعنی همه کارها آماده است و تو برای اجرای هر کار و

هر دستوری حاضر هستی؟ اگر این طور است، پس وظیفه ات نبود که اندکی سر و صورت و قیافه (قیافه، در ترمینولوژی نظامی آن زمان به آراسته و پیراسته بودن لباس و سر و وضع سرباز و افسر گفته می‌شد. مثلاً اگر یک دکمه جمپر یونیفورم سربازی باز می‌بود، به او می‌گفتند: «قیافه ات خراب است» و بنابراین مطابق قانون خدمات داخله و جزای عسکری برایش از پهره جبری گرفته تا ۲۴ ساعت حبس و یا محرومیت از رخصتی‌های روز جمعه داده می‌شد). سربازان را کنترل می‌کردی؟ این چه حال است؟ مگر از خط پیشترین مدافعه به اندازه ۵۰۰ متر فاصله نداریم؟ آیا با کرمچ و چپک و بوت نیم ساق هم می‌توان جنگید؟ از سوی دیگر کو اسلحه این سربازان و افسران؟ چرا هر کسی سلاحی به شانه ندارد؟ چرا هر افسر قرارگاه دست کم تفنگچه دستی اش را بر کمر نبسته است؟ اگر همین حالا مدافعه شق شود؟ اگر همین حالا یکی خاین شود و به دشمن راه دهد؟ چه کسانی از قرارگاه و افسران آن دفاع خواهند کرد؟

لحظاتی بعد قوماندان عمومی جبهه و منوکی منگل با من خدا حافظی می‌کنند و روانه کابل می‌شوند. دوست عزیزم عارف صخره و چند افسر دیگر همراهش که برای اجرای پاره‌ی از امور بدانجا آمده بودند، نیز با من خداحافظی کرده و با آنان همراه می‌شوند. بدون فوت وقت به اتاق فرماندهی که مجهز با وسایل ارتباط سیم‌دار و بیسیم با تک تک جزو تام‌ها و ارتباط زاس (دستگاه محرم مخابره) با ستردرستیز و قوماندانی اعلی است، می‌روم. از رییس ارکان جبهه می‌پرسم آیا وضع اجازه می‌دهد تا همین حالا و بدون فوت وقت جلسه اوپراتیفی را که در آن فرماندهان جزو تام و قطعات اشتراک داشته باشند دایر کنیم؟ می‌گوید: جمع شدن آنان در این وقت روز که هنوز مفکوره دشمن معلوم، نیست درست نخواهد بود، وانگهی همان طوری که دیدید هر زرهپوشی که به این جا می‌آید و یا از این جا می‌رود با ده‌ها مین‌هاوان همراهی می‌شود. بنابر این بهتر است تا تاریخ شدن هوا صبر کنید. حرفش را می‌پذیرم و جلسه قرارگاه را بدون قوماندانان جبهه‌ها



دایر می‌کنم؛ تا تصویر روشنی از وضع موجود و آن چه در نخستین روز و روزهای این جنگ بزرگ رخ داده است، داشته باشم:

در ابتدا گزارش مسؤول کشف را می‌شنوم. وی در باره مفکوره دشمن و تغییراتی که در مدت ۲۴ ساعت گذشته در گروپمان دشمن به وقوع پیوسته است، سخن می‌زند. او می‌گوید: با وصف ضربات کوبنده قوای هوایی و راکتی و توپچی قوای مسلح جمهوری افغانستان متأسفانه تا هنوز هم مفکوره دشمن در باره اشغال شهر جلال‌آباد و برپایی حکومت مؤقت مجاهدین در این شهر، تغییر نکرده است. به همین خاطر به اساس معلومات به دست آمده از منابع گوناگون کشف، امروز نیز جنرال‌های پاکستانی فشار فراوانی توسط توپچی دورمنزل، توپ‌های بی‌پسلگد، راکت‌های سکر و هاوان‌ها بالای خطوط پیش‌ترین محل قومانده جبهه، قرارگاه قول اردو و اهداف مهم دیگری مانند فابریکه برق، ساختمان ولایت ادارات دولتی، شفاخانه‌های ملکی و نظامی، پل‌ها و اهداف مهم دیگر به منظور شق نمودن یکی از خطوط مدافعه، وارد نمودن تلفات سنگین به نیروهای ما و پایین آوردن مورال و معنویات سربازان و همشهریان استفاده می‌کنند. اگرچه دیروز پس از وارد شدن ضربه اسکات در منطقه "کان و کترغی" به تعداد پنجاه تن از باند گروپ حکمتیار کشته و زخمی شده و برای چندین ساعت بی‌نظمی و سردرگمی در جبهه آنان پدیدار گردید؛ اما جنرالان پاکستانی به زودی جلو فرار و پانیک (بی‌روحیه‌گی) آنان را گرفته و وضع را به حالت عادی درآوردند. راه کابل - جلال‌آباد تا همین اکنون باز است؛ ولی دشمن در نظر دارد تا در ظرف چند ساعت آینده بالای پوسته‌های تنگی ابریشم حمله نموده و جلو آمدن قطار اکمالاتی را که به سروبی رسیده است بگیرد. پیشنهاده می‌شود تا ضربات آتشی، هوایی، راکت و توپچی را بالای این اهداف... در این کور دینات‌ها... منظور بدارید.

اگر چه سخنان مسؤول کشف اندکی آفاقی و به اصطلاح نظامیان شابلونی به نظر می‌رسند؛ اما من بر سبیل عادت گزارش وی را با پرسش‌هایم قطع

نمی‌کنم. نکته‌ها و پرسش‌هایم را می‌گذارم برای نتیجه‌گیری و از آمر اوپراسیون جبهه می‌خواهم نخست به اختصار و طور فشرده در باره حوادث نخستین روز حمله مجاهدین و نظامیان پاکستانی گزارش ارائه کند و بعد در باره چگونگی حالت و وضعیت و جابه‌جایی (نظام محاروبی) قطعات و جزوات‌های دوست معلومات بدهد. (در ترمینولوژی نظامی قوت‌های دوست به قوت‌های خودی گفته شود و در خریطه وضعیت به رنگ آبی رنگ نشان داده می‌شود. شاید به همین سبب در گذشته این نیروها را قوت‌های "آبی" نیز می‌گفتند. اما قوت‌های طرف مقابل یا جانب متعرض را صاف و ساده قوت‌های "دشمن" می‌گویند و به رنگ سرخ در خریطه وضعیت رسم می‌کنند.) آمر اوپراسیون که افسر برجسته و اکادمی‌خوانده است چنین گزارش می‌دهد:

«طوری که می‌دانید پیش از عودت قطعات محدود نظامی اتحادشوری به کشورشان، رییس آی اس آی و تیمی از نظامیان خبره و آگاه در مسایل افغانستان استراتژی عملیاتی‌پی را طرح و پلان کرده بودند که مربوط می‌شد به اجرای عملیات‌های پیش از خروج و بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان. هدف آن استراتژی سقوط حکومت کابل بود. کابل باید به حال محاصره توسط نیروهای مختلف مجاهدین که از چهار طرف فشار وارد می‌کردند، در آورده می‌شد و با قحطی غله و مواد سوخت و قلت افراد واجد شرایط برای جلب و احضار مواجه می‌شد. آنها باید راه‌های اکمالاتی به خصوص راه سالنگ را بعد از عودت قطعات شوروی می‌بستند، به کاروان‌های اکمالاتی حمله می‌کردند. میدان‌های هوایی را زیر فشار می‌گرفتند، طیاره‌های باربری و ترانسپورتی را توسط استنگر سقوط می‌دادند و حتی بالای قشله‌ها و قرارگاه‌های قطعات حملات چریکی را به راه می‌انداختند تا کابل چاره‌پی به جز تسلیمی نمی‌داشت.

اما، این طور نشد. بعد از خروج نیروهای دوست (واژه، "دوست" به قوت‌های محدود اتحادشوری و کشورهای پی که از انقلاب ثور حمایه

می‌کردند، نیز در آن زمان اطلاق می‌شد.)، قوای مسلح افغانستان با پای‌مردی از استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور دفاع کرد و پلان‌های آی.اس.آی نقش برآب گردیدند. بنابراین شهر جلال‌آباد، جنرال حمیدگل رییس استخبارات پاکستان و یکی از حامیان پرشور مجاهدین را به دلایل فراوانی شایسته و فریفته خود ساخت: یکی این که موقعیت آن در درون منقار طوطی قرار داشت و از خط مرزی پاکستان فاصله زیادی نداشت و تقویت نیروها و اکمالات مجاهدین به خط مقدم جبهه به آسانی و بدون وقفه صورت گرفته می‌توانست و دولت مؤقت مجاهدین که تازه در پاکستان تشکیل شده بود، پس از فتح جلال‌آباد توسط مجاهدین و نیروهای پاکستانی می‌توانست به آسانی وارد این شهر شود. و اما تهاجم بزرگ مجاهدین و نیروهای ملیشه پاکستانی که توسط شانزده جنرال پاکستانی سوق و اداره می‌شدند بلافاصله پس از یک ماه بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۷ آغاز گردید. گفتنی است که در آن زمان متأسفانه به تازه‌گی خط مدافعه فارم غازی آباد، کامه، رودات و استقامت کان و کترگی را از دست داده بودیم و این مناطق در کنترل نیروهای ما نبود؛ ولی قوت‌های ما در منطقه ثمرخیل گارنیزون نظامی داشت که جزو تانک‌های فرقه یازده قول اردوی مرکز در آن جا مستقر بوده و معروض حملات روز افزون مجاهدین بودند.

ساعت هفت صبح تاریخ شانزده حوت، به اساس راپورهای کشف در حدود ده هزار تن از تنظیم‌های مختلف مجاهدین همراه با ملیشه‌های پاکستانی و رزمندگان اجیر و داوطلب عربی پوسته‌های امنیتی سرخ دیوار را زیر آتش انداخت‌های شدید راکت و توپچی قرار داده، به پوسته‌های امنیتی تقرب کرده و این پوسته‌ها را به سقوط مواجه ساختند. قوماندان جدید فرقه دگروال محمد احسان نتوانست وضع را تثبیت کند و به همین سبب از طریق دریا با یک تعداد افسران خود را به کامه رسانید، ولی تا همین اکنون نیز نتوانسته است خود را به جلال‌آباد برساند...»

اما من چون این داستان را از زبان جنرال گل‌حبیب آمر سیاسی قول اردو نیز در نخستین روز محاربه شنیده‌ام؛ بنابراین با ملایمت سخنان وی را قطع کرده و از وی می‌خواهم تا در باره موقعیت و حالت کنونی قطعات و جزوات‌ها گزارش بدهد. آمر اوپراسیون جبهه چوب اشاره را بر داشته به سوی خریطه وضعیت که در مقابل من در تخته‌پی آویزان است رفته و چنین گزارش می‌دهد:

«به جناح چپ میدان هوایی یا قرارگاه عمومی جبهه، قریه "خوش گنبد" واقع است. از این قریه نیروهای گارد ملی که در راس آن جنرال رحمت‌الله رؤوفی قرار دارد، دفاع می‌کنند. اما قسمت بزرگ این قریه که جناح چپ آن به دریای کامه می‌پیوندد، در دست مجاهدین است و بخش کوچک آن که فقط پنجمصد متر از سرک قیر و میدان هوایی فاصله دارد، خط فاصل میان ما و نیروهای مجاهدین را در این استقامت تشکیل می‌دهد. نیروهای لوای ۳۷ کوماندو و لوای ۸ سرحدی استقامت جنوب میدان یعنی ثمرخیل را که از میدان هوایی سه صد متر فاصله داشته و در واقع خط اساسی مدافعه را تشکیل کنند، دفاع می‌کنند. در غرب میدان به فاصله چهارصد، پنجمصد متری نهر کوچکی که از جنوب به سوی شمال جاری است، خط پیش‌ترین قوت‌های ما است که توسط قوت‌های گارد ملی، خارندوی و اعضای حزبی ولایتی ننگرهار دفاع می‌گردد. در استقامت چپرهار لوای پانزده زره‌دار و غند قومی جوزجان مربوط دگرمن رسول (مشهور به رسول بی خدا)، خارندوی ننگرهار و قطعه دیسانت قول اردوی نمبر ۱ و در استقامت بهسود و کامه قول اردوی نمبر ۱ دفاع می‌کنند. برخی از این خطوط بسیار آسیب پذیر اند؛ زیرا به صورت عاجل پس از حمله مجاهدین اشغال و تحکیم شده اند. در شمال غرب شهر در جوار فابریکه برق درونته قرارگاه و برخی از جزوات‌های فرقه ۹ جابه جا شده اند که در حقیقت خط دوم مدافعه را تشکیل می‌دهد.»

پس از آن امر اوپراسیون (دگروال ظاهر سوله مل) در باره ترکیب قوا و

وسایط سخن می‌گوید و تناسب قوت‌ها را که با برتری قوت‌های توپچی و راکتی کاملاً به نفع نیروهای مدافعه کننده بود، برمی‌شمارد که بعداً به آن در بخش دیگری خواهم پرداخت.

پس از ختم سخنان وی پرسش‌هایی از نماینده توپچی جنرال عبدالرزاق می‌نمایم. او می‌گوید با توپچی دست داشته می‌تواند وظایف داده شده را به صورت مکمل انجام دهد؛ اما مهمات توپچی بسیار کم است و باید چاره اساسی برای آن سنجیده شود. زیرا توسط چند بال هلیکوپتر هرگز نمی‌توان حتی یک برج جبهه خانه را اکمال نمود. او شکایت می‌کرد که همین که اندکی فشار دشمن بیشتر می‌شود قوماندانان برخی از قطعات و جزوات‌ها کوردینات داده می‌روند و آتش توپچی یا ضربات هوایی و راکتی (اسکات) طلب می‌کنند. در حالی که تمام قوت‌ها در تشکیل خویش‌هاوان و راکت اندازه‌های وسط و ثقیل دارند و مسافه دشمن نیز آنقدر دور نیست که آتش اسلحه دست داشته شان مؤثر نباشد. آمرین تخنیک و لوژستیک نیز از کندی اکمالات شکایت داشتند و از نبود کافی ذخایر مواد مادی در صورت بسته شدن راه اکمالاتی کابل - جلال‌آباد.

من این گزارش‌ها را نه به صورت سرسری؛ بل به دقت می‌شنوم و برای خود یادداشت می‌بردارم تا در خلوت در باره نارسایی‌های آنها فکر کنم و چاره‌ی بیندیشم. از گزارش‌های آمرین صنوف قوت‌ها برمی‌آمد که متأسفانه مدافعه در بیشتر استقامت‌ها از پویایی و سیالیت لازم برخوردار نیست و چون مدافعه به صورت عاجل اتخاذ شده بود، خطوط اشغال شده در بسیاری حالات در نقاط محکوم ایجاد شده و اراضی به نفع دشمن است. وانگهی چون در ایجاد مواضع برای خپوری‌ها و خطوط مدافعه بنابر شرایط نخستین لحظات حمله؛ بیشتر از جر‌ها و چقوری‌های طبیعی استفاده شده بود بنابر آن مانور نیروهای ما به آسانی برای دشمن قابل دید بود و هر حرکتی افشا می‌شد. از سوی دیگر جبهه بسیار تنگ بود و تعداد سربازان زیاد نظام محاربوی خط اصلی مدافعه در بسیاری موارد به حال

یک خط بود؛ نه به حال دو خط و به صورت مارپیچ (زیگزاگ) و به همین سبب تلفات قوت‌ها بیشتر بود. خط دوم جبهه را قرارگاه فرقه ۹ با کمیت چند افسر و سرباز تشکیل می‌داد که به هیچ شکلی از اشکال در صورت بروز حوادث غیر قابل پیش‌بینی نمی‌توانست در برابر دشمن مقاومت کند. در جبهه قوای احتیاط وجود نداشت و قوماندان عمومی جبهه شرق در شرایط یک حمله بزرگ و وسیع دیگر، هرگز نمی‌توانست جلو نفوذ دشمن را بگیرد. کم از کم حتی یک برج جبهه خانه اسلحه ثقیل وجود نداشت و کمبود مواد مادی به خصوص ممر شدیداً حس می‌شد. دسپلین و انضباط عالی نظامی مراعات نمی‌شد، صدها افسر و سرباز در عقب جبهه منتظر آمدن هلیکوپترها می‌بودند تا به هر شکلی که امکان می‌داشت - حتی با دادن رشوه به انضباطان و مؤظفین - خودها را به کابل رسانیده و از میدان جنگ فرار کنند.

بدین ترتیب وضع چندان هم آن طوری که در مرکز پنداشته می‌شد، دلخواه نیست هر لحظه‌ای که می‌گذرد سوال مرگ و زنده‌گی یک کتله عظیم انسان‌ها، سوال هست و بود یک رژیم مترقی و ملیون‌ها انسانی که چشم به راه صلح و امنیت و رفاه، اند، مطرح می‌شود. از سوی دیگر نمی‌توانم تغییرات چندانی در غیاب قوماندان عمومی در جبهه بیاورم. زیرا در جنگ گاه کوچک‌ترین تغییر در نظام محاربوی قوت‌ها می‌تواند سخت مؤثر واقع شود و سنگ بنای پیروزی را بگذارد؛ اما گاهی هم اندک‌ترین تغییر در جا به جایی و استعمال نادرست قوت‌ها، سبب از هم پاشیده‌گی و حتی شکست می‌شود.

از خود می‌پرسم، حالا اگر قوماندان جبهه می‌بودی چه می‌کردی؟ نمی‌دانم؛ ولی آن چه مسلم است این مسأله است که این قریه خوش گنبد‌کذایی را حتماً و همین امشب تصرف می‌کردم تا دست کم جناح چپ قوت‌ها و به ویژه محل سوق و اداره جبهه شرق به دریا وصل و از حمله جناحی دشمن که می‌تواند سخت خطرناک باشد، جلوگیری می‌شد. دیگر این که شاید هم

از همین لحظه به فکر تصرف قوت‌ها می‌افتیدم. آخر مگر از این همه سرباز و افسری که در عقب جبهه مانند ولگردان ول می‌گردند و برای رفتن به کابل سر و دست همدیگر را می‌شکنند، نمی‌توان یک نیروی به وجود آورد که پوسته‌های کم اهمیت امنیتی را اشغال و وظایف تأمیناتی را اجرا کنند؟ و از سربازانی که بدین طریق تصرف می‌شوند (تصرف قوا) دست کم یک تولی حتی یک کندک احتیاط به وجود آورد که احتیاط جبهه را تشکیل دهد و در صورت نفوذ دشمن به یکی از خطوط مدافعه، فوراً داخل محاربه شده و از فروپاشی خط مدافعه جلوگیری نمایند؟ نکته مهم دیگر این خواهد بود که مگر قوت‌های ما مجبور اند که در مقابل هر فیر اسلحه ثقیل دشمن بدون دیدن و کشف هدف با ده‌ها ماین هاوان و مرمی توپچی و راکت به دشمن جواب بدهند؟ یا باید برای حالات عادی رژیم انداخت تعیین گردد و مهمات تصرف شده توپچی، برای روز مبادا ذخیره گردند؟ بنابراین مگر ضرورت تأمین یک دسپلین شدید در زمینه تصرف قوا و وسایط وجود ندارد؟

مسائل دیگری نیز بودند که مایه آزارم شده بودند. مسایلی که حل فوری می‌طلبید و حل آنها باعث زدایش دغدغه خاطر مثلاً از گزارش آمرکشف خوشم نیامده بود. معلوم بود که وی عناصر مهم این گزارش را فقط از طریق گوش سپردن به مکالمه دشمن شنیده است که می‌تواند به منظور فریب قوت‌های ما سازماندهی شده باشد. مگر پاکستانی‌ها در چال و فریب شهره آفاق نیستند؟ و یا این گزارشی باشد از سخنان اجنتانی که فقط شایعات سرچوک را به عنوان راپور تقدیم مقامات کشف می‌کنند، خوب هر چه که باشد این مسأله دیگر مانند روشنی روز روشن است که تا همین اکنون هیچ اقدامی برای گرفتن یک یا دو تن اسیر صورت نگرفته است و هیچ محاربهء کوچک و یا کمینی به منظور به میدان کشیدن قابلیت حرکت و مانور دشمن، یا مفکوره او پلان نشده است. حتی شک دارم که کشف از طریق ترصد نیز پیوسته و دوامدار و پیگیرانه صورت نگیرد.

مسأله مهم دیگر مردم اند. والی ولایت در این جا، رییس کمیته ولایتی در این جا، پس چه کسی کار با اهالی را سازماندهی می‌کند؟ چه کسی مشکلات مردم را برطرف می‌سازد و چگونه ارتباط با اهالی و حمایت شان از دولت انجام می‌پذیرد؟

به هر حال، باید اعتراف کنم که با وصف این همه نابه‌هنجاری‌ها، مقاومت قوت‌های ما در چنین حالت و کیفیتی در برابر تهاجم بزرگ دشمن بی‌نظیر بوده و به یک حماسه بزرگ و بی‌بدیل تبدیل شده است. این مقاومت و توقف حمله دشمن در نخستین روز نبرد باعث شده است که مورال و معنویات سربازان و افسران عالی‌تر و بلندتر برود. هر چند احساس می‌شود که نیروهای خط مقدم جبهه به کلی خسته شده اند و باید هرچه زودتر تعویض گردند.

اما، حالا که خوشبختانه قوماندان جبهه نیستی بهتر است هیچ تغییری در نظام محاروبی قوت‌ها وارد نکنی. بهتر است تا وضع موجود را به هر قیمتی که هست حفظ کنی. فقط یک هفته تا چشم برهم بزنی یک هفته تیر می‌شود، مگر نه؟ نزدیک است که تسلیم این فکر شوم؛ اما لحظه‌ی نمی‌گذرد که صدایی در گوش‌هایم می‌پیچد: مگر یک هفته مدت کمی است؟ مگر هر لحظه‌ی که می‌گذرد مانند آن نیست که روی انبار باروت نشسته باشی، تو صبر می‌کنی؛ ولی آیا دشمن صبر می‌کند؟ آیا سویچ و کلید انفجار این انبار مخوف در اختیار دشمن نیست؟ آیا امید بستن به مدافعه کنونی یک توهم میان تھی بیش نیست؟ چه کسی تضمین می‌کند که با این رژیم امنیتی ضعیفی که دگروال جهانگیر خان مسؤول آن است، همین حالا، یک ساعت بعد و یا همین امشب دست و پای ما را دشمن بسته نکند؟ وانگهی این سربازانی که امنیت ما را به دوش دارند، از فلتر امنیت گذشته اند؟

می‌پرسم چه کسی مسؤول امنیت دولتی ولایت دولتی ننگرهار است؟



می‌گویند: عمر معلم. خیلی خوب، این عمر معلم هر کسی که هست باید همین حالا بیاید و به پرسش‌های بی‌شماری پاسخ بدهد.

دغدغه دیگر محل سوق و اداره عمومی در چند قدمی جبهه است و این هم به گفته شاعر کرامت دیگری است از کرامات "شیخ ما":

از کرامات شیخ ما این است      قند را خورد و گفت شیرین است

راستش این محل آن قدر به خط پیش‌ترین نزدیک است که در صورت وزش باد صدای گفتگوی مجاهدین را می‌شنوی. حالا اگر لای هر تعلیمنامه و یا کتاب تکتیک را باز کنی، می‌بینی که چنین انتخابی یک خبط بزرگ تکتیکی و کفر محض در هنر جنگیدن در جنگ‌های منظم چه کلاسیک و چه مدرن است. این قدر نزدیکی محل سوق و اداره به خط اول مدافعه فقط یک حرکت به شدت متهورانه تلقی شده می‌تواند و بس که اسیر شدن و یا کشته شدن اعضای قرارگاه و نابودی محل سوق و اداره می‌تواند نتیجه، آن باشد. ولی از سوی دیگر این مسأله نیز پذیرفتنی می‌نماید که در آن لحظات سرنوشت سازی که مسأله مرگ و زنده‌گی در میان بود، انتخاب محل قومانده در چنین مکانی باعث شده باشد که قوت‌ها در خط موجود بایستند؛ زیرا اگر محل قومانده جبهه در وضع الجیش دائمی فرقه یازده و یا در جوار فابریکه برق درونته انتخاب می‌شد، در آن صورت هیچ کسی و هیچ چیزی جلو گریز گریز سربارانی را که به یک نفس از سرخ دیوار تا خط موجود خود را رسانیده بودند، نمی‌گرفت. به همین سبب است که در دل به جرأت و شهامت دوست و همکار عزیزم سترجنرال آصف دلاور و سوق و اداره عالی وی آفرین می‌گویم.

گزارش‌ها که تمام می‌شود، تازه متوجه می‌شوم که گرما بیداد می‌کند. هنوز ده صبح است؛ ولی یونیفورم نظامی به تن همه چسپیده است و جای پای شیارهای عرق بر جبین هر کسی هویدا. یگانه وسیله سردکننده هوا در این اتاق بزرگ فقط یک کولر (کندنسیونر) کهنه روسی، یادگاری است از

دوستان شوروی. از بادپکه‌های برقی که باد سردی نمی‌وزد.

از بیرون صدای انفجارها به صورت پیوسته و لاینقطع به گوش می‌خورد. یاورم، رشاد حساب کرده است، از لحظه پایین شدن از هلیکوپتر تا اکنون دو صد و سی و سه انفجار از اثر اصابت ماین‌های هاوان دشمن در قرب و جوار محل قومانده قوماندان عمومی جبهه شرق. آفرین به حوصله این یاور. آدم اگر یاور داشته باشد باید همین طور باشد: دقیق و حسابگر. اما حساب تلفات را نمی‌داند اصولاً آمار تلفات را هنگام دادن گزارش اوپراتیوی در عصر روز می‌دهند. شاید برای این که دهن به دهن نقل نشود و بالای مورال سربازان تأثیر منفی به جا نگذارد.

حیران هستم که چه کنم؟ پرسشی از علامه اقبال لاهوری به یادم می‌آید: «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» اگر دست به سیاه و سفید نزنم و به خط سرنوشت نگاه کنم، پس وظیفه دفاع از تمامیت ارضی و استقلال این کشور چه می‌شود؟ مگر من مانند هر سرباز و افسر این سرزمین وظیفه ندارم که حتی با سرنوشت و تقدیر بجنگم و نگذارم پای کثیف دشمنان منحوس وطن به این سرزمین گذاشته شود؟ وانگهی این اعتمادی که رییس جمهور بر من نموده و در حساس‌ترین جبهات مسؤولیت دفاع را ولو برای یک روز به من سپرده است، چه می‌شود؟ آری، حتی اگر برای یک روز هم مسؤولیتی به تو سپرده شود باید آن را به امانت‌داری و شایسته‌گی انجام بدهی. پس باید کاری کرد و دست زیر الاشه ننشست. فقط باید با احتیاط عمل کرد، مترصد وضعیت بود و از آن به نفع قوت‌های خویش سود برد.

در چنین حالتی چشمم به چهره دگرمن وسیم می‌خورد. او پسر دگرجنرال محمد عظیم خان یکی از افسران برجسته رژیم شاهی است. همو جنرال با عزتی که پیش از هفت ثور ۱۳۵۷ قوماندان قول اردوی قندهار بود. وسیم افسر فهمیده و مهندسی است که تحصیلات دانشگاهی دارد و در ریاست اوپراسیون ستردرستیز به نسبت داشتن خط و رسم خوب، چشم و چراغ

همه است. اکثر کروکی‌های اراضی، خریطه‌های وضعیت، جدول‌ها و آمارهای ریاست اوپراسیون به خط زیبای وی نوشته و یا رسم شده‌اند. وسیم خان را که می‌بینم ناگهان به این فکر می‌افتم که باید این قریه خوش گنبد را چندین بار و به مقیاس بسیار بزرگ رسم کرد، تا بهتر دیده شود و بتوانم در مورد باز پس گرفتنش از دشمن قرار بدهم.

کروکی به زودی آماده می‌شود و من جنرال رحمت‌الله رؤوفی را وظیفه می‌دهم تا در طول شب گام به گام و خطوه به خطوه پیش برود و خط مؤرب دفاعی را حتماً و همین امشب به کنار دریا وصل کند.

در جلسه اوپراتیوی که شام روز برگزار می‌شود، از رییس ارکان جبهه می‌خواهم تا سحرگاه به میدان هلیکوپترها رفته و تمام سربازان و افسرانی را که منتظر آمدن هلیکوپترها هستند، توسط تولی انضباط قول اردو محاصره و همه شان را در قرارگاه قول اردو تحت نظارت قرار بدهد. در ضمن روی این موضوع فکر کند که آیا می‌توانیم پوسته‌های یکی از جزو تام‌های فرقه یازده در استقامت بهسود را به این سربازان که به زودی تسلیح و تجهیز خواهند شد، بسپاریم؟ بعد به آمر کشف وظیفه می‌دهم تا کشف را با ایجاد کمین‌ها، ترصد دوامدار، گرفتن اسیر و استنطاق از آنان، پیدا کردن فریکانس وسایط مخابره شان و گوش سپردن به گفتگوی آنان، ترصد شباروزی حرکات شان و استخدام اجنت‌های مورد اعتماد زن و مرد، فعال و اکتیف ساخته از حالت کنونی نجات دهد. به اوپراسیون وظیفه می‌دهم تا پلان امنیت و مدافعه قرارگاه، خدمات قراول، گزمه و پهره و ترصد دوامدار را یک بار دیگر حاضر ساخته به ملاحظه شخص خودم برساند. همچنان یک میل کلاشنیکوف و اسلحه کمری به تمام افسران قرارگاه توزیع نمایند و از افسران نیز می‌خواهم تا حتی در هنگام خواب سلاح کمری شان را از خود دور نکرده و در دسترس خویش بگذارند. بعد با رئیس امنیت دولتی ننگره‌هار محمد عمر معلم صحبت می‌کنم و از وی می‌خواهم تا تک تک سربازان و افسرانی را که مؤظف به تأمین امنیت قرارگاه جبهه

هستند حتماً از فلتر امنیتی بگذرانند. همچنین همکاری و مساعی مشترک وی را با ارگان کشف جبهه جلب می‌کنم.

سرانجام روز با تار شب در می‌آمیزد؛ ولی از نسیم شبانگاهی خبری نیست. گرما همچنان بیداد می‌کند. انداخت‌های دشمن کم شده است. یاور ثبت کرده است: از صبح تا حالا ۳۵۶۷ انفجار ماین‌هاوان، توپ بی‌پس‌لگد و توپچی دورمنزل دشمن در بالای خطوط اول مدافعه، قرارگاه عمومی جبهه، قول اردوی نمبر یک شهر جلال‌آباد و فابریکه برق درونته یا حضرت اجل؟ این همه مهمات از کجا شد؛ مگر مجاهدین توان آن را دارند که برای یک روز این همه مهمات - دست کم چهار هزار ماین و گوله توپ را توسط چند قاطر چموشی که در فلم "پیروزی مجاهدین در ولایت ننگرهار تحت رهبری عبدالرحیم وردگ" نشان دادند، اکمال کنند؟ مگر این کار کارستان نیست و کار یک اردوی منظم؟

### موش‌ها و آدم‌ها:

باری، بعد از صرف غذا به اتاق کوچکی می‌روم که در همان زیر زمینی برایم تخصیص داده اند. یک چپرکت سیمی، یک کوت بند برای آویختن لباس، یک میز و چوکی و یک تیلیفون زاس (محرم). روی بستر می‌افتم و حس می‌کنم که بعد از سبک و سنگین کردن وضع و سپردن وظایف به مسؤولین اندکی از نگرانی‌هایم کاسته شده است. درست‌تر بگویم از ترس‌هایم، نمی‌دانم چرا به یاد بیت‌هایی از یک سروده زیبای زنده یاد نادر نادرپور می‌افتم که گفته بود:

اگر روزی کسی از من بپرسد  
که دیگر قصدت از این زنده‌گی چیست؟  
بدو گویم که چون می‌ترسم از مرگ  
مرا راهی به جز از زنده‌گی نیست.

پس، چه خوش است با تمام قد دراز کشیدن به ویژه پس از یک روزی که آفتاب با بی‌رحمی تمام بر کوی و برزن و دشت و دمن تابیده و آدم و عالم را از فرط دمه و گرما به فغان وادار ساخته باشد، چه خوش است که موزه‌های سنگین را از پا درآوری، پاهای عرق‌پر و بویناک را شستشو دهی، بالای بسترت دراز بکشی و بدانی که دیگر خطری زنده‌گیت را تهدید نمی‌کند و مرگ بسیار دور است و برای این که خواب به سراغت بیاید، کتابی را ورق بزنی و یا به موسیقی دلپذیری گوش بسیاری.

سرانجام خواب پاورچین پاورچین به سراغم می‌آید. تصادفاً رمانی که در دست دارم «موش‌ها و آدم‌ها» جان شتاین‌بک است. از همو نویسنده سوسیالیستی که «خوشه‌های خشم» را نوشته بود. کتاب کوچکی است با پشتی محکم و ضخیمی از مقوا. چشمانم پت می‌شوند و نزدیک است کتاب از دستم بیفتد. عینکم را لای صفحه‌پی که می‌خواندم، می‌گذارم و کتاب را می‌بندم. می‌خواهم بار دیگر چشمانم را ببندم و در بحر بیکران خواب و رویا شناکنم که ناگهان چشمم به سقف اتاق می‌افتد. عنکبوتی در کنج سقف، درست به همان پهلوپی که خوابیده ام تار تنیده است. کمی بیشتر به سقف خیره می‌شوم و عنکبوت را حتی در همان سایه روشن اتاق تشخیص می‌دهم. جثه بزرگی دارد لختی نمی‌گذرد که وجودش را برای انجام کاری جمع و جور می‌کند و خود را از وسط تور بالا کشد. بعد با آویختن از تار نازکی که همین حالا تنیده است، می‌خواهد خویشتن را به سقف برساند؛ اما پیش از آن که به آنجا برسد سقوط می‌کند و به فاصله یک متر از سقف در هوا آویزان می‌ماند. درست بالای سرم!

در این میان حضور یک موجود زنده کوچک خاکستری رنگ را بالای بسترم حس می‌کنم چشمانش می‌درخشند و دندان‌های ریز و سفیدش برق می‌زند. او با چشمان بسیار ریزش به صورتم زل زده است و من چنان مبهوت مانده ام که تکان خوردن و واکنش نشان دادن فراموشم شده است. پیکرش کمی از گربه دست آموز خانه‌گی کوچک‌تر است؛ اما گربه نیست. به موش‌هایی

که تا همین هنگام دیده ام نیز شباهتی ندارد. سرش کاملاً بی مو، دمش سرخ رنگ و بسیار دراز به نظر می‌خورد. چشمان موذی بی‌رحم و خون‌گرفته‌ی دارد و دندان‌های سپید و درازش پیرنگی اند از دندان‌های موجود دیگری به نام سمور. آیا این موش خرما است یا موش کور؟ اما مسلماً که خفاش نیست زیرا که دست و پایش به هم وصل نیستند و بال هم ندارد تا مثل خفاش پرواز کند. برخلاف دست و پای کوتاه دارد و چیزی را به شدت می‌جود. در این میان صدای جویدن و به هم خوردن دندان‌های بی‌شماری را در کف اتاق می‌شنوم و حضور چند موجود موذی دیگری را نیز حس می‌کنم. تصور می‌کنم لشکری از موش‌های کور به این اتاق هجوم آورده و طعمه می‌طلبند. سرم را بلند می‌کنم و هفت هشت تا موش بزرگی را می‌بینم که با آزمندی مشغول یافتن چیزی برای جویدن و بلعیدن هستند. آیا این از فرط خشم است یا از شدت اشمئزاز که اولین شی دم دستم را که همان کتاب «موش‌ها و آدم‌ها» است به شدت هرچه تمام به سوی این رمهء جسور و بی‌حیا پرتاب می‌کنم؟ صدای شکستن شیشه‌های عینکم که بلند می‌شود، سید الله محافظم با شتاب داخل اتاق می‌شود. کلید برق را می‌زند اتاق غرق نور می‌شود و در پرتو آن پیکر غرق در خون موش کور فربه و بزرگی را می‌بینم که هنوز هم گوشه‌ی از پیک کلاه تعلیمی ام را زیر دندان دارد.

جهانگیر خان با شتاب پیدا می‌شود و پس از یافتن دو سه غار موش و پر کردن آن از شیشه و سنگ و سنگواره که شخصاً انجام می‌دهد، می‌کوشد تا اتفاقی را که رخ داده است توجیه کند: «این‌ها کورموش‌های صحرایی اند که در اطراف فرودگاه زنده‌گی می‌کردند. اما حالا از بس که در میدان‌های جنگ تلفات داده اند با کندن دهلیزهای تو در تو و کج و پیچ زیرزمینی خود را به این جا رسانیده اند و نه تنها شب‌ها بل روزها نیز این جا و آن جا ظاهر می‌شوند و هر چه دم دستشان باشد می‌جویند و می‌خورند. موش‌ها را چه می‌کنید که حتی مارها نیز همین محل را پناهگاه مطمئنی یافته اند و در

سوراخ سنبه‌های این تعمیر مخفی شده اند.»

اما من با خود می‌گویم: دگروال صاحب هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو؛ ولی هم من می‌دانم و هم تو که این وضعیت فقط و فقط نتیجه قانونمند این همه بی‌اعتنایی، بی‌نظمی و کثافت و نکبتی است که از در و دیوار این زیرزمینی می‌بارد.

\*\*\*

جهانگیر خان را افسر حرف شنو و پویان و کوشایی می‌یابم و آماده به اجرای هر دستوری. بنابراین تو امر کن و از وی اقدام بخواه تا در طرفه‌العینی اجرا شود.

او که می‌رود، با خود می‌اندیشم که این جنگ لعنتی هم مانند دیگر جنگ‌ها پر است از ترفندها و لطایف و ظرایف فراوان. گاه مثل حالا آگنده از حوادث خنده آور و مضحک و گاهی هم حکایتگر داستان‌های غم‌انگیز و حتی شیرین و عاشقانه‌پی که برای بازگو کردن آن به راوی زبردستی نیاز است و به قصه پرداز ماهر می‌مانند رهنورد زریاب.

اما به هر حال خوب شد که آن حادثه رخ داد و من حرف‌ها و توصیه‌های لازم را در مورد پاکی و نظافت و ترتیب و تنظیم قرارگاه جبهه به او گفتم. اگرچه او تا اخیر صحبت‌ها از وضعی که پیش آمده بود، اظهار تأسف می‌کرد و مکدر به نظر می‌رسید؛ اما گاه در چهره اش می‌خواندم که مرا احمق بی‌ش نمی‌داند. آخر مگر در جبهه جنگ و با وجود چنین حالتی که هر روز صدای انفجار هزاران مرمی را در چند متری ات بشنوی، سخن گفتن از نظافت و ستره‌گی و ترتیب و تنظیم و نظم و نسق کارها احمقانه نیست؟ آخر چه کسی وقت دارد تا به این مسایل بیندیشد؟ مثلاً برخی‌ها تصور می‌کنند که اگر ریش‌ها را اصلاح کردی یا نکردی، موهای سرت را شستی یا نشستی، موزه‌هایت را رنگ کردی یا نکردی، تفنگت را پاک کردی یا نکردی،

تجهیزات را محکم و منظم بسته کردی یا نکردی، پتکت را از آب پر کردی یا نکردی، به حال جنگ و به نفس آن چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟ برخی از آنها حتی اگر به موهای سرت دست بزنی و بخواهی آنها را مرتب کنی، ریشخندت می‌کنند و می‌گویند آیا بهتر نیست به این مسأله بیندیشی که چگونه دشمن را هدف قرار بدهی و مرمی تفنگت را به سینه وی بنشانی؟ اما به پنداشت من یکی لازمه دیگری می‌تواند بود. زنده یاد ببرک کارمل فقید همیشه می‌گفت که صورت ما خویشتن ما را بیان می‌کند. وانگهی من منحیث سرپرست قوماندان عمومی جبهه وظیفه داشتم که نه تنها به لشکر دشمن؛ بل به لشکر شپش‌ها و کیک‌ها و به ارتش موش‌ها و کورموش‌ها هم بیندیشم و به بیماری‌های همه‌گیر و با و طاعون. آخر مگر مواظبت از زنده‌گی روزمره پرسونل یکی از وظایف مهم یک فرمانده به شمار نمی‌رود؟ البته طبیعی است که من در ترسوترین حالت هم نمی‌توانستم از چند تا موش بترسم؛ ولی من به خاطری از این همه موش که در سردابه فرودگاه جمع و روز به روز به تعدادشان افزوده می‌شد، وحشت داشتم که این موش‌ها به اندازه ساکنان این محل خودها را صاحب خانه می‌پنداشتند و اگر فکری به حالشان نمی‌شد، مبتلا شدن سربازان و افسران به بیماری‌های گوناگون و از جمله وبا و طاعون نمی‌توانست در دراز مدت منتفی گردد.

هنوز سپیده نه دمیده است که صدای رحمت الله رؤوفی را در دهلیز می‌شنوم. صدایش آهنگین است و نشاط آفرین. با بهره‌دار صحبت می‌کند و می‌خواهد هر چه زودتر مرا ببیند. با عجله جمپر نظامی ام را به تن می‌کنم و او را می‌طلبم. هنوز دهن باز نکرده است که گزارش وضع را بدهد؛ ولی من از سیمای خندان و چهره پرغرورش حس می‌کنم که خبرهای خوشی دارد. وی می‌گوید معاون صاحب وظیفه را انجام دادیم. جناح چپ قطعات ما به دریا وصل شدند. نیروهای دشمن به جز چند فیرهوایی هیچ کار انجام داده نتوانسته و مجبور به فرار گردیدند. فعلاً سربازان و افسران ما مصروف



تحکیم مواضع جدیدشان هستند. جنرال را در آغوش می‌گیرم و صمیمانه دستش را فشرده و برایش این موفقیت را تبریک می‌گویم. لختی دیگر که به اتفاق هم به سوی مرکز سوق و اداره جبهه می‌رویم تا رفقای دیگر را در جریان قرار دهیم و در خریطه وضعیت، تغییرات لازم را رسم کنیم، متوجه می‌شوم که دهلیز از فرط پآکی و ستره‌گی برق می‌زند. جهانگیر خان، با قیافه جدی و پرغروری در آخر دهلیز ایستاده و به سربازانش امر و نهی می‌کند. پس حرف‌ها و نصیحت‌های پدرانانه (!) دیشب من تأثیر خودش را داشته است. مگر نه جهانگیر خان؟

در طول هفته من و رئیس ارکان جبهه قوماندان قول اردوی (نمبر یک) زنده‌یاد جنرال فضل احمد، موفق می‌شویم تا با جا به جایی همان سربازان ولگرد و تن پرور در پوسته‌های امنیتی، یکی از غندهای فرقه یازده در استقامت بهسود، نیروی قابل توجهی را به حیث احتیاط یا نیروی ذخیره پیدا کنیم تا وظایف آنی و غیر مترقبه را انجام دهند.

به زودی یک هفته سپری می‌شود. آصف دلاور و منوکی منگل باز می‌گردند و من همان روز به کابل برمی‌گردم. در کابل دوکتور نجیب مرا با گرمی می‌پذیرد. گزارشم را در جلسه اوپراتیفی قرارگاه اعلیٰ قوای مسلح با دقت کامل می‌شنود و به نتیجه‌گیری‌هایم از وضعیت ارج نهاده و یادداشت برمی‌دارد. در آن پیشنهادها چنین آمده بود:

در این شکی نیست که قوت‌های مسلح مستقر در جبهه شرق با مقاومت و پایداری بی‌ظنری، توانستند جلو تهاجم و تعرض بزرگی را که به کمک اردوی منظم پاکستان به راه انداخته شده و سوق و اداره آن توسط جنرال‌های با تجربه آن کشور اجرا می‌شود، گرفته و حماسه جاودانی از خود به یادگار گذاشته اند؛ اما باید صادقانه به شما گزارش بدهم که وضعیت قوت‌ها و قابلیت محاروبی شان در سطحی نیست که با استعمال نیروهای تازه یعنی احتیاط‌های دشمن در خطوط آسیب پذیر موجوده

مقاومت کنند. اگرچه مورال و روحیه جنگی پرسونل بلند است؛ ولی آنان به شدت خسته و زله شده اند. بنابراین پیشنهاد می‌کنم تا دست کم نیروهای خط اول را وزارت دفاع افغانستان به هر شکلی که می‌تواند به صورت عاجل با نیروهای تازه‌نفس عوض نماید.

به پنداشت، من یکی از علت‌های عمده خسته‌گی سربازان و افسران خطوط اول مدافعه پاسیف بودن مدافعه است. بنابراین مدافعه باید و حتماً از این حالت بیرون کشیده شده و با اجرای مانورهای خرد و بزرگ، اجرای کمین‌ها به منظور کشف و به میدان کشیدن نیت و مفکوره دشمن و گرفتن اسیران و اشغال مواضع مساعد، اکتیف ساخته شود. در این صورت همان طوری که توانستیم در قریه خوش گنبد، با اجرای عملیات شبانه - مؤفقیت را به دست بیاوریم در سایر استقامت‌ها نیز می‌توانیم چنین مانورهایی را به خصوص از طرف شب سازماندهی و انجام دهیم.

برای حمله یا تعرض متقابل قوت‌های مسلح جمهوری افغانستان باید از همین حالا آماده‌گی گرفت. ما باید بدون فوت وقت و پیش از گرم شدن بیشتر هوا در باره اکمال فیصدی سربازان خطوط اول جبهه، اکمال نمودن مهمات، دست کم سه بره جبه خانه برای سلاح ثقیل، اکمال نمودن ممر و سایر مواد مادی دست به کار شویم و تدابیر پیشگیرنده لازم و قوی را به منظور تأمین امنیت شاهراه کابل - جلال‌آباد انجام دهیم.

می‌دانم که رییس جمهور در چنین حالاتی و در برابر گزارش‌های مهم جبهات جنگ تا چه حد حساس است و چگونه با سرعت و پویایی و پیگیری عمل می‌کند؛ زیرا هنوز روز به آخر نرسیده است که جفسر یاور رییس جمهور به اعضای جلسه اوپراتیوی قوماندانی اعلی قوای مسلح خبر می‌دهد که همین حالا و بدون فوت وقت به نزد رییس جمهور جمع شوند. به من نیز که عضویت قرارگاه را ندارم تلیفون می‌کند و می‌گوید خودت نیز در این جلسه دعوت شده‌ای.

نخست داکتر نجیب‌الله وضع اوپراتیوی کشور و از جمله جلال‌آباد را چنین ارزیابی می‌کند:

- به تاریخ ۲۲ و ۲۳ حمل به تعداد ۱۸۰۰ تن پاکستانی از استقامت سرخورد و چهره‌ها به جبهات مجاهدین می‌پیوندند. ۱۹۰۰ تن مربوط تنظیم گلبدین حکمتیار به تاریخ ۲۶ و ۲۷ حمل به ثمرخیل، کاریز کبیر و دشت گمبیری می‌رسند و به تعداد ۲۵۰ نفر تحت قومندانی عبدالرحیم وردگ مسؤول نظامی تنظیم محاذ ملی پیر سیداحمدگیلانی، مؤظف شده اند که امنیت تنگی ابریشمین را برهم بزنند و پوسته‌های امنی را از بین ببرند. پیشبینی می‌شود که حمله اساسی آنها قبل از یازدهمین سالگرد انقلاب ثور انجام شود. آنها در استقامت‌های خوست، گردیز، غزنی زابل نیز برای حملات دسته جمعی آماده‌گی می‌گیرند. در شهر کابل حملات راکتی وسیعی بالای منطقه رسم گذشت انجام خواهند داد و انفجارات در شهر از سر گرفته خواهد شد. در پلان آنان مختل ساختن وضع قندهار و اجرای حملات توسط دسته جات احمدشاه مسعود بالای شاهراه سالنگ - حیرتان نیز گنجانیده شده است. بنابراین امر می‌دهم:

- برای تعرض متقابل در جلال‌آباد از همین حالا تدابیر اتخاذ گردد.
- کمبود تانک‌ها، زرهپوش‌ها و تخنیک محاربوی جبهه توسط هر سه وزارت اکمال و هر چه عاجل‌تر به جلال‌آباد فرستاده شوند.
- به اندازه حد اقل سه بخ جبهه خانه مهمات مختلف النوع برای تعرض متقابل اکمال و به حالت ریزرف در جبهه نگهداری شوند.
- راه اکمالاتی مخالفان در استقامت کنرها توسط طیاره تخریب شود. آصف دلاور برای دیپو کردن سه بخ جبهه خانه مهمات برای تعرض متقابل نیروهای ما در جلال‌آباد، محل و پناهگاه مطمئن حاضر سازد.
- هر سه وزارت کم از کم یک یک کندک از حساب سایر جزوتام‌ها

و قطعات شان برای تعرض متقابل حاضر ساخته و از همین حالا در زمینه اقدام نمایند.

- کنترل دقیق از اجرای این امر را شخصاً به عهده می‌گیرم.

رویکرد اجرای عملیات شبانه نظامی یکی از مؤثرترین شیوه‌ها و تکتیک‌ها برای نابود ساختن قرارگاه‌ها، پوسته‌های امنیتی، تخریب پل‌ها، خطوط، آهن از بین بردن خطوط رنوی و سایر اهداف مهم و استراتژیکی دشمن است به شرط آن که قوت‌های ویژه و آموزش دیده به این امر گماریده شوند. عملیات به صورت بسیار مخفیانه پلان‌گذاری شود. عملیات به صورت باصقین (ناگهانی) و برق آسا انجام گیرد. در صورت امکان قوت‌ها با وسایل و آلات شب بین ترصد مجهز ساخته شوند. به تعبیر کلاسیک این گونه عملیات را شبخون می‌نامیدند و شکی نیست که بسیاری از خواننده‌گان این سطور در باره شبخون‌های افغانان روایت‌ها و مطالب فراوانی شنیده‌اند و کتاب «شبخون افغان» نوشته لیدی سیل انگلیسی را خوانده‌اند.

در اردوی پیشین افغانستان نیز گه‌گاهی نیروهای ما از این تکتیک استفاده می‌کردند و نتایج مؤثری به دست می‌آوردند. در این روزها که موضوع عملیات شبانه به یکی از چالش‌های مهم فرا راه امضای پیمان استراتژیکی با امریکایی‌ها مبدل شده است؛ باید گفت که اگر نظامیان امریکایی در هیچ امری حق به جانب نباشند، در پافشاری به اجرای این عملیات حق به جانب‌اند. زیرا بارها آن را تجربه کرده و نتایج مثبتی از آن در نابودی چهره‌های درجه اول طالب و القاعده و قرارگاه‌های آنها گرفته‌اند. بنابراین جلوگیری از اجرای این گونه عملیات به هر منظوری که باشد، آب ریختن به آسیاب طالب‌ها و شرکای پاکستانی آنها تلقی شده می‌تواند و بس!

## بخش پنجم

### میله گل نارنج و جنگ

جنگ جلال آباد درست در زمانی صورت گرفت که جلال آبادیان برای اشتراک در میله گل نارنج، خودها را آماده می‌ساختند. اما این میله که درست در آستانه نخستین روزهای سال نو برگزار می‌شود و در آن نه تنها مردم مشرق بل بسیاری از شهریان کابل نیز اشتراک می‌کردند، مرا به یاد خاطره‌پی می‌اندازد که به قول شیخ اجل حضرت سعدی، «درایام جوانی چنان که افتد و دانی» اتفاق افتاده بود:

تازه با سردار حیدر رسولی که در آن وقت دگروال بود و مدیر مکلفیت در ریاست تشکیلات اردو، آشنا شده و توسط وی برای اجرای کودتای ضد سلطنتی جذب شده بودیم که آن اتفاق افتاد: یک روز مانده به سال نو و عید نوروز بود. در آن وقت من در قطعه انضباط شهری قوماندان تولی بودم. عصر آن روز قرار بود با اعضای خانواده و بعضی از دوستان و اقارب نزدیک برای گذشتاندن سال نو به جلال آباد برویم و در زیر درختان نارنج یکی از نارنجستان‌های زیبای آن بلاد، نوروز و میله گل نارنج را تجلیل کرده و روح و روان مان را با عطر خوشبو و دلپذیر گل نارنج تر و تازه سازیم.

ساعت دوی بعد از ظهر چهارشنبه بود که وظیفه را ترک کرده و می‌خواستم به سواری موتر شخصی خود به منزل بروم و پس از تبدیلی لباس با خانواده ام همان روز به سوی مشرق حرکت کنیم. موترم را چند روز پیش تر از

جرمنی آورده بودم و هنوز نمبر پلیت ترافیکی نداشت دریشی برتیه نظامی به تن داشتم و در آستین لباسم علامت سرخ انضباط شهری قوای مرکز دوخته شده بود.

آن روز هم بر سبیل عادت در هنگام راننده‌گی کلاه نظامی ام را از سرم کشیده و در کنار دستم گذاشته بودم. تازه سگرم را آتش زده و دود آن را با اشتیاق فرومی‌بردم که ناگهان هارن‌های بلند و پیهمی از پشت سرم بلند شد. در این هنگام من درست در مقابل سینمای آریوب رسیده بودم. از یکسو جاده تنگ بود و از سوی دیگر چون در مقابلم موتر دیگری قرار داشت، به هارن موتر عقبی اهمیتی قابل نشدم اما پس از چند لحظه کوتاه موتر شورلیت بزرگی که به عوض نمبر پلیت ترافیک کابل پلاگ سرخی داشت از من پیشی گرفت و چند متر دورتر توقف کرد. تازه فهمیده بودم که موتر پادشاه است و نزدیک بود که از ترس با موتر پیشرویم تصادم کنم؛ اما درست در همین لحظه شمس‌الدین خان مرحوم که در آن موقع جگرن و یاور پادشاه بود، دوان دوان به موترم نزدیک شده و به من گفت: «تورن صاحب! ترا اعلیحضرت خواسته است.»

من که دست و پای خود را گم کرده بودم بدون آن که کلامم را بر سر بگذارم به موتر شاه نزدیک شده و رسم تعظیم اجرا کردم در این مدت پولیس‌های حضور تمام جاده را بسته بودند و سعی داشتند تا از ازدحام مردم که لحظه به لحظه بیشتر می‌شد، جلوگیری کنند.

محمدظاهر شاه در سیت پیشرو پهلوی راننده و در سیت عقبی موتر، جنرال مرادعلی خان رییس تعمیرات وزارت دفاع و رحیم خان پنجشیری مصاحب و هر کارهء شاه نشسته بودند. شاه سیگار برگی به لب داشت و از شدت خشم رنگش کبود شده بود. وی با نگاه غضبناکی به سرتا پای من نگاه کرد و گفت: «ضابط صاحب تو تمام قوانین و مقررات مملکت را زیر پا گذاشته ای در وقت رسمی و در موتر شخصی در شهر و بازار چکر می‌زنی.

موترت نمبر پلیت ندارد، شاید لایسنس هم نداشته باشی... سرت لچ است و سگرت در کنج لبت و با این همه موتر پادشاه را نیز راه نمی‌دهی؛ زیرا ضابط انضباط هستی و خود را پادشاه این شهر می‌شماری. ولی مگر دو پادشاه در یک اقلیم می‌گنجند؟ خوب حالا هم‌رایت چه کنم؟»

اما من که از سخن گفتن بازمانده بودم و شاید هم رنگ صورت‌م به مرده‌ها می‌مانست؛ نمی‌دانستم چه خواهد شد. درست در همین وقت شاه سرش را با تأسف شور داد و به مرادعلی خان ناصر گفت: شما چه می‌گویید؟

مرادعلی خان به سوی رحیم خان پنجشیری نگریست و رحیم خان گفت: جزایش را باید قوماندان صاحب قوای مرکز تعیین کند.

شاه زهرخندی کرد و به شمس‌الدین خان گفت: «این ضابط را در قطعه اش حبس کنید و به عبدل (سردار عبدالولی) بگویید که با من تماس بگیرد» سپس به راننده اش دستور داد تا مثل همیشه به سوی کاریز میر حرکت کند.

موتر شاه که بوق زنان و تنوره کشان دور شد، شمس‌الدین خان که دوست و همبازی من در شطرنج بود و بارها برای شطرنج کردن به سلام خانه که زمانی وضع الجیش قطعه انضباط بود، می‌آمد به من گفت: «کجا می‌رفتی؟ مگر نشه بودی که اینقدر هارن‌های بلند را نشنیدی؟»

گفتم: «می‌خواستم بروم به جلال‌آباد برای تماشای میله گل نارنج!»

اما او مثل این که از رازی خبر داشته باشد با لحن رازناکی گفت: «میله؟ راستی به میله می‌رفتی یا به کدام جلسه و یا جای دیگر؟»

بعد حرفش را خورد و گفت: «برو در قطعه ات باش و تا امر ثانی هیچ جا نرو و به کسی هم چیزی نگو»

بعدها پس از پیروزی کودتای ۲۶ سرطان گفت که ما راپور داشتیم که چند

افسر قطعه انضباط نیز در جمله کسانی اند که با حیدر جان رسولی ارتباط داشته و برای کودتا به رهبری داوود خان آماده می‌شوند.

اما من همین که به قطعه رسیدم به اکبر خان بریدمن (پسر جنرال انورخان قوماندان فابریکه حربی) که ضابط تولی من و نوکریوال قطعه در آن شب بود، گفتم که چه واقع شده است. بعد در دایره تولی (دفتر قوماندان تولی) نشستم و منتظر تیلیفون یاور پادشاه شدم. نمی‌دانم چه واقع شد و چه کسی شفاعت کرد که ناوقت شب شمس‌الدین خان تیلیفون کرد و گفت: «اعلیحضرت ترا بخشید. هر جایی که می‌خواهی می‌توانی بروی»

و من که دست کم منتظر عتاب و خطاب سردار ولی و جزای شدید انضباطی بودم، در حالی که از تغییر رای شاه سخت به حیرت افتاده بودم، سحرگاهان همان شب با خانواده ام به سوی جلال‌آباد حرکت کردم. در بازگشت نیز سردار ولی مرا نخواست و چیزی نپرسید؛ زیرا بعدها گفته شد که اگر چه شاه تا عصر همان روز بالای زمین و زمان قهر بود؛ ولی زمانی که قدمش را در گلخانه کاریز میر می‌نهد و می‌بیند که درخت نارنج گلخانه اش، برای نخستین بار گل داده است، گل از گلش می‌شگفتد، قهر و غضبش را فراموش می‌کند و ناوقت‌های شب به شمس‌الدین خان می‌گوید: «آن ضابط را از حبس رها کن و به عبدل هم چیزی نگو!»

اما چگونه جنگ در آستانه میله گل نارنج رخ داد؟

- دیدگاه‌های حامد علمی:

معاون سخنگوی رییس جمهور کرزی، آقای حامد علمی که در آن روز و روزگار خبرنگار بخش فارسی رادیوی بی‌پی‌سی بود و سال‌ها به صفت ژورنالیست کارکنده و با جرأت در جبهات جنگ رفت و آمد داشت و عکس و خبر و مصاحبه تهیه می‌کرد، در مورد شروع جنگ جلال‌آباد در یک سلسله نوشته‌ها و یادداشت‌هایش که سال‌ها پیش در برخی از



سایت‌های افغانی نشر شده، بود، چنین می‌نویسد:

«... طوری که گفته آمد، مجاهدین بدون آماده‌گی و قومانده واحد برق آسا به سوی ثمرخیل به راه افتادند و پایگاه‌های نظامی و اقتصادی آن جا بدون مقاومت در خور توجه به تاریخ ۶ مارچ ۱۹۸۹ به دست شان افتاد. سقوط اسرار آمیز ثمرخیل مجاهدین را در دروازه‌های شهر قرار داد و هنوز مجاهدین جبهات شمالی، شمال شرقی و جنوبی آماده‌گی حمله شهر را نداشتند که مجاهدین جبهات شرقی که اکثراً به تنظیم‌های محاذ ملی اسلامی پیر سیداحمد گیلانی، حزب اسلامی مولوی خالص و حزب اسلامی حکمتیار وابسته بودند به طرف میدان هوایی و سایر پوسته‌ها پیشروی کردند. روز هفتم مارچ در حالی که اکثریت نیروهای اصلی مجاهدین جبهات شرقی مصروف جمع آوری اموال غنیمتی و انتقال اسرا به عقب جبهه بودند، مجاهدین ذخیره [نیروهای احتیاط یا ریزرف‌های مجاهدین] و کسانی که به شوق تسخیر جلال‌آباد بدون هرگونه آماده‌گی و تمرین حتی بدون اسلحه و مواد خوراکی سرازیر شده بودند به طرف میدان هوایی جلال‌آباد حرکت کردند.

یکی از فرماندهان مجاهدین چشم دیدش را بیان کرده می‌گفت: «صدها، نوجوان، جوان و پیرمرد تازه نفس را دیدم که بعد از سقوط ثمرخیل به طرف میدان هوایی جلال‌آباد در حرکت هستند. اکثریت را نمی‌شناختم که کی‌ها هستند و از کجا پیدا شده اند. یک بار فکر کردم که شاید در درخت‌های فارم غازی آباد به عوض زیتون، نفر روئیده باشد. در اول از دیدن این افراد خوشحال شدم و فکر کردم مجاهدین من هستند. با خود گفتم بیجای می‌گفتم که سه هزار مجاهد تحت قومانده من است. اگر بگویم یک روزی سیصد هزار مجاهد تحت فرماندهی من بودند دور از حقیقت سخن نگفته‌ام. اما بعد معلوم شد که افراد بی‌مسئولیت و ایله جاری هستند که به شوق غنیمت و تسخیر جلال‌آباد روان هستند.»

اما آقای حامد علمی چند سطر پایین‌تر در باره میخکوب شدن نیروهای مجاهدین در چند متری میدان هوایی جلال‌آباد چنین می‌نویسد:

«...در سومین روز سقوط ثمرخیل، حقیقت قوا و حضور نیروها، آتش توپخانه، بمباران هوایی و قدرت جنگی کابل بر مجاهدین و حامیان جنگ جلال‌آباد معلوم گردید و دیده شد که حکومت کابل برای حمله مجاهدین بر جلال‌آباد آماده‌گی کامل داشته است. در کتاب تلک خرس نوشته دگروال یوسف در باره آماده‌گی حکومت کابل و آرایش قوت‌ها احصائیه آمده است که مجاهدین تا ماه مارچ ۱۹۸۹ در حدود پنج تا هفت هزار تن افراد خویش را در تپه‌های اطراف جلال‌آباد جمع نمودند. چه حمله قریب‌الوقوع آنها موجب کدام حیرانی نبود. چون احتمال آن از طریق وسایل ارتباط جمعی به کثرت شنیده می‌شد. فاصله جلال‌آباد به خوبی می‌دانست که چه محتمل‌الوقوع است. فلذا کلیه تدابیر مقدماتی را اتخاذ نمود. بر تحکیم و تقویت هرچه بیشتر فرقه یازدهم افزوده شده و نیروهای دیگر امدادی در اطراف خطوط دفاعی متمرکز ساخته شد. مرکز سوخت‌گیری، شبکه سیم خاردار و ماین‌گذاری بر شهر جلال‌آباد حلقه زدند. خط دفاعی بیرونی خصوصاً در قسمت شرقی تا به ۲۰ کیلومتر رسانده شد. در سر تا سر شاهراه نمبر یک که تا کابل ممتد بود پوسته‌های کثیر دفاعی تأسیس شد.»

در نوشته آقای حامد علمی در باره چگونه‌گی اجرای جنگ چنین می‌خوانیم:

«با پیشروی مجاهدین به طرف میدان هوایی در شرق و آغاز آتش باری، عدم تجربه کافی در جنگ‌های رویارویی بر مشکلات افزود. جنگ جلال‌آباد با سقوط ثمرخیل سایر جبهات، حملات توپخانه و بمباران ثقیل حکومت آغاز گردید. به تاریخ دهم مارچ ساحات میدان هوایی و قول اردو منظمماً زیر ضربه قرار گرفت. مجاهدین نتوانستند تا به پیشروی شان ادامه بدهند. زیرا علاوه بر استعمال اسلحه سنگین و بمباران حکومت کابل، عدم

هماهنگی در عملیات، نبودن قومانده واحد در ششم مارچ آغاز گردید و گزارش‌های منابع مختلف مجاهدین حاکی از آن است که این جنگ به تاریخ ۳ اپریل فروکش کرد.»

ماهانامه مرکز اطلاعاتی افغان در این باره چنین می‌نویسد:

«به تاریخ ۱۷ الی ۲۰ مارچ پوسته‌های حکومتی در مناطق خراکاران و آدم‌خیل مربوط ولسوالی سرخرو در غرب جلال‌آباد مورد حمله قرار گرفت و این پوسته‌ها بعد از مقاومت به دست مجاهدین افتاد. حملات مجاهدین از طرف شرق ادامه داشت؛ اما بعد از تاریخ ۳ اپریل جنگ در شرق نیز فروکش کرده است و در حال حاضر اضافه از ۱۲ هزار مجاهد در اطراف شهر جلال‌آباد جا به جا هستند و حکومت در شهر جلال‌آباد از طرف شمال به پل بهسود، از طرف جنوب به میدان هوایی، از جانب غرب به زیارت ناصرشاه آغا و از شرق به فارم‌های غازی آباد محاط گردیده است.»

### استیو کول در جنگ اشباح:

در صفحه ۱۸۱ کتاب جنگ اشباح نوشته استیو کول در باره نقش آی اس آی و سی آی ای در زمینه پلان‌گذاری و چگونه‌گی اجرای این جنگ چنین می‌خوانیم:

«آی اس آی پنج تا هفت هزار تن را در اطراف جلال‌آباد آماده کرده و خواهان راه اندازی حملات وسیع برای تصرف آن شهر بود. آنها برای یک جنگ رو در رو آماده‌گی گرفته بودند که با جنگ‌های سابق مجاهدین که غالباً در آنها از تکتیک بزن و بگریز استفاده می‌شد، به کلی متفاوت بود. حمیدگل به بوتو وعده داده داد که جلال‌آباد در ظرف یک هفته سقوط خواهد کرد. بوتو می‌گوید که حمیدگل چنان پرشور و با اعتماد صحبت و فکر می‌کرد که ممکن جلال‌آباد در ظرف ۲۴ ساعت سقوط کند. حمیدگل

می‌گفت آتش بس در جهاد علیه پیروان مارکسیست وجود ندارد. او می‌گفت: جنگ تا آن وقت باید ادامه یابد که دارالحرب به دار اسلام تبدیل شود.»

در ادامه می‌خوانیم که سی‌ای ای برای عملی کردن این پلان وارد عمل می‌شود و ماموران سی‌ای ای و آی اس آی برای عملی کردن برنامه بارها با هم ملاقات و مذاکره می‌کنند. سی‌ای پلان دارد تا راه میان کابل و جلال‌آباد را برای رسیدن به پیروزی در جنگی که پلان کرده اند، قطع کند. بدین منظور سی‌ای ای ماین‌های مخصوصی را که به شکل مخروطی ساخته شده بود، وارد می‌کند تا از اثر انفجار آن در جاده حفره‌های عمیق به وجود آید. برای این منظور افسران سی‌ای ای از نقشه‌های ماهواره‌ای استفاده کرده و به افسران آی اس آی نشان می‌دهند که در کدام خم‌ها و پیچ‌های جاده به خصوص در تنگی ابریشم منفجر ساخته شوند تا کاروان‌های دولتی را که از این راه می‌گذرند، نابود سازند. همچنان استیوکل می‌نویسد که قوماندانان از سی‌ای ای خواستند تا برای شان موترهای دو سیته تویوتا برای انجام عملیات بدهند و سی‌ای ای هم چندین صد از این نوع موترهای جاپانی را خریداری نمود تا به عملیات در جنگ جلال‌آباد کمک نماید، و اما برای پاک‌کاری میدان‌های ماین در اطراف پوسته‌های دشمن از قاطرهایی که در عقب آنها دستک با تناب بسته شده بود، کار گرفته می‌شد.

در صفحه ۱۸۲ جنگ اشباح استیوکل در رابطه به شروع جنگ چنین می‌نویسد:

«...با آب شدن برف هزاران جوانی که برای عملیات جلال‌آباد از کمپ‌های مهاجرین استخدام شده بودند به جنگ رو آوردند؛ اما در اثر تیراندازی نیروهای رژیم و پرتاب بم‌های ساخت شوروی توسط پیلوت‌های نجیب از پا درآمدند. تعدادی از راکت‌های سکاد توسط مشاوران شوروی که پس از خروج رسمی نیروهای شوروی در کابل باقی مانده بودند بر مواضع

مجاهدین شلیک گردید. پیشروی مجاهدین به سوی جلال‌آباد متوقف گردید و بحث و جدال در مورد این که نیروهای کدام قوماندان در کدام محل مستقر شوند در میان قوماندانان آغاز گردید. افسران آی اس آی در حمله شرکت داشتند. اما در حفظ وحدت مجاهدین ناکام شدند. یک هفته گذشت؛ اما جلال‌آباد سقوط نکرد. جلال‌آباد برای دو هفته و سه هفته ایستاده‌گی نمود؛ اما حمیدگل به حکومت بوتو اطمینان می‌داد. تلفات مجاهدین زیاد گردید. تعداد زخمی‌ها و کشته‌های مجاهدین به هزاران نفر رسید؛ اما جلال‌آباد و فرودگاه آن در دست نیروهای نجیب باقی می‌ماند.

با وجود خرید بم‌های مخصوص و خرید موترها برای قوماندانان راه سروبی مسدود نگردید. نجیب که از مقاومت نیروهایش در جلال‌آباد خورسند بود، در مقابل خبرنگاران در کابل ظاهر شد و از موضع قدرت حرف زد.

#### دیدگاه‌های یک عضو ارشد القاعده در باره جنگ جلال‌آباد:

«غوغایی بر بام جهان» نام کتابی است که مصطفی حامد یکی از اعضای بلند پایه سازمان القاعده نوشته است و در آن خاطرات خویش را در مورد جهاد افغانستان شرح داده و از جمله در مورد جنگ جلال‌آباد و نتایج آن سخن می‌زند. کتاب خاطرات مصطفی را داکتر عبدالعلی آل بویه لنگرودی و سیدعلی مرتضوی و علی چراغی در ۱۳۸۷ ه.ش ترجمه کرده اند و در تهران به چاپ رسانیده اند.

مصطفی در مورد جنگ جلال‌آباد می‌نویسد که نمی‌توان جلال‌آباد را به تنهایی مورد ارزیابی قرار داد؛ بل این منطقه را باید به عنوان جزئی از افغانستان مورد بررسی قرار داد. او اگرچه خروج نیروهای شوروی از افغانستان را یک شکست نظامی نمی‌داند مع‌الوصف متذکر می‌شود که ناتوانی شوروی در اشغال کامل افغانستان و در هم کوبیدن مقاومت مجاهدین شکست مفتضحانه‌ی برای آن ابر قدرت زمان به شمار رفته می‌تواند. وی می‌گوید چون هر دو ابر قدرت به توافق رسیده بودند. اختلاف

میان مجاهدین و دولت کابل زمانی ممکن است که بین این دو نیرو توازن قدرت به میان آید یعنی نباید این منازعات با پیروزی کامل یک طرف و شکست کامل طرف دیگر به انجام برسد. از همین سبب بود که جنگ جلال‌آباد به راه انداخته شد:

«... امریکا تلاش می‌کرد تا فعالیت‌های مجاهدین را کنترل نماید تا مبادا آنان جنگ نظامی را به نفع خود فیصله داده و یک نظام مطابق خواست خود را روی کار آورند که در این صورت آنان خود حل مشکل افغانستان را به عهده می‌گرفتند و این با موافقت‌نامه هر دو ابرقدرت در تضاد بود. در عین زمان امریکا نمی‌خواست تا مجاهدین را آن قدر ضعیف نگهدارد که حکومت کابل بر آنان چیره گشته و کمونیست‌ها با سیطره برافغانستان مسأله جنگ را حل کنند.»

وی پس از آن که دلایل نه چندان موجه و قابل پذیرشی را برای این عمل امریکا بر می‌شمرد، زیر عنوان تلاش‌های امریکا برای ضعیف نگهداشتن مجاهدین چنین می‌نویسد:

«امریکا هیچگاه به مجاهدین فرصت نداد تا آنان فعالیت نظامی هم‌آهنگ داشته باشند. طرح‌های عملیات همه توسط امریکایی‌ها تهیه می‌شد و افغان‌ها فقط ملزم به اجرای آن بودند. طبق توافق‌نامه امریکا و شوروی (کدام توافق‌نامه؟) مجاهدین نباید شهرهای بزرگ را تصرف می‌کردند. امریکا با کنترل مجاهدین از این امر جلوگیری می‌نمود... با بررسی بیشتر تلاش‌های امریکا در ضعیف نگهداشتن نیروهای مجاهدین، می‌توان واقعیت جنگ جلال‌آباد را بیشتر دریافت. با اعمال کنترل بر نیروهای مجاهدین از سوی ایالات متحده، کمونیست‌ها توانستند به پیروزی‌هایی دست یابند که بدون دخالت امریکا این پیروزی‌ها برای‌شان ناممکن بود. به عنوان مثال کمونیست‌ها در دسامبر ۱۹۸۷ و جنوری ۱۹۸۸ م با کمک امریکا توانستند راه گردیز - خوست را فتح کنند و برای امداد رسانی در جنگ

استفاده کنند.

... اکنون باید مجاهدین در جلال‌آباد متحمل شکست شوند تا با تشکیل یک حکومت ائتلافی با کمونیست‌ها و عناصر دیگر در افغانستان موافقت می‌نمودند. از نظر امریکا این شکست برای مجاهدین ضروری به نظر می‌رسید زیرا:

۱. با خروج شوروی‌ها از افغانستان ملت افغان روحیه تازه‌ی یافته بودند و به تشکیل یک دولت اسلامی امیدوار بودند.
۲. این امیدواری باید با شکست نظامی روبرو می‌شد تا مجاهدین از بلند پروازی خود کاسته و در مورد قضایا عاقلانه‌تر عمل می‌کردند.
۳. حقیقت این بود که دولت مؤقت و رهبران احزاب هفتگانه همه‌گی با راه حل مسالمت آمیز و تشکیل یک حکومت فراگیر با مشارکت تمامی گروه‌ها موافق بودند؛ اما به خاطر این که ملت افغان با خروج شوروی به پیروزی امیدوار بودند، آنان [امریکایی‌ها] به خاطر ملت افغانستان و اسلام نمی‌خواستند این رای را بپذیرند. بنابراین، این مسأله را باید با یک شکست نظامی پوشش می‌دادند تا زمینه برای پذیرش این گزینه آماده می‌شد. خسارت‌های جانی مجاهدین در جلال‌آباد به حدی بود که تمامی پروزی‌های اندک مجاهدین را تحت الشعاع قرار می‌داد و برای مجاهدین شکست بزرگی به شمار می‌آمد.»

وی در ادامه می‌نویسد: «در این جنگ نیروهای زیادی از شهر دفاع می‌کردند. این نیروها شامل ۱۵۰۰۰ سرباز بودند که اکثر آنان در شوروی آموزش دیده بودند. نیروهای ملیشه نیز مأموریت دفاع از شهر را به عهده داشتند. این نیروها ۱۵۰ دستگاه تانک ۲۰۰ دستگاه نفربر در اختیار داشتند و از هوا و زمین به وسیله توپخانه‌ها و موشک اندازه‌ها و هواپیماها حمایت

می‌شدند.»

صرف نظر از دیدگاه‌های صایب و یا ناصواب این عضو ارشد القاعده، آن چه در این نوشته او سخت دلچسپ و قابل توجه است مسأله اشتراک ارتش پاکستان در جنگ جلال‌آباد است. حقیقتی که تا همین اکنون نویسنده‌گان و پژوهش‌گران هواخواه مجاهدین سابق به آن اعتراف نمی‌کنند؛ اما آقای مصطفی حامد در بخشی از کتابش به این حقیقت به صورت نمایانی چنین اشاره می‌کند: «... در پی فاش شدن دخالت‌های ارتش پاکستان در جنگ‌های جلال‌آباد، ارتش پاکستان و در مقدمه آن مقامات اطلاعات ارتش مورد انتقاد و حمله شدید حزب دموکراسی (ولی خان) قرار گرفته بود. ارتش پاکستان هم به طور مستقیم در این جنگ‌ها شرکت داشته و هم با ارسال نیرو و اسلحه مجاهدین را مورد حمایت قرار داده بود.»

\*\*\*

و اما: گزارش آمر سیاسی قول اردوی نمبر یک:

در صفحه ۳۶۷ اردو و سیاست چنین می‌خوانیم: آن روز که شانزدهم حوت سال ۱۳۶۷ بود، در وزارت دفاع جلسه اوپراتیفی وزارت ادامه داشت. ساعت یازده روزیاد داشت کوتاهی را محمد شاه دگرمن یاور جنرال تنی برایش آورد. تنی آرام و خونسرد از جایش برخاست و به من که در پهلویش نشسته بودم گفت که جلسه را پیش ببرم و اتاق را ترک کرد. بعد از دقایقی مرا به نزد خود خواست و گفت بالای جلال‌آباد تعرض مجاهدین آغاز گردیده است. تمام پوسته‌ها سقوط کرده و شهر در آستانه سقوط است. او گفت جلسه را ختم کن و الی آمدن من با جلال‌آباد تماس گرفته از وضع و حالت قطعات احوال بگیر و پیشنهادات قوماندانی قول اردو را یادداشت کن. خودش با عجله و شتاب به طرف قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح حرکت کرد.



من به سختی با جنرال گل حبیب آمر سیاسی قول اردوی نمبریک به تماس شدم. نامبرده پریشان و مضطرب بود. او گفت: «امروز ساعت ۷ صبح در حدود ده هزار نفر از باندهای مختلف مجاهدین بالای پوسته‌های امنیتی سرخ دیوار از طریق فارم بریکوت، کامه، رودات، ثمرخیل، دولت زی و کان و کترغی با اجرای انداخت‌های شدید راکت و توپچی حملات خویش را آغاز کرده و در اثر حمایت همین آتش‌ها به پوسته‌های امنیتی تقرب کرده پوسته‌های خط اول را به سقوط مواجه ساختند. قومندان جدید فرقه یازده، دگروال محمد احسان که به عوض نجیب‌الله\* از مدت یک هفته به این سو، تعیین شده بود، سوق و اداره قطعات را به دوش داشت. وی از موضوع به قوماندان قول اردوی نمبریک تورنجنرال بارکزی راپور داد و احتیاط فرقه را که در حدود یک تولی پیاده (۶۰ نفر) بود، جهت اشغال مجدد پوسته‌های از دست رفته استعمال نمود. احتیاط‌ها نتوانستند وضع را تثبیت کنند و اسیر یا سرکوب شدند.

مجاهدین حوالی ساعت ۹ صبح توانستند به طرف قرارگاه فرقه تقرب و پس از راکت‌باران کردن پوسته‌های امنیتی، اقدام به تصرف آن کردند. در قرارگاه فرقه عده‌ی از افسران و سربازان تحت رهبری قوماندان فرقه مقاومت نمودند؛ اما بعد از کشته شدن تعداد زیادی از افسران و سربازان قوماندان فرقه مجبور به ترک ثمرخیل (قرارگاه فرقه یازده) شد. دگروال احسان با سی نفر از افسران و محافظین خویش از دریا عبور کرده به کامه رفتند و می‌خواهند خود را به جلال‌آباد برسانند. معلومات ندارم که زنده اند یا مرده؟ اما قوماندان قول اردو همین حالا با عده‌ی از افسران و سربازان به طرف محل حادثه حرکت کرد. اکنون شدیدترین آتش‌های توپچی، راکت‌های ریاکتیف و انداخت‌های تانک‌ها بالای میدان هوایی، قرارگاه قول اردو و شهر جلال‌آباد جریان دارد. تعداد زیادی از وسایط، مهمات، روغنیاات در قول اردو و میدان هوایی طعمه حریق شده اند. نتیجه این که خط اول مدافعه ما از طرف مجاهدین شکستانه شده، پوسته‌های امنیتی

کمربند دوم شهر نیز از استقامت ثمرخیل در حال گریز اند. پرسونل روحیه جنگی خویش را از دست داده اند. وضع متشنج است و هیچگونه نظم و ترتیبی وجود ندارد.»

من از وی پرسیدم که لوی‌درستیز و قطعات همراه وی که به سوی جلال‌آباد حرکت کرده بودند فعلاً در کجا موقعیت دارند؟ گل‌حبیب جواب داد: لوی‌درستیز صاحب امروز صبح در منطقه فابریکه برق درونته رسیده و همین که از جریان اطلاع حاصل کردند، فوراً حرکت کرده و همین حالا خود را به میدان هوایی رسانیده اند. آنان سعی دارند تا یک خط جدید مدافعه "مدافعه عاجل" را در محل مناسب به وجود آورند...»

شهنواز تی ساعت یک بجه به وزارت دفاع برگشت و به مسؤلین ریاست‌های وزارت دفاع و ستردرستیز وظایف مشخصی سپرد. سپس قرار قوماندان اعلی را برای من و برخی از رؤسا توضیح نمود. در برخی از عناصر قرار قوماندانی اعلی قوای مسلح افغانستان چنین آمده بود:

«لوی‌درستیز آصف دلاور برعلاوه وظیفه اش به صفت قوماندان عمومی جبهه شرق تعیین می‌گردد. لوی‌درستیز باید هرچه زودتر خط مساعد را جهت مدافعه عاجل اتخاذ و جلو پیشروی دشمن را بگیرد. این خط مساعد باید از میدان هوایی جلال‌آباد به مسافه ۲ الی ۳ کیلومتر به طرف جنوب و جنوب شرق اتخاذ شده و در کمترین مدت ممکن با تحکیم نمودن مواضع و خطوط دست داشته به مدافعه احضار شده و اکتیف مبدل شود. اعتبار از همین لحظه تمام پروازهای محاربوی با حجم و کثافت اعظمی به نفع جبهه شرق انجام شوند. محلات تجمع و مواضع آتشی دشمن مطابق کوردینات‌های جبهه شرق مورد ضربات اسکاد قرار داده شوند. غند ۶۱ ضربتی از پوسته‌های دارالامان کشیده شده و این پوسته‌ها را پرسونل مؤسسات و قطعات تأمیناتی مرکز اشغال کنند. غند ۶۱ باید فردا ساعت ۶ صبح همراه با قطار اکمالاتی مهمات و روغنیات از کابل به سوی

جلال‌آباد حرکت و در طول راه وظیفه تأمین امنیت قطار را نیز به عهده‌گیرد. گروپ اوپراتیوی سروبی مسؤولیت دارد تا با تمام نیرو و امکانات خویش شاهراه کابل - جلال‌آباد را برای همیشه باز نگهدارد. در صورت سقوط حتی یک پوسته جنرال گلرنگ و سایر مسؤولین محاکمه شوند. اعتبار از همین لحظه تمام نیروهای مسلح کشور به حالت احضارات درجه یک در آورده شوند. از تعرض و تهاجم پاکستانی‌ها و مجاهدین به قلمرو دولت مستقل و آزادی‌خواه جمهوری افغانستان استفاده وسیع تبلیغاتی صورت گیرد و طی اعلامیه‌ی در باره چگونگی، ابعاد گسترده و اهداف شوم این تعرض آشکار پاکستانی‌ها به مردم افغانستان معلومات داده شود.»

تنی پس از توضیح برخی از عناصر قرار قوماندانی اعلی قوای مسلح به همه رؤسا و مسؤولین وظایف‌شان را سپرد و به ریاست اوپراسیون وظیفه داد تا امر وزیر دفاع را مبنی بر دفاع از شهر جلال‌آباد با اجرای مدافعه قاطع و اکتیف و شکست ناپذیر ترتیب و تا قدمه کندک مستقل تکثیر کنند. سپس به من وظیفه داد تا شخصاً به قرارگاه غند ۶۱ ضربتی در مهتاب قلعه کابل رفته و غند مذکور را که به حال پوسته‌های امنیتی تیت و پراکنده بود و قابلیت حرکت نداشت، در مدت ۲۴ ساعت آینده برای اجرای رفتار به صوب جلال‌آباد حاضر کنم. گفتنی است که بسیاری از افسران این غند حزبی‌ها (خلقی) بودند و از جمله یاران جنرال تنی. بنابراین شاید به همین سبب هم بود که این غند که از نامش پیدا بود تا همیشه فعال و حاضر به انجام ضربات آنی و نیرومند باشد، به شکلی از اشکال از وظیفه اصلی اش دور نگه داشته می‌شد تا قوتی باشد در اختیار وزیر دفاع برای روز مبادا.

چنان که در کودتای تنی - حکمتیار از همین غند استفاده شد و پیش از کودتا نیز برخوردهای لفظی بین تنی و رئیس جمهور نجیب‌الله نیز بر سر فرستادن همین غند به خوست آغاز گردیده بود که به زودی منجر به کودتای ضد دولتی تنی - گلبدین گردید. باری در آن زمانی که این غند را با زحمات طاقت فرسایی برای حرکت آماده می‌ساختیم، بیشتر از ۳۰۰ نفر

سریاز و افسر نداشت و سلاح ثقیله آن را نیز یک بطریه توپچی و پنج عراده تانک تشکیل می‌دادند؛ اما هر چه بود در آن شرایط یک موهبت بزرگی بود برای کمک به جبهه شرق.

طیارات محاربوی نیز مطابق با امر سر قوماندانی با به کار بردن تمام ریزرف‌ها و امکانات و متمرکز ساختن تمام ضربات به نفع جبهه شرق توانستند در طول روز ۱۶ و شب ۱۷ حوت دوصد پرواز محاربوی را انجام دهند. چندین ضربه اسکاد یا راکت‌های اوپراتیفی آر - ۳۰۰ مطابق کوردینات‌های داده شده بالای محلات تجمع پاکستانی‌ها و مواضع آتشی شان وارد گردید. این ضربات امکان آن را فراهم ساخت تا قوماندان جبهه شرق خط جدید مدافعه را در دو الی سه صد متری جنوب، شرق و غرب میدان هوایی جلال‌آباد به دست آورده و در طول شب به تحکیم مواضع و خطوط جدید پردازد.

رپور محاربوی روز دوم محاربه:

محل قومانده: میدان هوایی جلال‌آباد ساعت: هفت صبح ۱۷ حوت  
۱۳۶۷ خریطه: ۱/۵۰۰۰

گزارش دهنده: تورجنرال محمد آصف دلور، لوی درستیز قوای مسلح ج.ا.  
و قوماندان عمومی جبهه شرق.

«دیروز ۱۶ حوت بیشتر از ده هزار تن از مخالفان جمهوری افغانستان همراه با صدها تن افسران و ملیشه‌های اردوی پاکستان و داوطلبان کشورهای عربی و هزاران تن اهالی اطراف جلال‌آباد که به مقصد چور و چپاول و غارت شهر، ریسمان‌ها را به کمر بسته کرده و ترنگن‌ها و جوال‌ها را به دوش انداخته بودند، پس از اجرای انداخت‌های مکرر و متکثف توپچی و راکت باران نمودن پوسته‌ها به نحو برق‌آسایی از سه استقامت بالای خطوط اول دفاعی شهر جلال‌آباد حمله ور شده، هرگونه مقاومت

را درهم کوبیده، قرارگاه فرقه یازده را متصرف، و سربازان تسلیم شده و اسرا را در همان محل سریریده و الله اکبر گویان به سوی میدان هوایی به صورت دیوانه وار هجوم آورده و حتی به حال دویدن در آمدند تا هرچه زودتر به شهر برسند و غارت و چپاول را آغاز کنند. زیرا از طریق بلندگوها به آنان گفته می‌شد که همه سربازان دولتی یا تسلیم شده اند و یا فرار کرده و شهر بدون دفاع مانده است.

ساعت دوازده روز جنرال بارکزی قوماندان قول اردوی نمبر یک توانست با قوت‌های احتیاط خویش خود را به حوالی ثمرخیل برساند و برای چند لحظه‌ی جلو فرار سیل آسای سربازان را بگیرد. اما در همین هنگام متأسفانه مورد اصابت مرمی یکی از سربازان امنیتی اش قرار گرفته و به شهادت رسید. در نتیجه فرار بیشتر شد و بی‌روحیه‌گی و بی‌نظمی گسترش یافت. چندان که من به مشکل توانستم قطعات در حال گریز را متوقف بسازم.

فعالاً خط مدافعه در پنجصد متری جنوب، جنوب شرق، شرق و غرب میدان هوایی در کوردینات‌ها و راقم‌هایی که از طریق شعبه اوپراسیون گزارش داده شده، اتخاذ گردیده است. محل سوق و اداره قوماندانی عمومی جبهه شرق را قصداً در ترمینل میدان هوایی انتخاب و جا به جا کرده ام تا پرسونل موجودیت من و قوماندانان خویش را در میان شان احساس کرده و روحیه رزمی‌شان بلند برود. تعرض دشمن در طول این مدت چه دیروز و چه شب گذشته در استقامت‌های دشت گمبیری، چپرهار و کامه دفع و و طرد گردید و ما در آن استقامت‌ها خطوط مساعد را جهت مدافعه سیال به دست آوردیم. لوای ۳۷ کومانندو و لوای ۸ که در استقامت جنوبی‌ترین میدان هوایی جا به جا گردیده اند، تحت فشار زیاد قرار دارند به طوری که تا کنون چندین بار به محاربه مشت و یخن با بعضی از باندهای دشمن مجبور شده اند. حملات راکتی و توپچی دشمن بالای تمام خطوط جبهه محل قوماندان قول اردوی مرکزی و شهر جلال‌آباد دوام دارد تا حال بیشتر از ۵۰۰۰ فیر مرمی سلاح ثقیل دشمن بالای این اهداف اصابت کرده است.

اهالی ملکی بسیاری تلف شده اند. تلفات قوت‌های ما در حدود ۲۰۰ نفر است؛ اما اسیر و لادرک زیاد داریم و تخنیک و سلاح فراوانی به دست دشمن افتاده است که راپور دقیق آن توسط هیأتی که تعیین کرده ام بعداً تثبیت و تقدیم خواهد شد.

### پیشنهادها:

کوشش کنید تا هرچه زودتر در حدود یک هزار تن از نیروهای جنگ دیده و با تجربه را برای تقویت توانایی دفاعی جبهه از حساب سایر جبهات تهیه و به جلال‌آباد بفرستید. مهمات توپچی "دی-سی" رو به خلاصی است، هرچه زودتر اكمال کنید. هلیکوپترها را هرچه عاجل‌تر جهت انتقال جنازه مرحوم جنرال بارکزی و تخلیه سایر شهدا و زخمی‌ها بفرستید. تعداد پروازهای محاربوی کم است بنابراین پروازها را باید طوری تنظیم کنید که در آسمان جلال‌آباد به صورت پیوسته دیده شوند تا مورال از دست رفته سپاهیان بازگردد. اسکاد بیشتر بفرستید؛ ولی مطابق پلان ما و کوردینات‌هایی که ما می‌دهیم. و اما نکته آخرین:

از جانب افسران و سربازان جبهه شرق به شخص شما قومندان اعلی قوای افغانستان اطمینان می‌دهم که تا آخرین رمق حیات از سنگر مسلح و مردم‌های خویش دفاع کرده و نخواهیم گذاشت تا پای کثیف پاکستانی‌ها و مزدوران عربی به شهر جلال‌آباد همیشه بهار گذاشته شود.

\*\*\*

با استماع گزارش جنرال دلاور در جلسه قوماندانی اعلی قوای مسلح کشور، پیشانی‌ها کمی باز شده و نفس‌های حبس شده در قفسه‌های سینه‌ها آزاد می‌شود. داکتر نجیب‌الله باردیگر با روحیه قوی و توانایی چشمگیرش در سازماندهی امور و سوق و اداره عالی در راس نیروهای مسلح افغانستان قرار می‌گیرد و با بویایی و کیاست و مهارت کم نظیری جریان جنگ را رهبری

می‌کند. او در همان جلسه بعد از مقدمه کوتاهی چنین می‌گوید: رفقای قهرمان و سربازان دلیر، ما دیروز در جلال‌آباد در برابر تعرض گسترده دشمنان قسم خورده استقلال و حاکمیت ملی کشورما به خوبی مقاومت کرده‌اند. توقف دشمن بعد از آن یورش و تهاجم برق آسا، در خطوط دست داشته، فعلی انتظار برده نمی‌شد. این توقف در واقع به معنی شکست دشمن در نزد ما و همه جهانیان تلقی گردیده است. بنابراین ضرور است تا این موفقیت را با تحکیم هرچه بیشتر مواضع و سنگرهای خودی حفظ کنیم. یعنی قطعات و جزواتماها را باید چنان در خاک گور کنیم که آنان با فیرده‌ها هزار مرمی نتوانند مواضع ما را تصرف کنند و این امر در صورتی میسر خواهد شد که قرارگاه ما با مساعی خسته‌گی ناپذیر شباروزی خویش به جلال‌آباد کمک کنند.

او در همان جلسه پس از آن که برای هر یک از اعضای قرارگاه وظیفه سپرد، برای معاون اول وزیر دفاع نیز وظیفه سپرد تا بلافاصله به میدان هوایی بگرام پرواز کند. وظیفه او (من) این بود که امنیت همه جانبه میدان هوایی بگرام را اتخاذ نموده و تعداد پروازهای محاربوی را بیشتر بسازد. زیرا راپورهای ارگان‌های کشف و استخبارات می‌رسانید که مجاهدین می‌خواهند از طریق انداخته‌ها، در صورت توفیق سقوط بگرام، مانع بمباران قوت‌های شان در جلال‌آباد گردند و یا دست کم مصونیت پروازی هواپیماهایی را که از بگرام برمی‌خاستند، با انداخته‌های راکت‌های سکر در بالای خط رنوی و ضربات استنگر بالای طیاره‌ها کاهش داده و بالای مورال رزمی پیلوتان قوای هوایی تأثیر منفی به جا گذارند.

در بگرام سراسیمه‌گی و آشفتگی شدیدی به چشم می‌خورد. بیشترین تشویش از ناحیه نفوذ مخالفان در درون جزو تام‌های فرقه ۴۰ بود که عمدتاً از قوت‌های قومی و اهالی شمالی کابل تشکیل شده بودند. همچنان گزارش‌ها و حرف‌هایی در مورد ارتباط جنرال صنعت‌الله قوماندان نیروهای هوایی بگرام که یکی از پیلوتان برجسته، خوش برخورد و با معرفتی بود و

برخی از پیلوتان طیاره‌های محاربوی با حزب جمعیت اسلامی افغانستان استاد ریانی شنیده می‌شد. اما من همین که به بگرام رسیدم، به سرعت پلان امنیت و مدافعه میدان هوایی را تدقیق نموده و از پوسته‌های امنیتی بازدید کردم. پوسته‌هایی را که دارای امکانات ضعیف آتشی بودند، تقویت کرده و از امنیت نظامی طلبیدم تا عناصر مشکوک در این پوسته‌ها را هر چه زودتر شناسایی و به وظایف درجه دوم تأمیناتی تبدیل کنند. سپس محل قومانده خود را در فرقه ۴۰ پیاده تأسیس کرده و با پیلوت‌هایی که اجازه پرواز داشتند به صورت جداگانه ملاقات نموده ایشان را از حقیقت تعرض پاکستانی‌ها بر سرزمین مان آگاه ساختم.

خوشبختانه این اقدامات نتایج مؤثری را در قبال داشت. مثلاً تعداد پروازهای شب و روز در آن نخستین روزان و شبان تعرض حتی تا سطح ۲۳۰ پرواز محاربوی بالا رفت و همان طوری که در صفحات گذشته تذکر دادم یکی از این پیلوتان مصطفی شهید بود که پیش از آن چندان مشهور نبود؛ ولی چون وی در این جریان روزانه در مدت ۲۴ ساعت بیشتر از ده بار پرواز می‌کرد به زودی مشهور و محبوب سربازان و افسران جبهه شرق قرار گرفت. جورج آرنی نویسنده کتاب افغانستان گذرگاه کشور گشایان قهرمانی این پیلوتان و تأثیرات قوای هوایی اردوی افغانستان را در جنگ جلال‌آباد چنین توصیف می‌کند:

«نیروی هوایی افغان با شجاعت تمام در ارتفاع کم بمبارد می‌کردند و مجاهدین می‌گفتند که پیلوت‌های آن روسی اند. ولی عدم موجودیت پناهگاه‌ها [برای مجاهدین] نیروی هوایی رژیم را مؤثر ساخته بود.»

اکمالات مهمات طیاره و روغنیات آن نیز بعد از مدت کوتاهی مشکلی بر مشکلات دیگر که زائیده جنگ بود، به بار آورد. اما ماشین دولتی و جنگی دولت دوکتور نجیب‌الله چنان فعال گردیده بود که بر بسیاری از این دشواری‌ها غلبه می‌کرد و راه‌های برون رفت از آنها را پیدا می‌نمود. دوکتور



نجیب‌الله در چنین مواقعی همانند شطرنج باز ماهری، هر حرکت مهره‌ها را در خانه‌های سیاه و سفید جنگ زیر نظر داشت و از کلیه توانایی‌ها و ظرفیت‌های فکری و جسمی‌اش سود می‌برد؛ برای مات کردن حریفان قدرتمندش!

### سر بردن اسیران جنگی:

اما چرا گارنیزینون ثمرخیل در نخستین لحظات جنگ به آن شکل دراماتیک و برق آسا سقوط کرد؟ اگر چه در راپور رسمی قوماندانی عمومی جبهه شرق که عنوانی قوماندان اعلی قوای مسلح افغانستان در دومین روز تعرض پاکستانی‌ها و مجاهدین سابق، اشاره کوچکی در مورد علل سقوط برق‌آسای پوسته‌های امنیتی ثمرخیل، داده شده است؛ ولی همان طوری که در سطور بالا بیان گردید، پیش از وقوع جنگ گزارش‌هایی در باره ارتباط گرفتن برخی از قوماندانان با حزب اسلامی آقای حکمتیار وجود داشته بود که بر اساس همان گزارش‌ها جنرال نجیب احمد از پست قوماندانی فرقه یازده سبکدوش و به عوض وی دگروال احسان به حیث قوماندان این فرقه تعیین می‌گردد اما هنوز ارگان‌های امنیت نظامی و مسؤولین وزارت امنیت دولتی عناصر اصلی این شبکه را کاملاً ردیابی و شناسایی نکرده بودند که سازمان جهنمی استخبارات نظامی پاکستان خطر شناخته شدن عوامل نفوذی خویش را حس می‌کند و با عجله و شتاب تهاجم گسترده خود را آغاز می‌کنند. بنابراین همان طوری که بعدها در گارنیزینون خوست اتفاق افتاد - سقوط پوسته‌ها فقط از اثر خیانت و سازش عوامل نفوذی آی اس آی صورت گرفت که پیش از حمله سازماندهی شده بود. این ادعا را کشته شدن جنرال بارکزی طوطاخیل قوماندان قول اردوی مرکز نیز به اثبات می‌رساند. این ابر مرد نظامی را هنگامی محافظین (بادی گاردها) اش توسط فیر مرمی کلاشنیکوف از پا در می‌آورند که در چند متری ثمرخیل رسیده بود و با رسیدنش به قرارگاه فرقه وضعیت جنگ می‌توانست تغییر کند. اما، مجاهدین با سربازانی که یا از اثر تبلیغ دشمن و یا از اثر تباطی که پیش

از حمله با آنان گرفته شده بود سلاح خویش را تسلیم کرده و به آنان پیوسته بودند، چه کردند؟ بنا بر گزارش عفو بین‌المللی در هنگام تعرض پاکستانی‌ها و مجاهدین بر شهر جلال‌آباد، ده‌ها نفر از سربازان دولتی پس از تسلیم شدن به مجاهدین سابق به وسیله آنان به شهادت رسانیده می‌شوند به عنوان مشمت نمونه خروار نگاهی می‌افکنیم به چند مورد سربریدن و تیرباران کردن اسرای جنگ که در صفحه ۳۸ گزارش سال ۱۹۹۵ عفو بین‌الملل آمده است:

گروه‌های مجاهدین هنگام محاصره شهر جلال‌آباد در مارچ و اپریل ۱۹۸۹ به قرار گزارش افسران و سربازان دولتی را پس از آن که تسلیم شدند به قتل رسانیدند در یک حادثه حداقل بیست تن از سربازان دولتی در ثمرخیل در ۱۳ کیلومتری جنوب شرق جلال‌آباد که در اوایل مارچ ۱۹۸۹ به تصرف مجاهدین در آمدند، بلا معطلی پس از تسلیمی کشته شدند.»

اما شاهدان عینی یعنی همان سربازانی که با قوماندان فرقه یازده (دگروال احسان) از دریا عبور کرده و بعدها خودها را به قول اردو رسانیده بودند، گفتند که این قتل‌ها بسیار بی‌رحمانه و فجیع و به شکل غیرانسانی انجام می‌یافت. سر و صورت و بدن یکی به وسیله کلاشنیکوف غار غار می‌شد، گوی دیگری با چاقوی کند، بریده می‌شد و کله‌ء سرباز دیگری با دیپچیک کلاشنیکوف داغان می‌گردید.

در جای دیگر گزارش همان سال عفو بین‌الملل در باره این جنایات که مغایر تمام کنوانسیون‌های حقوق بشر در برخورد با اسرای جنگی است، چنین می‌خوانیم:

«گزارش شده است که در حادثه دیگری یکی از نیروهای مجاهدین که شامل داوطلبان وهابی بود، یک تعداد از عساکر دولتی را که تسلیم شده بودند و حد اقل بیست تن از زنان و مردان غیرنظامی را به صورت اختصاری به قتل رسانیدند. این کشتارها در ۱۳ و ۱۴ جنوری پس از آن که قریه

کوناده در منطقه خیوه ولایت ننگرهار به دست نیروهای متذکره [وهایی] افتاد، انجام گرفت.»

در صفحه دیگر این گزارش آمده است که اعدام‌های اختصاری (صحرایی) سربازان اسیر شده دولتی به وسیله گروه‌های مسلح مکرراً در جریان و پس از تجاوز شوروی گزارش داده شده است. این گزارش‌ها شامل اعدام بیست و پنج تن افسران و سربازان دولتی می‌باشد که در اواخر ۱۹۸۷ در زندان ژوره به وسیله نیروهای جلال‌الدین حقانی یک قوماندان مجاهدین که سپس به حزب اسلامی پیوست انجام گردیده است. همین گروه در اوایل نوامبر ۱۹۸۸ در حدود ۷۰ تن از سپاهیان دولتی را که در پوسته سرحدی تورخم مستقر بودند با وجود این که تابعیت خود را از مجاهدین اعلام و به آنان پیوسته بودند، اعدام کرده است. شاهدان گزارش دادند که همه ایشان در قلمرو پاکستان، فقط آن سوی سرحد تورخم به طور اختصاری اعدام گردیدند.

در حالی که نه در دین اسلام و نه در کنوانسیون‌های چهارگانه‌یی که در مورد اسرای جنگی در ژنیو بین کشورهای مختلف جهان به امضاء رسیده است، هیچ موردی را نمی‌توان یافت که حتی از برخورد خشن و رویه نامناسب و توهین و تحقیر اسیران جنگی سخن رفته باشد، چه رسد به سریریدن و تیرباران کردن آنان در اثنای جنگ و بدون محاکمه عادلانه.

در آخرین کنوانسیون ژنیو که در سال ۱۹۴۹ پس از ختم جنگ جهانی دوم بین کشورها به امضاء رسید این مواد شامل بود

- جمع آوری و رسانیدن کمک و خدمات پزشکی به سربازان بیمار و زخمی در جنگ
- رسانیدن کمک‌های صحی به غیرنظامیان و برافراشتن پرچم صلیب سرخ بالای بیمارستان‌ها و خیمه‌های صحی صحرایی به منظور هدف قرار نگرفتن این مراکز صحی.

– حفاظت، کمک و دل‌جوئی از قربانیان جنگ‌های مسلح که در یک کشور بین قبیله‌های مختلف و یا احزاب رقیب رخ می‌دهد. افزون بر این مواد دیگری نیز در این رابطه آمده است:

- منع حمله به کسانی که مستقیماً در جنگ شرکت ندارند.
- منع حمله به افراد مسلحی که سلاح خود را به زمین گذاشته اند.
- منع کردن از حمله و انجام رفتار انسانی و بشردوستانه به کسانی که به علت بیماری، جراحت، بازداشت و یا هر علت دیگری قادر به استعمال اسلحه نباشند و یا از جنگ دست کشیده باشند.

در دین اسلام هم در مورد برخورد با اسیران جنگی تأملاتی وجود داشته و گفته شده است که باید با اسیران جنگی رویه و پیش‌آمد نیکو صورت گیرد. روایت است که حضرت محمد در باره اسیران جنگ "بدر" خطاب به مسلمانان گفته بود: «در باره اسیران نیکی کنید» و این در حالی بود که برخی از یاران و اصحاب تصور می‌کردند که اسیران را باید کشت. "ابو عزیز" که پرچمدار قریش در جنگ بدر بود می‌گفت: «از روزی که پیامبر سفارش اسیران را کرد، در میان آنان [مسلمانان] خیلی محترم بودیم. آنان تا ما را سیر نمی‌کردند، خود دست به غذا نمی‌زدند. اما بنابر برخی روایت‌ها اسیرانی را که تصور می‌شد با زنده ماندن شان، لطمات شدید به مسلمانان وارد گردد، اعدام می‌کردند. مانند نصر بن حارث را در جنگ بدر.

این اعمال جنایتکارانه آنان در جنگ جلال، آباد کشتار "کامبین" را که در جنگ دوم جهانی به دستور "بریا" رییس پولیس مخفی استالین صورت، گرفت در اذهان تداعی می‌کند. کشتار غیر انسانی اسیرانی را که در آن بیشتر از ۲۵ هزار افسر انجیر سرباز و دانشمند، مرد و زن پولیندی بدون محاکمه تیرباران شده بودند.

و اما گفتنی است که این عمل جنایتکارانه آنان، بدون آن که خود بدانند

در واقع خدمت بزرگی بود که به قوای مسلح افغانستان انجام دادند. زیرا سربازانی که این جنایت و سبعت را به چشم سر مشاهده کرده بودند، هرگز نمی‌خواستند بدان شیوه وحشیانه و غیرانسانی توسط کسانی که خودها را سربازان خداوند می‌پنداشتند، قصاصی شوند. بنابراین آنان ترجیح می‌دادند تا در میدان جنگ کشته شوند و از آنان به حیث قهرمانان وطن یاد شود نه به حیث آدم‌های ترسو و زبونی که به وطن خویش خیانت کرده و آله دست دشمن گردیده اند.

### روزهای دشوار:

سترنرال پروفیسور محمود قاریف (گریف) که در هنگام جنگ جلال‌آباد، دگرجنرال و سرمستشار نظامی اتحادشوری وقت در افغانستان بود، در باره دشواری‌های آن روزگار در کتاب معروفش «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» که به وسیله مترجم چیره دست و تحلیل‌گر مسایل سیاسی آقای عزیز آریانفر برگردان شده، است، چنین می‌نویسد:

«نبرد در جلال‌آباد بیش از دوماه به درازا کشید. پس از هر ناکامی یا وخامت اوضاع تقاضای نومیدانه درخواست کمک بلند می‌شد. مگر دیگر نیرویی نبود تا به جلال‌آباد اعزام گردد. من با جنرال‌های افغانی به نواحی مختلف کابل رفتم. بیشتر با جنرال رفیع یا جنرال دلاور (اما به نظر می‌رسد که قاریف در نوشتن نام جنرال دلاور در این جا اشتباه کرده باشد، زیرا اگر دلاور در آن نخستین روزهای جنگ در کابل بود و باوی به نواحی مختلف شهر کابل سرمی‌زد پس در جلال‌آباد چه کسی جبهه را سوق و اداره می‌کرد. به نظر این نگارنده شخص دومی شاید دگرجنرال افضل لودین بوده باشد که در آن موقع قوماندان عمومی گارنیزون شهر کابل بود.) تانیه‌های ذخایر استفاده نشده را بیابم. سرانجام روزی گذر ما به یک کارخانه کوچک تعمیر جنگ افزار افتاد. ما در آن جا نزدیک به هفتاد دستگاه زرهپوش، خودرو و نفربر زرهی و بیش از یک صد دستگاه توپ را یافتیم که همه از

کار افتیده بودند. انواع دیگر جنگ افزار نیز کم نبود کارخانه به علت این که سیم‌های برق کار نمی‌کرد، از کار افتاده بود. بسیاری از کارگران به علت این که مزد کارشان پرداخته نشده بود کارخانه را ترک گفته بودند. فشرده سخن کارخانه بسته بود. من به رییس جمهور پیشنهاد کردم تا به این کارخانه برود. رئیس جمهور با آشنایی با کارخانه و بررسی وضعیت، دستورهای بایسته را در باره راه اندازی خط برق رسانی تسریع ترمیم جنگ افزارها و جمع آوری پرسونل برای تشکیل یک تیپ (لوا) جدید، زرهپوش، یک غند توپخانه و یک غند پیاده داد. ما هر روز اجرای دستورهای رییس جمهور را مراقبت می‌کردیم و پیوسته بر وزیران برق، دفاع و دیگر ارگان‌ها فشار می‌آوردیم. هنگامی که دیگر یگانها «جزو تام‌ها» تشکیل گردیدند، مترصد تمرینات آنان در اردوگاه بودیم تا این که آنان را به جلال‌آباد فرستادیم. افزون بر آن برای جبران تلفات نفراتی از مزار شریف، هرات و دیگر نواحی کشور به جلال‌آباد گسیل شدند.»

افزون بر این دشواری‌ها، مشکلات دیگری نیز وجود داشت که حتی بیشتر از آنچه سترجنرال گریف برشمرده است، حایز اهمیت بود که می‌توان از قطع شاهراه کابل - جلال‌آباد در حصه تنگی ابریشم، یا حملات گاه و بیگاه جنگجویان احمدشاه مسعود بالای پوسته‌های امنیتی شاهراه سالنگ یا حمله بالای برخی از شهرها به منظور مصروف ساختن قوای مسلح افغانستان در چندین جبهه یادآوری کرد. درست همان استراتیژی که جنرال اختر عبدالرحمن طرح کرده بود: استراتیژی "مرگ از هزار جناح".

دگروال یوسف رییس اداره بخش مجاهدین آی اس آی در صفحه ۲۴۹ کتابش "تلك خرس" این استراتیژی را چنین شرح می‌دهد: ما، قبل از انفصال جنرال اختر از ریاست آی اس آی یک استراتیژی عملیاتی پی‌ریزی را روی دست گرفتیم که در عرصه ماقبل و مابعد خروج شوروی‌ها جریان داشت. هدف این استراتیژی سقوط کابل بود. اگر مردم کابل و اگر نیروهای افغانی (شاید منظور دگروال یوسف نیروهای نظامی افغان بوده باشد)

مقیم کابل راه می‌دادند، در آن صورت ما رباینده‌گان جنگ بودیم؛ ولی امکان آن را در حمله مستقیم جستجو نمی‌کردیم؛ بل شهر کابل باید به حال یک محاصره کامل در آورده می‌شد. یعنی با قحطی آرد مواد غذایی و مواد سوخت و همچنان با قلت پرسونل عسکری باید به انحطاط سوق داده شده و از وسایلی که به واسطه آن می‌رزمید، محروم ساخته می‌شد. صرف و صرف در نتیجه همین اقدامات بود که آنها باید تسلیم می‌شدند و یا این که به رهبران کمونیستی شان هجوم می‌بردند. ما در این فکر که مجاهدین آماده یک حمله "منظمی" اند و یا در آوردن آن لازم باشد. ما متفق بودیم که استراتژی مرگ از هزار جناح باید در تأکید بیشتر شان در کابل و خطوط اکمالاتی آن همچنان ادامه یابد.

نقشه بیست و دوم نشان می‌دهد (مراجعه شود به کتاب تلک خرس) که ما چه طرح‌هایی در نظر داشتیم. کابل باید ذریعه پایگاه‌های مجاهدین که وقتاً فوقتاً حملات نیز از آن صورت می‌گرفت، به حال محاصره درآورده می‌شد... تأسیس یک تعداد مواضع بازدارنده در سرتاسر راه‌های ارتباطی از سرحد شوروی تا کابل و از جانب کندهار به کابل در نظر گرفته شد تا از انتقال سهولت‌های لوژستیکی به رژیم جلوگیری نماید. قوی‌ترین انسداد راه در نواحی تونل سالنگ که نقطه اصلی اختناق کابل پنداشته می‌شد، ایجاد می‌گردید...»

اما در جریان جنگ جلال‌آباد این انسداد بارها و بارها در شاهراه کابل - جلال‌آباد به وسیله مجاهدین و حامیان ایشان صورت گرفت. مثلاً در حمله‌پی که به تاریخ ۲۱ جوزای ۱۳۶۸ در تنگی ابریشم صورت گرفت، آنان توانستند یکی از کاروان‌های اکمالاتی نظامی - ملکی را به آتش بکشند. نظامی - ملکی به خاطر آن که در عقب این کاروان موترهای ملکی در حرکت بود. موترهای مینی بوس مسافربری و موترهای لاری و بارداری که معمولاً اموال و امتعه تجارقی بازرگانان و دکانداران را به مناطق شرقی کشور انتقال می‌دادند. آنان بر علاوه نظامی‌ها، افراد ملکی اعم از کودکان دختران و زنان

و پیرمردان را نیز به شهادت رسانیده و داغ ننگ دیگری بر دامن پرخون شان به جا گذاشته بودند. تلفات و ضایعات قطار اکمالاتی مذکور به شرح زیر بود:

اسیر ۲۶۹ تن از اهالی ملکی (شامل کودکان و بانوان) که از جمله این اسیران چندین تن زن و دختر را به کوه بالا کرده و بالای آنان دسته جمعی تجاوز کرده بودند.

اسرای نظامی ۸۷ تن.

جمله: ۳۵۶ تن.

کشته شده گان: ۵۸ تن شهید از اهالی ملکی (شامل کودکان و زنان) و ۵۶ تن از جمله نظامیان.

جمله ۱۰۴ تن

زخمی: ۵۴ تن از جمله اهالی ملکی (شامل اطفال و بانوان) و ۴۸ تن پرسونل نظامی

جمله ۱۰۲ تن

لادرك: ۲۱ تن از اهالی ملکی (شامل کودکان و زنان) و ۶۳ تن از نظامیان. جمله ۸۴ تن.

جمع کل تلفات انسانی: ۶۴۶ تن.

ضایعات و وسایط و مواد مادی و لوژستیک و وسایط حریق شده: ۱۲۵ عراده شامل تانک‌ها زرهپوش،ها تانکرهای مملو از ممر و سرویس‌های مینی بوس ملکی و لاری‌ها با اجناس بازرگانی.

اما این تنها یک زخم کوچک بود که بنابر استراتژی طرح شده توسط آی اس آی بر پیکر زخمی قوای مسلح و دولت افغانستان وارد می‌شد. زخم‌های دیگری مانند حمله مجاهدین بالای قطعه ۶۶۶ کومانندو در خوست نیز توانایی و قابلیت‌های رزمی رژیم را به چالش می‌کشاندند و آسیب‌های جبران ناپذیر وارد می‌کردند. در آن حمله که بنابر کمک و رهنمایی افسران ارتباطی و عوامل نفوذی آی اس آی و مجاهدین صورت گرفت و به پیروزی



رسید، بیشتر از یک صد تن افسر و سرباز شهید زخمی، اسیر و لادرک گردیده و ۴۰۸ میل سلاح پیاده به دست مجاهدین افتاده بود.

اما اگرچه همه این حوادث زخم‌های خونین بر پیکر قوای مسلح افغانستان وارد می‌کرد؛ ولی در پهلوی آن دولت نیز هزاران زخم بزرگ و کوچک در این گوشه و آن، گوشه کشور بر مجاهدین سابق و حامیانش وارد می‌نمود که به حیث مشقت نمونه خروار می‌توان از اصابت راکت اسکاد بر یکی از قرارگاه‌های مجاهدین در منطقه سروبی یاد کرد.

### رحیم وردگ و جنگ جلال‌آباد:

گروپ‌های جنگجوی مجاهدین که گه‌گاهی بالای پوسته‌های امنیتی تنگی ابریشم حمله کرده و کاروان‌های تدارکاتی نظامی و غیرنظامی را به آتش می‌کشیدند، بارها مورد حملات راکتی تویچی اردوی افغانستان قرار می‌گرفتند. آقای حامد علمی به سلسله گزارش‌هایش به رادیوی بی‌بی‌سی در باره یکی از این ضربات مرگبار که در حاشیه جنگ جلال‌آباد اتفاق افتاده بود، چنین می‌گوید:

«گوینده خبر فارسی بی‌بی‌سی: گزارشی مبنی بر حمله راکتی حکومت کابل بالای یک قرارگاه مجاهدین در شرق افغانستان تأیید شده است. منابع خبری مجاهدین می‌گویند که حکومت کابل علیه تجمع نیروهای شان از اسکاد استفاده نموده است. اینک حامد علمی از پشاور به جزئیات این گزارش نظر انداخته که تقدیم می‌کند یکی از مراکز مجاهدین دو روز قبل هنگامی مورد حمله راکتی حکومت کابل قرار گرفت که فرماندهان و افسران ارشد مجاهدین در مورد قطع عملیات قطع شاهراه کابل - جلال‌آباد در منطقه "منی" در صد کیلومتری شرق شهر کابل مشغول گفتگو بودند. فرماندهان نظامی که از پشاور به این منطقه رفته و مجاهدین محلی تصمیم داشتند تا سلسله عملیات مشترک را به راه انداخته و گردهم‌آبی اضافه از صد مجاهد را تشکیل داده بودند. ساعت ۴ عصر بود که صدای

مهیب در اثر انفجار راکتی در نزدیکی محل تجمع آنها شنیده شد. لحظه بعد اجساد مجروحین و کشته شده‌گان و غریو مجاهدین و فرماندهان همه جا را فرا گرفت و به زودی دریافتند که شش تن کشته و ۲۵ تن دیگر مجروح شده اند که در میان مجروحین جنرال رحیم وردک معاون فرمانده نیروهای محاذ ملی اسلامی افغانستان و داکتر شاهرخ گران آمر مجاهدین این گروه در ولایت کابل شامل بودند. مقامات محاذ ملی اسلامی گفته اند که تصمیم شان مبنی بر قطع شاهره با همکاری سایر گروه‌ها عملی خواهد شد؛ اما نگفتند که در کنار قطع شاهره کابل - جلال‌آباد قصد حمله بر مراکز و پایگاه‌های حکومتی در این ولایات را دارند یا نی؟»

مدت‌ها بعد پس از آن که داکتر نجیب‌الله نتوانست در نیمه شب ۲۷ حمل ۱۳۷۱ خورشیدی کشور را به صورت پنهانی ترک بگوید و به دفتر اسکاپ ملل متحد در کابل پناهنده شد؛ جنرال رحیم وردگ که همصنفی من در لیسه حبیبیه کابل و پوهنچی پیاده حربی پوهنتون بود، لنگان لنگان به دفترم در گارنیزین کابل آمد. وی که به کمک چوب دست قدم برمی‌داشت و با تانی و آخ و وای نشست و برخاست می‌کرد، در برابر پرسش من که «چرا می‌لنگی؟»، همین سخنانی را گفت که حامد علمی سال‌ها پیش در بی‌بی‌سی گزارش داده بود؛ اما هنگامی که او سخن می‌گفت و با شرح و بسط و آب و تاب فراوان از حادثه اصابت راکت سخن می‌گفت؛ من به فکر همان دختران و بانوانی بودم که در حادثه، ۲۱ جوزای ۱۳۶۸ توسط همین "رزمندگان راه حق" به کوه‌ها برده شده و بالای شان تجاوز صورت گرفته بود: «ای کشته کی راکشتی تا کشته شدی زار؟»

در ارتباط به باز بودن و یا مسدود بودن شاهره کابل - جلال‌آباد سخنان خنده‌آور محمد انور جگدک آمر مجاهدین سروبی را نباید ناخوانده گذاشت و این مبحث را بست. او که در حال حاضر در حکومت حامد کرزی والی ولایت قندوز است، زمانی در برابر این پرسش که اگر شاهره کابل - جلال‌آباد را مسدود ساخته اید، پس این همه قطارهای کمالاتی که

هر روز وارد شهر می‌شوند از کدام راه به جلال‌آباد می‌رسند؛ گفته بود که این تکتیک حکومت کابل است:

"... آنها دست به مانور جدید زدند، طوری که شبانه موترها و تانک‌های شان را به منطقه درونته می‌فرستادند و روزانه آنها را داخل شهر جلال‌آباد می‌کردند و چنان وانمود می‌ساختند که شاهره باز است و کاروان‌های نظامی از کابل می‌رسد. این تاکتیک حکومت اولاً روحیه مدافعین و اهالی را بالا برد و از طرف دیگر در صفوف شکننده مجاهدین درز عمیق ایجاد کرد و سال‌ها سوءظن و بی‌اعتمادی بین مجاهدین دیده می‌شد.»

این حرف‌ها به خاطری خنده دار است که در آن شرایطی که یک قطره تیل پیدا نمی‌شد و حکم کیمیا را داشت؛ قوماندانی جبهه شرق مواد ممر از کجا تهیه می‌کرد تا برای رفت و برگشت شبانه این همه وسایط تا منطقه درونته کفایت کند؟

در ارتباط با بزرگ راه کابل سالنگ در یکی از نوشته‌های جناب رزاق مامون نویسنده، پژوهشگر و آگاه در مسایل سیاسی که به ارتباط قتل احمدشاه مسعود نوشته شده؛ آمده است که امریکا قبل از آغاز یورش بر جلال‌آباد، نیم میلیون دالر در اختیار احمدشاه مسعود قرار داد تا با شروع عملیات جنگی مشترک مجاهدین، عرب‌ها و قطعات پاکستانی بر جلال‌آباد، بزرگ راه سالنگ را مسدود کند تا ارتش رژیم داکتر نجیب‌الله از حیث تدارکات جنگ در تنگنا بیافتد و شهر جلال‌آباد به دست مهاجمان سقوط کند. مسعود با آن که پول ارسالی امریکا را دریافت کرد؛ اما حین جنگ بر گذرگاه استراتژیک سالنگ هیچ حمله بی انجام نداد. این حادثه خشم سیا را برانگیخت.

**کابل را باید با بلندگوها تصرف کرد:**

یکی دیگر از مشکلاتی که فراراه دولت و قوت‌های مسلح کشور قرار داشت تبلیغات روز افزونی بود که پیوسته و هر روزه توسط رادیوهای جهان

منجمله بی‌بی‌سی و صدای امریکا و آلمان برضد دولت جمهوری افغانستان انجام می‌یافت. پاکستانی‌ها بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان به مجاهدین می‌گفتند که اگر چند لودسیپکر را در شهر کابل و در جوار قشله‌های نظامی نصب کرده و به عساکر بگویند که تسلیم شوند کابل سقوط می‌کند. آنان می‌گفتند که چون حکومت کابل روحیه جنگی ندارد، بنابراین سرانشان فرار کرده و حکومت را به شما (مجاهدین) می‌سپارند.

بنابراین تصور عمومی چنان بود که کابل بعد از خروج نیروهای شوروی بلافاصله سقوط می‌کند. مثلاً یکی از افسران اردوی پاکستان به احمدشاه مسعود گفته بود که کابل را می‌توان با بلندگوها فتح کرد. اما مسعود گفته بود که چون ما در داخل کشور هستیم می‌دانیم که گرفتن یک پوسته چقدر مشکل است چه رسد به گرفتن کابل!

اما شاید از اثر همین اوهام و خیال‌ها بود که جنرال حمیدگل پاکستانی و گلبدین حکمتیار افغانی تصور می‌کردند که جلال‌آباد در ظرف یک هفته سقوط می‌کند و بعد از آن نوبت کابل می‌رسد.

حامد علمی می‌نویسد که در یکی از جلسات قوماندانان مجاهدین در پشاور سخن از مدت مقاومت حکومت کابل مطرح گردید. یکی از قوماندانان حاضر در جلسه می‌گفت: «چند هفته قبل از جنگ جلال‌آباد جلسه‌پی به اشتراک قوماندانان جهادی ننگرهار در یکی از دفاتر اداره استخبارات نظامی پاکستان در شهر پشاور دایر گردید. در آن جلسه قوماندانان مشهور ننگرهار مانند انجنیر غفار، حضرت علی، انجنیر محمود، حاجی شاه نور حاجی شمال‌خان، محمد زمان، سید محمد پهلوان و چند تن دیگر اشتراک داشتند. علاوه بر قوماندانان ننگرهار من نیز دعوت شده بودم زیرا ساحه عملیاتی من شاهراه کابل - جلال‌آباد بود. در آن جلسه یکی از افسران نظامی پاکستانی به نام "جنجوعه" نیز منحث شاهد حضور داشت. بحث روی

موضوع جلال‌آباد آغاز شد و قوماندانان به این نظر بودند که شهر جلال‌آباد در ظرف کمتر از یک هفته سقوط می‌کند...»

حاجی دین محمد معاون یونس خالص و وزیر اطلاعات در حکومت مؤقت مجاهدین می‌گفت که اردوی افغانستان جهت خود را تغییر می‌دهد و در حمله نهایی بالای کابل سهم می‌گیرند. او گفته بود که شهریان کابل با ما هستند و به ما در طول این همه سال‌ها اطمینان داده اند که با ما هستند. پس زمان آن رسیده است که گفته‌هایشان را در عمل پیاده کنند و کار مآراء آسان سازند.

اما اگرچه جنگ در جلال‌آباد بیداد می‌کرد و خشک و تر را می‌سوزانید، ماشین دولتی حکومت داکتر نجیب‌الله چنان فعال بود که کمتر کسی از غیر نظامیان بوی جنگ را در کابل استشمام می‌کردند. زیرا جلو قحطی گرفته شده بود، معاش ماهوار مامورین و مواد کوبونی شان درست در وقت معین حواله و تادیه می‌شد. برق و آب وجود داشت. مکتب‌ها و دانشگاه‌ها باز بودند. پروازهای هواپیماهای آریانا به داخل و خارج کشور جریان داشت. نماینده‌گی‌های سیاسی بسیاری کشورها در کابل باز بود و هیچ سفارت و یا قنصلگری به مناسبت جنگ جلال‌آباد مسدود نشده بود و چنین به نظر می‌رسید که در کابل و شهرهای دیگر افغانستان خورشید در زمان معین همچنان از شرق کشور برمی‌خیزد و انوار طلایی آن بر همه آفاق و انفس به یکسان می‌تابد و به همه زنده‌گی و حیات بخشیده و سرانجام در افق‌های غرب کشور غروب کرده و ناپدید می‌شود.

---

\* جنرال نجیب احمد که از اهالی سهاک شیوه کی کابل بود، از سوی ریاست عمومی امنیت نظامی به اتهام داشتن روابط با حزب اسلامی حکمتیار گرفتار شده و از وظیفه اش که قوماندانی فرقه یازده ننگرهار بود برطرف شده بود. بعدها معلوم شد که سقوط پوسته‌های ثمرخیل نیز نتیجه تفاهمی بوده است که پیش از تهاجم نیروهای ارتش پاکستان و مجاهدین با برخی از افسران فرقه یازده صورت گرفته بود. در مورد برطرفی جنرال مذکور آقای نجیب داوری که از اهالی شیوه کی است طی نامه برقی مؤرخ ۲۷

سپتامبر خویش به اینجانب چنین می‌نویسد: «موصوف فرزند محمدطالب و قرار گرفته شما از اهالی سهاک شیوه کی بود. پدر جنرال مذکور در سال ۱۳۵۹ توسط اشراق وقت که بعدها به مجاهدین شهرت یافتند به قتل رسید. موصوف یک پرچمدار متعهد و وفادار بود بر طرفی موصوف از پست قوماندانی فرقه یازده هم به اساس توطئه‌هایی صورت گرفته بود که جناح خلق وفادار به شهنواز تی نسبت به وی طراحی نموده بودند.

## بخش ششم

### اشتراک پاکستانی‌ها و عرب‌ها در جنگ جلال‌آباد

از آن جایی که هیچ اثر و گزارش تاریخی در مورد جنگ‌های سالیان اخیر در افغانستان، بدون بازتاب دادن نقش خصمانه و دخالت‌های مستقیم و یا غیرمستقیم کشورهای همسایه به ویژه همسایه آرمند مان پاکستان، نمی‌تواند کامل باشد؛ بنابراین در این مختصر کوشش می‌شود تا به صورت فشرده چند سطری در مورد ابعاد این مداخله در جنگ‌های افغانستان و به خصوص در جنگ جلال‌آباد تقدیم گردد. یعنی در مورد جنگی که همین چند روز پیش تلویزیون دولتی و تلویزیون‌های شخصی و خصوصی افغانستان با نمایش فلمی که قهرمان آن وزیر دفاع پیشین دولت کنونی سترجنرال عبدالرحیم وردگ بود آن را "پیروزی مجاهدین در ولایت ننگرهار" عنوان کردند. در حالی که تا همین لحظه هیچ نویسنده، پژوهشگر و گزارشگری اعم از عرب و عجم، مجاهد و غیر مجاهد پاکستانی و یا امریکایی و انگلیسی این جنگ را پیروزی نی؛ بل شکست بزرگ مجاهدین در جنگ جلال‌آباد می‌شمارند و می‌پندارند.

بگذریم:

اگرچه تا دیروز برخی از پژوهشگران و نویسندگان جبهه فرهنگی مجاهدین پیشین، از وجود نیروهای عرب و وهابی‌های سودانی، الجزایری، مصری و

اشتراک ملیشه‌های پاکستانی در جنگ جلال‌آباد و جنگ‌های خوست، پغمان، تنگی و اخجان، گردیز و سایر جبهه‌های جنگ افغانستان انکار می‌کردند؛ ولی امروز دیگر همه می‌دانند که سازمان جهنمی استخبارات نظامی پاکستان برای پیروزی در جنگ‌های افغانستان و به ویژه جنگ جلال‌آباد از تمام امکانات و توانایی‌های خویش استفاده کرده بود. نقش آی اس آی از طریق به کارگیری محرمانه پرسنل نظامی پاکستان در لباس مجاهدین افغان و اشتراک ۱۸ جنرال پاکستانی (الکساندر لیاخوفسکی در کتاب توفان در افغانستان تعداد جنرالان پاکستانی‌پی را که از داخل افغانستان جنگ را رهبری و سوق و اداره می‌کردند هژده تن حساب کرده است.) جهت سوق و اداره جنگ جلال‌آباد دیگر بر کسی پوشیده نیست.

همچنان آموزش و تجهیز و تسلیح مجاهدین و طراحی عملیات‌های نظامی آنان و گسیل نمودن نخبه‌ترین نظامیان پاکستانی به عنوان مشاور برای قوماندانان مجاهدین اظهار من‌الشمس است. اشتراک و وسایط آتشدار فرقه‌های ۱۱ و ۱۸ پاکستانی و اکمالات مهمات و مواد لوژستیکی جنگ توسط وسایط و پرسونل این فرقه‌ها در داخل مرز افغانستان بارها و بارها از طریق رسانه‌های آن زمان در سطح جهانی بازتاب یافته بود. امروزه دیگر کسی نیست که از برپایی هفت اردوگاه آموزش نظامی برای مجاهدین پیشین در خاک پاکستان چیزی نداند. در سازمان جهنمی استخبارات نظامی پاکستان از جنرال پرویز کیانی گرفته تا جنرال اختر عبدالرحمان و جنرال حمیدگل؛ کسی یافت نمی‌شد که در مسأله ناتوان ساختن نظامی و اقتصادی دولت‌های وقت افغانستان عقیده دیگری داشته باشد. این سازمان که در سال ۱۹۴۸ پس از نخستین جنگ هند و پاکستان توسط یک جنرال انگلیس که ریاست ستاد ارتش (ستردرستیز) پاکستان را به عهده داشت شکل گرفت. ارگانی است که هر سه نیروی دفاعی پاکستان (قوای زمینی، هوایی و بحری) را زیر پوشش امنیتی خویش قرار داده و وظیفه آن دفاع از مرزهای جغرافیایی و ایدیولوژیکی پاکستان است. گفتنی است که



در دورانی که جنرال حمیدگل ۱۹۸۷-۱۹۸۹ رییس این سازمان جهنمی بود، آی اس آی به اوج قدرت خویش رسیده بود. جنرال حمیدگل مذکور یکی از طراحان جنگ جلال‌آباد و یکی از طرفداران پرشور پیروزی سریع مجاهدین یا در واقع پیروزی پاکستانی‌ها در این جنگ بود. همچنان وی در تولد نیروی سیاه و چرکین طالبان نقش اساسی داشت و به همین سبب به عنوان پدر طالبان یاد می‌شود. این مطلب نیز گفتنی است که سازمان جهنمی آی.اس.آی در دوران جهاد با سازمان سی آی ای (سیا) امریکا همکاری مستقیم داشته و از همدیگر تأثیر پذیر بوده اند. همچنان این سازمان به حیث یک ارگان برتر امنیتی نقش مهمی را در تحولات سیاسی - نظامی کشورش ایفا کرده است. از جمله در برکناری و روی کار آمدن حکومت‌ها در چند دهه اخیر در پاکستان.

در باره رؤسای سازمان استخبارات نظامی پاکستان شاید این نکته‌ها نیز جالب باشند: اختر عبدالرحمن از سال ۱۹۸۰ الی ۱۹۸۷ به حیث رییس آی اس آی خدمت کرده است که طولانی‌ترین زمان خدمت در این پست را تشکیل می‌دهد. جنرال حمیدگل از سال ۱۹۸۷ الی ۱۹۸۹ رییس این اداره بود و آن ارگان را به اوج قدرت و صلاحیت رسانید. پس از وی جنرال اسد درانی از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ و جنرال احمد شجاع پاشا از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲ رییس این اداره جهنمی بودند. گفته می‌شود که در حال حاضر شخصی به نام جنرال ظهیر الاسلام رئیس این سازمان شده است.

در باره اشتراک اردوی پاکستان در جنگ‌های افغانستان به ویژه در جنگ جلال‌آباد کافی است پرسیده شود که اگر ارتش پاکستان در شعله ورساختن این جنگ‌ها دخیل و دست دراز نمی‌داشت، چگونه بیش از چهار ملیون مرمی ریاکتیف و موشک‌های زمین به زمین و ضد طیاره در ظرف هشت ماه پس از بازگشت سپاهیان شوروی بالای شهرها و روستاها و تأسیسات نظامی دولت جمهوری افغانستان از سوی مخالفان دولت ریخته می‌شد؟ (نک به ص ۳۲۲ جنگ در افغانستان) اگر اکمالات مجاهدین پیشین

توسط چند قاطر و یابوی چموشی که در فلم "پیروزی مجاهدین در جنگ جلال‌آباد" نشان داده می‌شود، اجرا می‌شد پس برای انتقال این چهار ملیون مرمی ریاکتیف و موشک‌های زمین به زمین بی ام - ۱۲ سال‌ها نی بل قرن‌ها ضرورت بود. در حالی که نه تنها حامد علمی در نوشته اش از وجود لاری‌های عظیم اکمالاتی ارتش پاکستان جهت اکمالات مهمات مجاهدین خبر می‌دهد؛ بل نویسنده‌گان بی‌طرف دیگری نیز مانند استیو کول در زمینه معلومات جامعی تقدیم داشته اند.

حامد علمی در بخشی از نوشته‌هایش می‌نویسد: "لاری‌های عظیم با راننده‌گان پاکستانی اکمالات مجاهدین را به عهده دارند و عمدتاً اکمالات از طرف شب صورت می‌گیرد... بنابر ادعای یک فرمانده مولوی خالص که مسؤول اکمالات مجاهدین شهر است، روزانه ۶۰ لاری سلاح [مهمات] به تنظیم وی داده می‌شود."

در ص ۲۰۸ کتاب «جنگ اشباح» نیز در مورد این که چگونه اکمالات مجاهدین پیشین را آی اس آی و ارتش پاکستان انجام می‌دادند، چنین می‌خوانیم: «در ماه اکتوبر ۱۹۹۰ سی آی ای از یک اقدام یک جانبه دیگر آی اس آی اطلاع حاصل کرد. چندین صد موتر پاکستانی که چهل هزار راکت دوربرد زمین به زمین [سکر] را حمل می‌کرد از مرز گذشت و جانب کابل حرکت نمود. حکمتیار می‌خواست با راکت باران بی‌سابقه خویش پایتخت را به تسلیمی وادارد.» در ص ۲۱۰ همان کتاب چنین می‌خوانیم: «...سی آی ای به پاکستانی‌ها هدایت داد که لاری‌های بیشتری را با استفاده از راهی که جدیداً ساخته شده بود، برای مسعود ارسال دارند. به اساس امر مستقیم سفارت امریکا مسعود اولین دسته محدود راکت‌های ستنگر را به دست آورد. دریک مرحله دوصد و پنجاه لاری مهمات مرز را به قصد پنجشیر ترک گفت.»

ارسال اسلحه‌ء ثقیلی که برای تشدید جنگ‌ها و پیروزی مجاهدین از سوی

سی آی ای تهیه شده بود نیز بدون همکاری مستقیم ارتش پاکستان و سازمان استخباراتی نظامی آن به داخل خاک افغانستان ناممکن بود. مثلاً فرستادن تانک‌های تی-۶۲ و تی-۷۰ که از نیروهای صدام حسین در جنگ خلیج به دست آمده بود و یا برای انتقال توپ‌های ۳۷ م.م و ۵۷ م.م نیز به راننده تانک، نشانزن و لاری‌های بزرگ ضرورت بود که مجاهدین در اختیار نداشتند. این نکته‌ها هم گفتنی اند که در این بازار مکاره تولید، فروش و ارسال اسلحه برای نابودی و از پا درآوردن دولت نوپای جمهوری افغانستان کشورهای دیگری مانند چین و مصر و دیگران نیز نقش برجسته داشته اند. نقشی که مصری‌ها بازی می‌کردند دلایل ویژه‌پی داشت؛ زیرا مدل و مارک اسلحه‌پی که تولید می‌کردند روسی بود و این امر باعث می‌شد تا ایالات متحده امریکا ارسال جنگ افزار و مهمات جنگی را به مجاهدین پیشین انکار کند. بدین ترتیب بخش اعظم جنگ افزارهایی مدل روسی که به دست تنظیم‌های جهادی می‌رسید در فابریکه‌های اسلحه سازی مصر مونتاژ می‌شد و این در حالی بود که بسیاری از پرزه جات خرد و بزرگ آن جنگ افزارها را کمپانی‌های بزرگ کشورهای غربی و ایالات متحده امریکا به سفارش و همکاری سازمان استخباراتی سی آی ای تولید می‌کردند. مثلاً کارخانه "سکر" در محلی در نزدیکی قاهره شروع به تولید نوع مصری موشک‌های زمین به هوای نوع سام ۷ روسی، موشک‌های زمین به زمین ماین‌های ضد تانک و ماشیندارهای کلاشنیکوف آکا - ۴۷ کرد؛ اما چون برخی از این جنگ افزارها مانند راکت اندازه‌ها، ماشیندارهای ثقیل، ماشیندارهای ۴ میله دافع هوا به صورت درست کار نکرده و اکثراً انقطاع می‌نمودند، بنابراین "اداره دفاع" با همکاری سیا ترتیباتی اتخاذ کرد تا این جنگ افزارها در فابریکه‌های امریکایی تولید شوند.

از کشور چین نیز موشک‌های ۱۰۷ م.م که توسط سیا خریداری شده بود به مجاهدین می‌رسید. منزل مؤثر این موشک‌ها ۹ کیلومتر بود و از سکوه‌های پرتاب خارج از خطوط دفاعی نیروهای دولتی و شوروی پرتاب

می‌شدند؛ ولی این موشک‌ها به عوض این که به تأسیسات نظامی آسیب برسانند، به منازل مسکونی مردم برخورد کرده و تلفات زیادی به وجود می‌آوردند. از جنوری ۱۹۸۰ که چین نیز موشک‌های سام - ۷ تولید می‌کرد، این اسلحه نیز برای سرنگون ساختن هلیکوپترهای روسی و افغانی استفاده می‌شد؛ اما بنابر گفته جنرال ادوارد مایر که از سال ۱۹۷۹ تا اواسط ۱۹۸۳ لوی درستی‌ز اردوی امریکا بود، چون این جنگ افزارها کارآیی و مؤثریت لازم را نداشتند، کمپنی هوایی "هوگس" بنابر اصرار ویلیام کیسی به تولید بخش انفجاری آنها پرداخت تا در موشک‌های ساخت مصر تعبیه شوند. کیسی همچنان به مایر گفته بود که قصد دارد تولید سام ۷ را به کمک فرانسه و بریتانیا افزایش دهد. (دیده شود صفحه ۸۱ کتاب پشت پرده افغانستان)

اما ابعاد این مداخله و کمک به مجاهدین چنان گسترده بود که سی آی ای برای انتقال مواد مادی نظامی مجاهدین پیشین و ذخیره سازی اسلحه و مهمات در داخل مرزهای افغانستان، بر علاوه تهیه موترهای پیکپ برای قوماندانان و موترهای لاری برای انتقال اسلحه، مهمات و مواد مادی، به عوض قاطرهایی که به نسبت حمل موشک‌های استنگر و بلوپایب، معیوب و چموش شده و یا از اثر بیماری‌های همه‌گیر حیوانی مرده بودند، تعداد زیاد قاطر را از ایالت "تنسی" با هواپیماهای بوینگ ۷۴۷ به پاکستان انتقال داده بود. در حالی که در آن طرف مرز، ملک، ملک را خر گرفته بود!!!

تا اوایل سال ۱۹۸۶ دگروال یوسف که از سوی آی اس آی مسؤول امور نظامی مجاهدین، بود شبکه وسیعی از کمپ‌های آموزش نظامی را برای مجاهدین در نزدیکی‌های سرحدات با افغانستان ایجاد کرده بود. بنابر گفته‌های دگروال یوسف در سال ۱۹۸۵ به تعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ به تعداد ۱۹۴۰۰ تن در این کمپ‌ها آموزش دیده بودند و در سال ۱۹۸۷ یعنی زمانی که دگروال موصوف از آی اس آی تبدیل شد تعداد این افراد آموزش دیده در داخل خاک پاکستان و در کمپ‌های آی اس آی به

۸۰ هزار مجاهد و عرب‌های اجیر و داوطلب می‌رسید. همچنان بر اساس معلومات استیو کول نیز در این کمپ‌ها سالانه هژده هزار مجاهد آموزش جنگی می‌دیدند که شامل تنظیم‌های جهادی و رزمنده‌گان داوطلب و اجیر عربی بود. در این کمپ‌ها نخست صورت استفاده از اسلحه خفیفه و تکتیک (تعلیم و تربیه منفرد و دلگی) تعلیم داده می‌شد و بعد از ختم آموزش‌های ابتدایی بهترین‌های شان برای دوره‌های تخصصی انتخاب و تعلیم و تربیه می‌شدند. همچنان برای جنگ‌های شهری فرش نمودن ماین، استعمال راکت‌های زمین به زمین و زمین به هوا و نشانزنی‌های ماهر را در صنف‌ها و اردوگاه‌های نظامی ویژه‌ی تحت تعلیم و تربیه قرار می‌دادند.

جنرال یوسف نویسنده کتاب "تلک خرس" که یکی از دستیاران اصلی جنرال اختر عبدالرحمن رییس آی اس آی بود، نیز درباره آموزش، تسلیح و تجهیز مجاهدین می‌نویسد: «من به حیث رییس شعبه افغانی در آی اس آی نه تنها مسؤولیت آموزش و تسلیح مجاهدین را به عهده داشتم؛ بل که عملیات شان را نیز طراحی می‌کردم... ما در طی سال ۱۹۸۳ ده هزار تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم در حالی که این رقم در ۱۹۸۷ به ۶۵ هزار تن می‌رسید. قسمت عمده این اسلحه از چین مصر و بعدها از اسرائیل سرازیر می‌شد که به احزاب هفت‌گانه مقاومت تحویل داده می‌شد... هدف ما نه تنها خروج شوروی‌ها از افغانستان بل که طرد کمونیست‌های افغانستان از کابل بود... روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل می‌گردید و تباه می‌شد. این بود سرمزل مقصود ما.»

بنابر گفته استیو کول "سرانجام سی آی ای و آی اس آی - برای تصرف خوست - استراتژی‌ی را انتخاب کردند که در گذشته (در جنگ جلال‌آباد) ناکام شده بود. این استراتژی عبارت بود از حمله همه جانبه بر یکی از شهرهای مرزی با شرکت مخفی نیروهای مسلح پاکستان (دیده شود صفحه ۲۱۷ کتاب جنگ اشباح).

در آن سال‌ها جهاد افغانستان در دنیایی از پول شنا می‌کرد. در سال ۱۹۸۶ کنگره امریکا ۴۸۰ میلیون دالر کمک مخفی را به جهاد افغانستان تصویب کرد و در همان سال عربستان سعودی نیز همین مقدار پول را برای جنگ در افغانستان فرستاد. در سال ۱۹۸۷ کنگره مقدار کمک‌هایش را به ۶۳۰ میلیون دالر بالا برد که اکثر این کمک‌ها از طریق سازمان استخباراتی نظامی پاکستان به رهبران جهاد داده می‌شد و یا در جیب‌های جنرالان پاکستانی ریخته می‌شد. مقدار کمک‌های داده شده به هر قوماندان از ۱۰ هزار دالر تا صد هزار دالر می‌رسید.

از سوی دیگر اگرچه مسأله اشتراک ارتش و ملیشه‌های پاکستانی در جنگ جلال‌آباد حاجت به اثبات ندارد و نویسندگان خارجی و پژوهشگران داخلی و دولت وقت افغانستان در این زمینه اسناد و شواهد قابل پذیرش ارائه کرده اند؛ با وصف آن هم نگاهی به بیانات پروفیسور حضرت صبغت الله مجددی می‌اندازیم و این مبحث را به خاطر جلوگیری از طولانی شدن آن می‌بندیم.

حضرت صبغت الله رهبر تنظیم نجات ملی افغانستان که به صراحت گویی و به اصطلاح "عوام" "تُرْت گوی" شهرت داشته و حرف‌های دلش را بدون ماست مالی و تمجمج بیان می‌دارد، سال‌ها پیش یعنی به تاریخ ۲۴ جنوری سال ۲۰۰۱ در هنگام مصاحبه‌ی با "هفته نامه امید" که در امریکا نشر می‌شود در مورد دخالت و اشتراک ارتش پاکستان در جنگ‌های افغانستان چنین گفته است: «... من از علمای پاکستان گله بسیار دارم؛ زیرا همین‌ها و همین بدبخت‌ها بودند که جنگ را در افغانستان دامن زدند و طالب روان کردند و نفر روان کردند و جنگ‌ها زیاد شد در افغانستان تا افغانستان به دست پاکستانی‌ها بیافتد و خلاص!... در حالی که توقع داشتیم به جای ارسال قوه و اسلحه، مجلس صلح و ثبات مردم مسلمان افغانستان را دایر کنند. من یک روز از زبان آنان نشنیدم که اینها در بیانات و فیصله‌های شان بگویند که عسکر و ملیشه پاکستان برآیند از افغانستان، عرب‌ها

برآیند از افغانستان. ... مولانا سمیع الحق و مولانا فضل‌الرحمن چیزهایی کردند در حق افغانستان که افسوس در پاکستان نیستم که روبروی‌شان می‌گفتم. لاکن مخالف مداخله خارجی‌ها هستیم در افغانستان ملیشه اش می‌آید و عسکرش می‌آید و جنگ می‌کند در افغانستان که صدها سند ثبوت آن را داریم.»

### و اما عرب‌ها:

ویلیام کیسی رییس سازمان استخبارات (سیا) امریکا توانسته بود با سه اقدام مهم جنگ را در افغانستان شدت بیشتر ببخشد:

- قانع ساختن دولت و سنای امریکا برای فرستادن موشک‌های ضد هوایی استنگر به افغانستان.
- سازماندهی حملات چریکی به جمهوری‌های سوسیالیستی اتحادشوروی پیشین مانند تاجکستان و ازبکستان توسط نیروهای مجاهدین حزب اسلامی گلب الدین حکمتیار که موفقیت چندانی در پی نداشت.
- دعوت از مسلمانان افراطی از سراسر جهان به پاکستان و پس از دیدن دوره آموزش نظامی، گسیل کردن آنان به صفوف مجاهدین افغان.

بنابراین به تاسی از همین طرح دولت پاکستان و سازمان استخباراتی نظامی آن کشور به این فراخوان لبیک گفتند و به تمام نماینده‌گی‌های سیاسی آن کشور در تمام جهان دستور دادند تا برای کسانی که خواهان سفر به پاکستان باشند و بخواهند در کنار مجاهدین بچنگند، ویزای دخول به کشور را برای‌شان صادر نمایند. به این اساس در شرق میانه سازمان اخوان المسلمین، در عربستان سعودی "مجمع جهانی اسلام" و همچنان مسلمانان تندرو فلسطینی نیروهای‌شان را سازمان داده و با پاکستان تماس گرفتند. سازمان استخباراتی نظامی پاکستان (آی اس آی) و جماعت اسلامی

پاکستان برای آنان در صدد تهیه وسایل اقامت و تدارک برنامه‌های آموزشی شده و کمیته‌های ویژه پذیرایی را به وجود آورده و آنان را تشویق نمودند تا به گروه‌های مجاهدین به ویژه به حزب اسلامی حکمتیار بپیوندند. به گفته، احمدرشید نویسنده کتاب "طالبان، نفت و بازی بزرگ - ص ۲۰۴" سرمایه‌های لازم برای اجرای این طرح از سوی آژانس اطلاعاتی عربستان تأمین شد.

بدین‌تر تیب در درازای سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ حدود ۳۵۰۰۰ افراطی مسلمان از ۴۳ کشور اسلامی خاور میانه، شمال و شرق آفریقا، آسیای مرکزی و شرق دور در جنگ افغانستان و همراه با مجاهدین پیشین اشتراک کردند. هزاران مسلمان افراطی دیگر از کشورهای مختلف در صدها مدرسه جدیدالتأسیس پاکستان و در امتداد مرز افغانستان که حکومت ضیاءالحق از آنان حمایت مالی می‌کرد به تحصیل علوم دینی مشغول شدند که در طول جهاد تعدادشان به بیشتر از یک صد هزار عرب و مسلمان افراطی می‌رسید. ولی پیش از فروریختن مرکز تجارتي جهانی در امریکا به وسیله همین افراطیون مسلمان، هنگامی که پیامدهای منفی این گردهمایی ده‌ها هزار مسلمان افراطی را از برژینسکی معروف مشاور سابق امنیت ملی امریکا پرسیدند؛ در پاسخ چنین گفته بود:

«از نگاه جهانی به تاریخ چه چیزی اهمیت بیشتر داشت؟ طالبان یا سقوط امپراطوری شوروی؟ وجود تعداد مسلمان آشوبگر یا آزاد سازی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

### نخستین رزمنده عرب در افغانستان:

از جمله عرب‌هایی که برای نخستین بار به فتوای جهاد علیه موجودیت قطعات محدود اتحاد شوروی وقت و دولت افغانستان جواب مثبت دادند یک جوان الجزایری پی بود به نام ابو جمعه بالنور که بعدها خود را عبدالله انس نامید. انس که رهبری یک حزب اسلامی را در الجزیره به دوش دارد،



باری در لندن گفته بود که پروگرام‌ها و پلان‌های دهشت افگنی و اعمال تروریستی اسامه بن لادن به شهرت نیک هزاران جنگجوی عرب که در جهاد افغانستان اشتراک داشتند، صدمه زد و به بدنامی این جوانان منجر گردید. عبدالله انس در سال ۱۹۸۴ زمانی که ۲۵ سال داشت و معلم تعلیمات قرآن بود، با مطالعه خبر فتوای جهاد در یک کتابخانه الجزیره به افغانستان سفر نمود. انس که در حال حاضر در لندن زنده گی می‌کند، به یاد می‌آورد که مردم بعد از شنیدن خبر جهاد، از خود سؤال می‌کردند که افغانستان در کجاست؟ چگونه می‌توان بدانجا رفت و قیمت تکت طیاره چند خواهد بود؟ اما انس که در همان هنگام برای ادای حج به مکه رفته بود؛ می‌گوید که در مکه امام‌های مسجدها در باره جهاد افغانستان با حرارت و احساسات فوق العاده سخنرانی می‌کردند. در همانجا بود که انس به وسیله یکی از دوستانش با عبدالله عزام آشنا می‌شود. با شخصیتی پویا و دانشمندی که در عربستان عرب‌ها را برای رفتن به افغانستان تشویق و تنظیم می‌کرد. عبدالله انس خود را به عبدالله عزام معرفی می‌کند و پس از چند پرسش از وی در باره حقیقت جهاد افغانستان و ضرورت جنگیدن بر ضد شوروی سابق و دولت آن زمان افغانستان قانع می‌شود که در جنگ بر ضد کفار شرکت کند. بنابراین در ظرف یک هفته خود را آماده ساخته به اسلام‌آباد می‌رود. پنج سال بعد با کوچک‌ترین دختر عزام ازدواج می‌کند و در همان اسلام‌آباد با یک مهمان سعودی به نام ابو عبدالله که کس دیگری به جز اسامه بن لادن نیست؛ معرفی می‌شود.

### عبدالله عزام:

استیو کول در «جنگ اشباح» صفحه ۱۴۵ می‌نویسد که عبدالله عزام یک دانشمند عرب بود و از اسامه و ایمن الظواهری مشهورتر. وی در منطقه جنین در فلسطین به دنیا آمده و در دهه هفتاد از دانشگاه از هر مصر دوکتورا به دست آورده بود. او در تبعید با محمد قطب آشنا شده و از وی تأثیر پذیرفته است؛ چندان که به مبلغ اندیشه‌هایش مبدل شده بود. عزام

در دهه ۷۰ در دانشگاه اسلام‌آباد به تدریس آغاز کرد و بعدها در سال ۱۹۸۴ به خاطر ترتیب و تنظیم امور رزمندگان عربی که برای اشتراک در جنگ‌ها بر ضد دولت افغانستان به پشاور می‌آمدند، نقل مکان کرد.

در باره زنده‌گی و کارنامه‌ها و نقش عبدالله عزام که یکی از شخصیت‌های معتبر و مشهور و کلیدی اعراب در جنگ‌های افغانستان و یکی از حامیان مجاهدین سابق است نه تنها استیو کول؛ بل نویسندگان و پژوهشگران زیادی ابراز نظر کرده و در موردش به تفصیل نوشته اند که بازتاب آنها در این مختصر نمی‌گنجد. در این جا همینقدر کافی است بدانیم که عبدالله عزام طرفدار تدریجی تغییر نظام‌ها در کشورهایی مانند مصر، عراق، اردن و غیره بود و دیدگاه‌هایش با دیدگاه‌های کسانی که تغییرات را از طریق قوه و زور می‌خواستند تفاوت ماحوی داشت. بنابراین او که در ابتدا دوست و مشاور اسامه بن لادن بود، بعدها به خاطر نزدیکی اسامه با بنیاد گراه‌پای مانند گلبدین حکمتیار از وی فاصله گرفته بود و نسبت به آینده بن لادن تشویش داشت. اما بنیادگراها سرانجام عبدالله عزام را در روز ۲۴ نوامبر وقتی که می‌خواست همراه با دو پسرش وارد مسجدی برای ادای نماز جمعه شود، از اثر انفجار یک بمب از پیش جا به جا شده کشتند؛ اما بن لادن از فرصتی که به دست آورده بود استفاده کرد و توانست عبدالله انس داماد عبدالله عزام را کنار زده و رهبری تشکیلات عرب‌ها را به دست آورده و سازمان جدیدی را پی‌نهد.

استیو کول درص ۱۹۳ جنگ اشباح چنین می‌نویسد: «بن لادن و طرفداران رادیکال او این سازمان جدید را القاعده نام گذاری کردند. قاعده نام کمپ عرب‌ها در جاجی بود و نام گذاری این تشکیل به آن نام کمپ به خاطر زنده نگه داشتن نقش بن لادن در جهاد علیه شوروی در اذهان بود.»

### شهزادهء تروریست:

شهزاده که یکی از نام‌های مستعار اسامه بن لادن است، در یک خانواده

متمول و نزدیک به دودمان سلطنتی خانواده آل سعود در ماه مارچ ۱۹۵۷ در شهر ریاض پایتخت عربستان سعودی به دنیا آمد. او در ارتباط با حملات تروریستی فراوانی در سراسر جهان متهم است از جمله در بمب‌گذاری‌های ۷ اگست ۱۹۹۸ در سفارتخانه‌های امریکا در دارالسلام (تانزانیا) و نایروبی (کینیا)، حمله بر کشتی جنگی یو اس اس کول، حمله معروف یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون. او بنیاد گذار سازمانی است که به منظور جنگ (غزو) و جهاد بر ضد اتحادشوری در افغانستان ایجاد شد. در عین زمان این سازمان متشکل از شبکه‌های تروریستی اسلامی پی‌شد که تصور می‌کنند در گستره مبارزات تروریستی شان در سراسر جهان می‌توانند تأثیرات دخالت‌ها و نفوذ غیرمسلمانان یعنی غربی‌ها و به ویژه ایالات متحده امریکا را در امور کشورهای اسلامی کاهش دهند.

اسامه که پسر هفدهم محمد لادن از خانم سوری اش بود در دانشگاه عبدالعزیز در جده به تحصیل آغاز کرد و توسط معلمان مصری و اردنی این دانشگاه که وابسته به اخوان‌المسلمین بودند، آموزش دید. در سال دوم عبد الله عزام فلسطینی رهبر روحانی حماس معلم او بود. همچنان محمد قطب برادر سید قطب از جمله معلمین اسامه بود. بنابراین در همین دانشگاه بود که اسامه در باره جهاد و ضرورت آن آگاهی پیدا کرد. وی پس از فراغت از دانشگاه در رشته اقتصاد و مدیریت در سال ۱۹۸۱ به پاکستان سفر کرد و در موسم حج با رهبران مجاهدین آشنا و ملاقات کرد و رهبران جهاد چون وی را مرد پولدار و خراج و شخصیت با نفوذی در دربار پادشاه سعودی یافتند به وی دل بستند و به هر خواهشش لبیک گفتند.

باری، به سازمان اطلاعاتی سی آی ای اطلاع رسید که در شهر پشاور پاکستان گروهی تحت نام مکتب خدمات تشکیل شده است که هدف آن استخدام عرب‌ها در جنگ افغانستان و پشتیبانی از مجاهدین است. در

آن گزارش گفته شده بود که این سازمان مستقلانه عمل کرده و خانه‌ها و کمپ‌های فراوانی را در مرزهای با افغانستان خرید و در اختیار رزمندگان خویش قرار داده است. در گزارش آمده بود که رییس این سازمان یک عرب جوان و ثروتمند است که اسامه بن لادن نام دارد.

سیا پس از تدقیق این خبر، از صحت داشتن این حرکت خشنود شد. زیرا ماموران سیا به این عقیده بودند که به هر اندازه‌ی که افراد ضد شوروی بیشتر باشد به همان اندازه جلو گسترش نفوذ شوروی در جهان گرفته می‌شود.

در سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ تعداد عرب‌ها زیاد شد و سی‌ای در صدد شد تا از آنان یک قطعه‌ی به نام قطعه‌ی خارجی‌ها تشکیل دهد؛ ولی بنابر علی‌که بر ما معلوم نیست از این امر منصرف شد. اما به صورت عموم دولت امریکا به استخدام مزدوران و داوطلبان عربی نظر مساعد داشت و از این که بن لادن میلیونر با دادن ماهانه ۳۰۰ دالر معاش به این جنگجویان توانسته بود آنان را برای شکست دادن نیروهای اتحاد شوروی بسیج کند، راضی به نظر می‌رسید.

دیری نگذشت که سی‌ای از افزایش جنگجویان عرب، اندونیزیایی، مالیزیایی و ازبیک‌ها برای جنگ در افغانستان اطلاع یافت و واقف گردید که تعداد قابل ملاحظه‌ی جنگجویان الجزایری، سودانی و اردنی در کمپ‌های حکمتیار و سیاف در پکتیا آموزش نظامی می‌بینند. در سال ۱۹۸۹ سی‌ای تعداد عرب‌های اجیر و داوطلب را در پکتیا ۴۰۰۰ تن تخمین کرده بود که اکثریت شان، رابطه نزدیک با سیاف داشتند و از حمایت عربستان سعودی و مؤسسات خیریه خلیج برخوردار بودند.

جلال‌الدین حقانی نیز یکی از رهبرانی بود که رابطه نزدیک با این عرب‌ها داشت. او میزبان نخستین دسته‌های عرب در سال ۱۹۸۷ بود. وی با اسامه بن لادن و افسران سی‌ای مستقیماً تماس داشت و از پایگاه‌های وی

برای آزمایش سلاح و تکتیک‌های جدید استفاده می‌شد.

حکمتیار نیز در جلب و جذب تعداد بیشتر عرب‌ها به خاطر تماسش با اخوان المسلمین جهانی نسبت به احمدشاه مسعود و استاد ربانی پویاتر و موفق‌تر بود.

در یک اقدام دیگر در بیست کیلومتری مرز با پاکستان در منطقه جاجی از طرف سی‌آی‌ای یک مرکز مخابره برای مجاهدین در نزدیکی کمپ عرب‌ها تأسیس شد. در این جا سنگرها و مواضع مستحکم و صوف‌ها برای ذخیره مهمات نیز ساخته شده بود. در شمال این منطقه ارتفاعات توره بوره قرار داشت که از آن به عنوان مرکز فرماندهی برای جلال‌آباد کار گرفته می‌شد. در همین منطقه کمپ‌های زیادی مربوط به حکمتیار و رسول سیاف نیز وجود داشتند. اما کمپ‌های آموزش عرب‌های مربوط به بن لادن در ۳۰ میلی جنوب توره بوره در منطقه جاجی موقعیت داشت.

### جنگ جلال‌آباد و عرب‌ها:

مصطفی حامد یکی از اعضای بلند پایه القاعده در کتاب خاطراتش به نام «غوغایی بر بام جهان» در باره نقش عرب‌ها در این جنگ می‌نویسد که چون شرکت مجاهدین در جنگ جلال‌آباد یک خطا بوده است؛ بنابراین نیروهای عرب که هیژم سوخت این جنگ بوده اند نیز نمی‌توانستند سرنوشت جنگ را به سود مجاهدین رقم بزنند و پیروزی را برای آنان به ارمغان بیاورند. او در این رابطه چنین می‌نویسد: «... بلکه بهتر این است که بگوییم نیروهای عرب خود باعث تعجیل این شکست است و بیشتر قربانیان جنگ را نیروهای عرب تشکیل می‌دهد. تلاش آنها برای برانگیختن روحیه و احساسات مجاهدین عرب و مسلمین برای به دست آوردن پیروزی در جلال‌آباد، خود نتیجه جز شکست نخواهد داشت. و ممکن است جوانان غیور مسلمان را از جهاد منصرف کنند.»

وی پس از آن که در مورد قربانیان بی شمار عرب‌های اجیر و داوطلب در جنگ جلال‌آباد مطالبی بیان می‌کند در باره نتایج این جنگ برای جهاد و جوانان عرب چنین می‌نویسد: «... اکنون نوبت آن است که از تجربیات و حوادث جنگ جلال‌آباد به نحو احسن استفاده نمود به شرط آن که رهبران مجاهدین عرب این جنگ را به درستی ارزیابی کنند و تحلیل گران هم به قصد استفاده از تجربیات این جنگ را از لحاظ سیاسی و نظامی مورد بررسی قرار داده و خطاهای این جنگ را مشخص نمایند و راه حل‌هایی را که باید در این جنگ به کار گرفته می‌شد به روشنی بیان نمایند. بدون شک می‌توان گفت که مشارکت در جنگ جلال‌آباد یکنوع هدایت افراد به سوی کشتارگاه است. تعلیمات کنونی مجاهدین در توانایی فنی و تاکتیک‌های جنگی خلاصه می‌شود.

بنابراین این افراد شاید در جنگ مهارت خوبی کسب کرده باشند؛ اما از آن جا که آنان از نظر فکری برای این جنگ آماده نشده اند، بعید به نظر می‌رسد که بتوانند فرماندهی عملیات را به عهده گیرند. ایجاد روحیه جنگاوری بدون ایجاد آگاهی در افراد نه تنها برای گروه مقید نمی‌باشد بلکه ضرر آن بیشتر از دشمنان است. شهادت طلبی که در نهایت به شکست دشمن منجر نشود، یک نوع ماجراجویی است که در دنیا هیچ سودی برای اسلام نخواهد داشت عناصر عربی که از این جنگ جان سالم بدر بردند اگر همین گونه به فعالیت‌های خود ادامه دهند در نهایت به شبه نظامیان کوتاه نگر تبدیل می‌شوند که هر فرد خائن و جاهلی که ادعای رهبری کند، می‌تواند به آسانی آنان را فریب دهد. عناصر عربی که باید در افغانستان فرماندهی حرکت‌های جهادی را به عهده بگیرند خود فاقد تعلیمات کافی برای فرماندهی هستند و نمی‌توانند اوضاع سیاسی و نظامی را به خوبی درک نموده و در میدان جنگ و سیاست تصمیمات درست اتخاذ کنند...»

این عضو القاعده که معلوم می‌شود دل پرخونی از آن رهبران عرب که جوانان عرب را برای جنگ در جلال‌آباد در ازای پرداخت ۳۰۰ تا ۴۰۰ دالر

معاش ماهوار اجیر کرده اند، دارد؛ در همین بخش خاطراتش می‌نویسد که چون واقعیت‌های جنگ افغانستان به ویژه جنگ جلال‌آباد برای جوانان معصوم عرب به درستی از طرف آنان تشریح و توضیح نشده است، بنابراین در حق آنان ظلم شده و به صورت بیهوده و ظالمانه به کشتارگاه افغانستان کشانیده شده اند. آقای مصطفی می‌نویسد که در جنگی که هیچ نظمی وجود ندارد، ما خود نباید عامل بی‌نظمی دیگر باشیم و به تنظیم‌های جهادی افغانی نباید اجازه دهیم تا ما را به سوی این چنین جنگ‌ها بکشاند. بنابراین عرب‌ها برای جهت دهی به فعالیت‌های جهادی خود در افغانستان به اقدامات عاجلانه ذیل دست بزنند:

۱. آنان باید سریعاً نیروهای خود را از جلال‌آباد بیرون کنند؛ زیرا جلال‌آباد به یک کشتارگاه تبدیل شده است که تعداد قربانیان آن در تاریخ جنگ‌های افغانستان بی‌سابقه می‌باشد.
۲. تعیین رهبری واحد برای تمامی حرکت‌های جهادی عرب در افغانستان.
۳. تشکیل مجلس شورای نظامی که این مجلس از صلاحیت‌های نظامی، سیاسی و دینی برخوردار باشد.
۴. تعیین استراتژی مشخص.
۵. عرب‌ها باید با تأمین مالی نیروهای مجاهدین، تمامی آنها و با ساز و برگ نظامی را در کنترل خود داشته باشند.
۶. تعیین مکان عملیات و نحوه مشارکت مجاهدین عرب در این عملیات، به نحوی که بیشترین استفاده ممکن از این فرصت‌ها برای پیشبرد اهداف جهاد در افغانستان و کشورهای عربی به دست آید.
۷. تعیین فرماندهی عملیاتی و تقسیم وظایف برای هر یک به صورتی که فرماندهان عملیات و افراد همه به قوانین و اصول جنگی پابند باشند و در این مورد با جدیت عمل نمایند؛ زیرا که حرکت‌های

جهادی عرب تلفات و خسارات زیادی را در جنگ جلال‌آباد تحمل کرده اند.

۸. گسترش حوزه فعالیت‌های مجاهدین عرب و شرکت دادن آنها در تعیین استراتژی عملیات‌ها و نظر خواهی از آنان در مورد نحوه اجرای عملیات و بررسی نتایج عملیات‌هایی که صورت می‌گیرد و در نهایت بهره‌گیری از افراد در جهت ارتقاء روند کارها.

۹. هر فردی از عرب‌ها که در افغانستان است در مورد قربانی شدن جوانان عرب که به اثر تبلیغات گمراه کننده وسایل تبلیغاتی پشاور به افغانستان آمده بودند، مسؤول می‌باشند.

در جنگ‌های اخیر تعداد زیاد جوانان ما که با گروه‌های افغانی همکاری می‌کردند به شهادت رسیدند. البته این تعداد کشته‌ها نتیجه جنگ نیست بلکه هرج و مرج حاکم در میان مجاهدین و عدم وجود توانایی و همچنین نفوذ افراد دشمن در میان آنان، عامل اکثر این قربانی‌ها نیز به شمار می‌رود. این نحوه اداره کردن جنگ یک جنایت است که در نتیجه مسلمانان رغبت خود را به جهاد از دست داده و دیگر مجاهدین نمی‌توانند اعتماد مردم را جلب کنند...

در پایان باید بگویم که تمامی زمینه‌های پیروزی اسلام در افغانستان مهیا بود و این خود مسلمان‌ها بودند که این زمینه‌ها را از بین بردند. به درستی که تجربه جنگ افغانستان با تمامی رخدادهای آن بزرگ‌ترین مدرسه جهادی است که بعد از قرن‌ها به وجود آمد و اکنون وظیفه جوانان مسلمان است که با استفاده از این تجربه‌ها خونهایی را که در این جنگ‌ها ریخته شده است، به ثمر برسانند و بکوشند تا در آینده نزدیک اسلام را به پیروزی کامل برسانند و این کار برای خداوند آسان است.»

اما این رهبران عرب کی‌ها بودند که از اثر اشتباهات شان، آن طوری که



مصطفی حامد می‌گوید، جلال‌آباد به گورستان عرب‌ها تبدیل شد؟ شاید منظور وی عبدالله عزام و اسامه بن لادن باشند که اولی را با دو پسرش در مدخل مسجدی کشتند و دومی را نیروهای ویژه امریکایی به تاریخ دوم ماه می ۲۰۱۱ در شهرک ایبت آباد در نزدیکی اسلام‌آباد پاکستان.

## بخش هفتم

### جنگ جلال آباد در آشفته بازار شایعات

#### پروپاگاندا و جنگ تبلیغاتی

همان طوری که در بخش‌های پیشین گفته شد، با شروع جنگ در جلال آباد نه تنها جنگ در میدان محاربه آغاز شد؛ بل جنگ تبلیغاتی و سیاسی و جنگ در دهلیزهای تو در توی سیاست و دیپلماسی نیز آغاز گردید. در آن ایام و لیالی که جنگ جلال آباد شروع شد، دستگاه‌های تبلیغاتی کشورهای همسایه در ۲۴ ساعت بیشتر از ۱۱۰ ساعت برضد جمهوری افغانستان تبلیغ می‌کردند. از یک رادیو صدای نامیمون گلبدین حکمتیار شنیده می‌شد که می‌گفت در طول بیست و چهار ساعت مجاهدین کرام حزب اسلامی به پیروزی می‌رسند و ما نماز جمعه را در مسجد جامع شهر جلال آباد می‌خوانیم و از سوی دیگر آواز دل آزار یونس خالص پخش می‌شد که می‌گفت شاهراه کابل - جلال آباد را قوماندان برجسته حزب مان انجنیر محمود، برای همیشه در حصه تنگی ابریشم بر روی دولت پوشالی نجیب بسته است. گاهی عبدالرحیم وردگ و زمانی دگروال رحمت الله بروت در مورد کارآیی‌های شگفت برانگیز استنگر و تأثیرات نیرومند آن بر سرنوشت جنگ، داد سخن می‌دادند و گوی سبقت از همدیگر می‌ربودند و زمانی حقانی باغرور و مباحات از سر بردن اسرایی حرف می‌زد که فریب تبلیغات آنان را خورده و تسلیم شده بودند.

فشرده آن که در این تبلیغات رسانه‌پی کدام کشوری بود که شرکت نمی‌کرد و خواهان آن نبود که با چنین تبلیغات دروغین و دور از حقیقت جنگ، تأثیرات ناگواری را بالای روحیه و روان سربازان و افسران قوای مسلح وارد کرده موجبات پی‌رواحیه‌گی و سرانجام تسلیم شدن آنان را به دشمن و یا فرارشان را از جبهات داغ نبرد فراهم کنند.

مثلاً "رادیوی صدای امریکا" روزانه ۶ ساعت و ۳۰ دقیقه به زبان‌های پشتو و دری و فارسی ایرانی با نشر اطلاعات جعلی، تحریف شده و اغواکننده می‌پرداخت. تلفات و ضایعات پرسونل جبهه شرق را چندین بار بیشتر و بزرگ‌تر از آن چه واقعاً رخ داده می‌بود، وانمود می‌کرد. اما در باره تعداد تلفات مجاهدین پیشین چنان سکوت می‌کرد که بینی کسی خون نشده باشد. انگار بودجه این رادیو در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان - سابق هنر پیشه‌هالیوود، با افزایش ۳۲ فیصد به ۱۵۱ میلیون دالر بالغ می‌گردید.

رادیوی بی‌پی‌سی یا به قول زریاب "رادیوی چهل طوطی انگلیس‌ها" که در نفاق افگنی و دروغ پراگنی تا همین اکنون نیز هم‌تا ندارد، نشرات ویژه خود را از طریق سه دستگاه رادیویی خود روزانه ۱۲ ساعت سازماندهی کرده بود و چنانچه می‌دانیم در جنگ جلال‌آباد بر علاوه خبرنگاران زن و مرد انگلیسی و ایرانی، حامد علمی خبرنگار پرتلاش و با تجربه را نیز به پشاور فرستاده بود تا گزارش‌های مبسوطی در باره شکست نیروهای جبهه شرق که به زودی اتفاق می‌افتاد تهیه نماید. از سوی دیگر بخش پشتوی این رادیو که در همان بحبوحه جنگ‌ها به نشرات خود آغاز کرده بود، شنونده‌گان زیادی در مناطق پشتون نشین هر دو طرف خط دیورند داشت و هر خبر و گزارش این رادیو به مثابه آیات منزل، قابل پذیرش بود.

رادیوی صدای آلمان، رادیوی اسرائیل، رادیوهای تهران، مشهد، زاهدان با ظرفیت نشراتی ۱۰۰ ساعت در روز به زبان‌های پشتو و دری، رادیوی عربستان سعودی روزانه دو ساعت، رادیوی پیکن یک ساعت، رادیوی

البانیه یک ساعت و رادیوی قاهره روزانه یک ساعت بر ضد جمهوری افغانستان و به ارتباط پیروزی‌های مجاهدین در جنگ جلال‌آباد تبلیغ می‌کردند.

بگذریم از سایر رسانه‌های گروهی و اطلاعات جمعی مانند تلویزیون، روزنامه‌ها و جراید دستگاه‌های یک سر و هزار زبان آن زمان که با جنون‌آمیزترین وجهی راست را دروغ و دروغ را راست جلوه می‌دادند. روزی نبود که فلم سازان و تهیه‌کننده گان سینما و تلویزیون‌های جهان برای ساختن فلم‌هایی که صحنه‌های جنگ را به تصویر بکشند، به قلمرو جمهوری افغانستان نمی‌آمدند. اما با وصف مصرف هزاران دالر و قبول کردن ریسک زنده‌گی شانس اندکی می‌یافتند تا از صحنه‌های حقیقی نبرد عکس و خبر تهیه کنند. در بسیاری حالات برای آنان صحنه‌های مصنوعی از جنگ در پای تپه‌ها و کوه‌ها و یادامن هامون‌ها به وجود می‌آوردند تا فلم‌هایی مانند "عملیات خاموشی و سکوت" و "دو روز پی در پی" را تولید کنند و به مردم جهان نمایش دهند. البته حساب فلم‌های هنری مانند رامبو یک و رامبو دو یا جیمزباند همان طوری که از نام‌های شان برمی‌آید، جداست.

گفتنی است که ژورنالیستان واقع‌بینی و بی‌طرف و جسوری هم مانند مصطفی دانش بودند که خودها را به آب و آتش زده، صحنه‌های زنده از میدان جنگ را فلمبرداری نموده و در تلویزیون‌های جهان به نمایش می‌گذاشتند.

تبلیغات مذهبی و دینی نیز در منبرهای مساجد و تکیه‌خانه‌ها چه در داخل کشور و چه در کشورهای همسایه جمهوری افغانستان مانند پاکستان و ایران زیر چتر این شعارها که دین در خطر است و کشور توسط کمونیست‌ها و روس‌ها اشغال و اداره می‌شود، صورت می‌گرفت که نقش کلیدی در بی‌باوری‌های مردم نسبت به نظام و آینده جنگ بازی می‌کرد.

در چنین حالاتی دولت جمهوری افغانستان و دوستان بین‌المللی این کشور

نیز نمی‌توانستند خاموش بنشینند و تبلیغ را با ضد تبلیغ پاسخ ندهند. رادیو تلویزیون و روزنامه‌های رسمی مانند حقیقت انقلاب ثور، انیس، اصلاح و هیواد بزرگ‌ترین کارزار تبلیغاتی را پس از توقف تعرض نیروهای مشترک مجاهدین و پاکستانی‌ها و عرب‌های اجیر بر جلال‌آباد به راه انداختند. مثلاً حامد علمی در این باره چنین نوشت:

«حکومت کابل در جریان جنگ جلال‌آباد دست به شایعات و اخبار جعلی فراوان می‌زد؛ هر روز گزارش از کشته شدن صدها مجاهد در اطراف آن شهر نشر می‌کرد و حتی فرماندهان بزرگ و صاحب نام را نیز در جمع کشته‌شده‌گان قلمداد می‌نمود. حکومت بر باز بودن راه‌های کابل - جلال‌آباد تأکید می‌ورزید و از وجود هزاران ملیشه پاکستانی و عرب در اطراف شهر جلال‌آباد، زد و خورد میان جبهات مجاهدین، دستگیری فرماندهان ارشد و... سخن می‌زد؛ اما هیچ یک از این اتهامات رد نمی‌گردید.»

یکی از تحلیل‌گران غربی نیز در مورد تبلیغات دولت جمهوری افغانستان در جنگ جلال‌آباد می‌گفت: «هیچ پیروزی مؤفقت آمیزتر از دفاع نیست. دفاع مؤفقت آمیز از شهر جلال‌آباد به اعتبار حکومت بیافزود و فشاری را که بالای حکومت از طریق فرار سربازان و ناآرامی‌ها وارد می‌شد، کمتر ساخت. این جنگ نه تنها و فاداری هواداران رژیم را نسبت به آن افزایش بخشید؛ بل نتایج رفتار ناشایست مجاهدین از طریق رسانه‌های گروهی رژیم با آب و تاب (سر بردن اسرای جنگی) منعکس شد. این عمل مجاهدین نه تنها از لحاظ اخلاقی نادرست جلوه داده شد؛ بل نتایج منفی را نیز در قبال داشت.»

در مورد تبلیغات گسترده دولت جمهوری افغانستان پس از سر بردن تعدادی از سربازان پس از تسلیم شدن به مجاهدین، حامد علمی نیز چنین می‌نویسد: «حکومت کابل در آستانه حمله مجاهدین بر جلال‌آباد، در

تورخم با از دست دادن چند تن که گویا سربازان حکومتی اند، تبلیغات وسیعی را به راه انداخت و هزاران افسر و سرباز که هوای تسلیم شدن را داشتند، این خیال را از سر به دور کرده و با دل و جان به نفع حکومت کابل جنگیدند. و با از دست دادن چند سرباز و افسر در ثمرخیل بقای شان را برای چندین سال دیگر تمدید کردند.»

\*\*\*

### بازتاب جنگ جلال‌آباد در دهلیزهای دیپلماتیک:

در این بازار مکاره که در واقع کارزار سیاسی بزرگی در جبهه دیپلماتیک شمرده می‌شود، شخصیت‌ها، رجل سیاسی، سخنگویان و کارمندان آگاه وزارت امور خارجه و نماینده‌گی‌های سیاسی دولت جمهوری افغانستان در کشورهایی که با افغانستان مناسبات رسمی سیاسی و دیپلماتیک داشتند خواب آرام نداشته و با هر انکشاف نظامی - سیاسی که در جبهه شرق رخ داد، با تدویر نمودن کنفرانس‌های مطبوعاتی انتشار اعلامیه‌ها، ملاقات با رجال و شخصیت‌های تأثیرگذار نکات نظر دولت مطبوع شان را در سطح جهان ارایه می‌کردند. آنان بارها و بارها در محضر خبرنگاران سمج و کار کشته غربی ظاهر شده و از هر حادثه خوب و اتفاق بدی که در جبهه و در کشور رخ می‌داد، توضیحات لازم ارایه کرده و به پرسش‌های سان پاسخ می‌دادند.

در زمان جنگ جلال‌آباد، یکی از این شخصیت‌های آگاه سیاسی جناب انجنیر عمر محسن زاده که برای نخستین بار نماینده‌گی سیاسی افغانستان در سطح سفارت را در اتریش افتتاح نمود و مدت‌ها به حیث شارژدافیر سفارت ما در اتریش به مثابه چهره اول سفارت، اجرای وظیفه می‌نمودند، اخیراً پس از انتشار بخش‌هایی از «یاد مانده‌های جنگ جلال‌آباد» در انترنت؛ مقاله مبسوط و ارزشمندی در باره بازتاب این جنگ نوشته و در تارنماهای وطندار، بامداد و مشعل به دست نشر سپرده اند. در این مقاله

که با این سخنان کارل کلاوزویتس تیورین معروف نظامی که «جنگ ادامه سیاست با وسایل دیگر است.» شروع می‌شود، می‌گوید که در جنگ جلال‌آباد نه تنها این گفته معروف بلکه نظریه دیگر این دانشمند آلمانی نیز صدق می‌کند: «جنگ عالی‌ترین شکل ایستاده‌گی یک ملت است» می‌پردازد به کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی در جنگ‌های افغانستان و برای توضیح و روشن ساختن اهداف این جنگ زیر همین عنوان پیشینه، پیش زمینه‌ها، فاکت‌ها و پروسه‌هایی را که به شکلی از اشکال در این جنگ تأثیر داشته اند، بر می‌شمارد که به خاطر ارزشمندی آن فرازهایی از این نوشته جامع را عیناً نقل می‌نمایم:

«کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی:

با اعلام خطوط اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان در اپریل ۱۹۷۸ در سیاست خارجی کشور ما روح تازه دمیده شد و تحولاتی در عملکرد آن رونما گردید. این سیاست با اتکا بر اصول آزمون شده سنتی و خطوط نوین دیگر هرگونه زورگویی و شانناژ را در مناسبات بین‌المللی مردود می‌شمرد و بر پایه اصول همزیستی مسالمت آمیز احترام به حق حاکمیت خلق‌ها و عدم مداخله در امور داخلی دیگران خواهان ادامه مناسبات با همه کشورهای جهان بود. هنوز چند روزی از اساسگذاری حکومت جدید نگذشته بود که سمبوزیم ناتو به تاریخ پنجم ماه می ۱۹۷۸ دایر گردید و وظیفه تسلیح و بسیج مخالفان دولت افغانستان را به عهده سازمان استخبارات مرکزی ایالات متحده امریکا گذاشت. در نتیجه همکاری‌های سی‌آی‌ای با ارتش و آی‌اس‌ای پاکستان به زودی در حدود سی کمپ تازه تربیه نظامی در خاک پاکستان تأسیس گردید. تدوین چنین سیاستی سرآغاز پروسه‌یی است که بیش از یک دهه دوام کرد و جنگ جلال‌آباد نیز بخشی از آن بود.»

آقای محسن زاده در سطور بعدی در باره عوامل و انگیزه‌های گزینش این

سیاست غرب روشنی انداخته و می‌نویسد: «برنامه‌های سیاسی و اقتصادی - اجتماعی رژیم جمهوری دموکراتیک افغانستان با خواست آنها همسانی نداشته است. هدف و خواست اساسی سیاست کشورهای ناتو در این بود تا این سیستم سیاسی - اقتصادی به الگویی در جهان اسلام و افغانستان بنابر موقعیت جیو - پولیتیک خود به وزنه تغییر دهنده‌پی در تناسب قوا در شاهین ترازوی جنگ سرد مبدل نگردد. بدون شک کنش‌های پرسش برانگیزی در هنر مذاکره سیاسی و کاریست وسایل سیاست خارجی در سال‌های اول چون قطع روابط دیپلماتیک افغانستان با جمهوری مصر در نتیجه توافقات کمپ دیوید، قطع روابط با کوریای جنوبی در پرتو برقراری مناسبات با کوریای شمالی، قتل ادلف دبس سفیر کبیر ایالات متحده امریکا در فبروری ۱۹۷۹ و برخی از مسایل دیگر در ایجاد سوءتفاهمات، به وجود آوردن فضای مکدر سیاسی و تشدید بینش خصمانه در برابر جمهوری دموکراتیک افغانستان مؤثر بوده است.»

در بخش‌های بعدی در باره ناگزیری ورود قوای محدود اتحادشوری به افغانستان که نتیجه تحریکات و تشنج آفرینی همسایه‌گان بوده است، سخن می‌زند و از لشکرکشی‌های دیپلماتیک همسایه‌ها و کشورهای غربی در راس امریکای جهانخوار به رهبری رونالد ریگن بر ضد جمهوری افغانستان پرده برمی‌دارد. سپس در باره گشوده شدن باب مذاکره با جوانبی که در بهبود و یا خراب ساختن اوضاع افغانستان نقش داشتند به صورت مفصل روشنی انداخته و در باره دیپلماسی آگنده از تضاد و دارای اخلاق دوگانه سیاسی روشنی انداخته و چنین می‌نویسد: «دیپلماسی پاکستان آگنده از تضاد و دارای اخلاق دو گانه بوده است. غالباً فعالیت‌های دیپلماتیک این کشور مانوری بوده برای انحراف افکار عامه جهان و پرده پوشی اهداف خصمانه علیه همسایگاننش، اسلام‌آباد از پیمان سنتو بیرون آمد تا در جنبش عدم انسلاک جایی داشته باشد. اما این کشور با ایالات متحده امریکا چنان پیمان همکاری نظامی عقد نمود که دست هر انسلاک



دیگر را از پشت می‌بست. اسلام‌آباد در تبلیغات سیاسی همواره از صلح دوستی و نیاز روابط نیک با همسایگانش سخن می‌زند؛ ولی در عمل، عملیات تروریستی، مداخلات و جنگ‌های خونین را علیه همسایگان خود سازمان می‌دهد. با درک محتوای این سیاست خارجی می‌توان تصور کرد که پروسه مذاکرات ژنیو میان ج.د.ا و پاکستان تا چه اندازه مراحل دشواری را سپری نموده تا به پایان خود رسیده است. اما این فرجام چگونه بود؟»

انجنیر محسن زاده در این مقاله در باره چگونه‌گی امضای موافقت‌نامه‌های ژنیو، چالش‌ها و دشواری‌های آن نکات دلچسپ و آموختنی فراوانی گرد آورده است که سوگمندها نمی‌توان در این مختصر آنها را جا داد. اما در این جا همان فرازهایی را از مقاله وی بر می‌گزینیم که مربوط می‌شود به برخورد وزارت خارجه پاکستان هنگام امضای اسناد مربوط به توافقنامه‌های ژنیو:

«در موارد متعدد دیگر چنانچه احمد رشید ژورنالیست مشهور پاکستان بار بار گزارش داده است، برخورد وزارت خارجه پاکستان که در تحت تأثیر آی اس آی و رئیس آن جنرال حمیدگل قرار داشت، با دیپلمات‌های خارجی همچون ادوارد شوارد نادره وزیر امور خارجه اتحادشوروی وقت و دیگران خلاف رویه و اخلاق دیپلماتیک و حتی توهین آمیز بوده است. محسن زاده می‌نویسد که پروفیسور فلیکس ارماکورا گزارشگر خاص کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد پس از مسافرتی به کابل، اسلام‌آباد و تهران در یکی از دیدارهای خود با نگارنده در اکتوبر ۱۹۸۹ اظهار نمود که خانم بینظیر بوتو دارای صلاحیت لازم نبوده و نمی‌تواند کار موثری را به نفع ختم جنگ انجام دهد.»

## نامه پروفیسور ارماکورا

انستیتوت حقوق دولت و اداره  
دانشگاه حقوق قضائی، ویانا  
۱۰۱۰، شوتن باستی ۱۰-۱۶  
آقای محسن زاده شارژدافیر جمهوری افغانستان  
ویانا  
دوبل هوف که سه مورخ ۲۶ جولای ۱۹۸۹  
جناب نهایت محترم آقای شارژدافیر!

من همین الان با آقای سفیر داکتر ل شتاینر صحبت نمودم. او نسبت عمل جراحی زانو فعلاً در شهر اینسبروک بسر می‌برد و نمی‌تواند بروز دوشنبه عازم ویانا گردد. وی از اینجانب خواهش نمود تا از ایشان نمایندگی کنم. او خیلی متأسف است که نمی‌تواند حضور یابد. این را خواستم با شما در میان بگذارم.

با احترامات فایقه  
فلیکس ارماکورا

RECEIVED  
MINISTRE DES AFFAIRES  
ÉTRANGÈRES  
LE 27 JUILLET 1989

Office  
Ambassade de  
République d'Afghanistan  
Bruxelles

Monsieur  
Richard W. ...

27.7.1989

Je vous prie de bien vouloir  
me faire parvenir votre réponse  
à l'adresse ci-dessous. Je vous  
remercie de votre attention et  
vous prie d'agréer, Monsieur,  
l'assurance de ma haute  
et dévouée estime.

Très  
cordialement,  
F. ...

بینظیر بوتو تنها وظیفه داشت که در همه مظاهر فعالیت‌های سیاسی خود اتحاد مجاهدین را در نظرگیرد و همه امکانات تبارز آنان را در مجامع دیپلماتیک فراهم نماید. زمانی که یاسر عرفات مسافرت کوتاهی به پاکستان نمود، بینظیر بوتو شخصاً در همراهی با تنی چند از رهبران مجاهدین افغان به استقبالش به کراچی رفت. خبرنگاران خواستند بفهمند که این اعضای ناخواسته کمیته پذیرائی کی‌هاند و چرا حضور یافته اند؟ بینظیر پاسخ داد که آنها آمده اند تا از یاسر عرفات به خاطر کمک سازمان آزادیبخش فلسطین به مجاهدین افغان در ضدیت با رژیم نجیب‌الله و شوروی تشکر کنند. این دروغ شاخدار را هیچ کسی نمی‌توانست بپذیرد. چه همه می‌دانستند که سازمان آزادیبخش فلسطین با جمهوری افغانستان نه تنها دارای روابط نیک و همکاری‌های دوستانه بود بل که با تمام امکانات سعی می‌نمود تا زمینه دیالوگ میان رژیم و مخالفانش را به خاطر تأمین صلح دوامدار فراهم نماید.

در باره تأسیس حکومت انتقالی مجاهدین در خاک پاکستان در این مقاله چنین می‌خوانیم

«حکومت انتقالی سران هفت‌گانه دارای شخصیت حقوقی بین‌المللی متناسب به نورم‌ها و پرنسپ‌های حقوق بین‌الدول نبود و از آنجایی که در چارچوب دولت مستقل ایجاد نگردیده بود و بنابر نداشتن قلمرو پایه‌های مقدماتی دولتی را نیز تشکیل داده نمی‌توانست دارای هیچگونه صلاحیت قانونی نبود و هیچگونه مشروعیتی نداشت. پاکستان با این عمل تعهدات دو جانبه را که در موافقت‌نامه‌های ژنیو درج گردیده بود، صریحاً نقض نمود و گذشته از آن تلاش نمود تا این ساخته ناقص الخلقه در سطح جهان برسمیت شناخته شود. کشورهای دارای پخته‌گی سیاسی و فرهنگ دیپلماتیک با این استدلال که آنها اصولاً تنها دولت‌ها را برسمیت می‌شناسند، از شناسائی حکومت انتقالی ساخت پاکستان ابا ورزیدند. وزیر خارجه پاکستان مساله به رسمیت شناسایی را در گرد همایی وزرای خارجه

کشورهای عضو کنفرانس اسلامی در ریاض مطرح نمود. از جمله اعضای این سازمان تنها عربستان سعودی، بحرین و سودان که اصول پذیرفته شده حقوق بین‌الدول را نا دیده گرفتند در مغایرت با منشور سازمان ملل متحد، این حکومت نامنهاد را به رسمیت شناختند. در خور یاد است که در کنار پاکستان، عربستان سعودی منحنی متحد وفادار و تاریخی غرب در راه اندازی و پیشبرد جنگ در برابر جمهوری افغانستان نقش فعال و عمده‌ی را بازی می‌نمود. در این زمینه بررسی‌های پژوهشگران افغان نا چیز بوده و در باره نقش و تأثیرات عربستان در پیشبرد و ادامه جنگ در برابر افغانستان نیاز به پژوهش‌های جداگانه می‌رود.

پاکستان بعد از این در پی برآورده شدن هدف دومی یعنی اشغال شهری در خاک افغانستان برخاست و این در حالی بود که دیپلمات‌های خارجی مقیم افغانستان با صراحت می‌گفتند که مجاهدین هیچگونه چانس تصرف کابل یا شهر دیگر را ندارند و در جنگ قرار دادی با شکست مواجه خواهند شد. حتی شارژدافیر سفارت چین در کابل که کشورش سال‌ها به احزاب جهادی سلاح می‌داد، به پیروزی سیاسی و نظامی آنها باور نداشت.

- آقای‌هاینس مایر شارژدافیر سفارت جمهوری اتریش در مصاحبه‌ی با ژورنال شامگاهی رادیوی اتریش (او ۱) بتاريخ ۱۳ جولای ۱۹۸۸ واقعیات را چنین بیان داشت: «... افراطیون می‌خواهند محلات دیپلمات نشین شهر کابل را هدف حملات راکتی خود قرار دهند تا کارمندان سفارتخانه‌ها و ادار به ترک این کشور گردند... آیا آنها کدام ولایت افغانستان را تصرف نموده اند؟

آنها ادعا دارند؛ ولی در عمل اثری از آن دیده نمی‌شود. آیا آنها کابل را پس از خروج قوای شوروی اشغال خواهند کرد؟ هرگز! آنها توانائی این کار را ندارند. آیا در صورت خطر امنیتی می‌خواهید دوباره به ویانا برگردید؟ من در باره این مسایل اصلاً فکر نمی‌کنم و تا زمانی که وظیفه ام دوام دارد در

اینجا کار و زنده‌گی می‌نمایم. مایر یکی از دیپلمات‌های سابقه دار اتریش بود و مدت زیادی در کابل زندگی داشت»

### برگشت قوای نظامی اتحادشوری و آغاز جنگ جلال‌آباد

روز چهارشنبه، بیست و هفتم دلو ۱۳۶۷ (۱۵ فروری ۱۹۸۹) ساعت نه و پنجاه و پنج دقیقه صبحگاهی بود که آخرین سرباز شوروی دگرجنرال بوریس گروموف از پل دوستی حیرتان - ترمز عبور کرد و به حضور نه ساله اردوی سرخ در افغانستان نقطه انجام گذاشت. اتحادشوری با این گام الزامات ناشی از موافقت‌نامه‌های ژنیو را سی و پنج دقیقه پیش از مهلت تعیین شده در موافقت‌نامه‌های ژنیو برآورده ساخت. ناظرین انتظار چنین لحظه‌ی را داشتند و می‌خواستند بفهمند که برداشت‌های تحلیلگران چیست و پس منظر این برگشت چگونه خواهد بود؟

مقامات رسمی اتحادشوری برگشت قوای آن کشور را از افغانستان، پیروزی تفکر نوین و نشانه‌ی از صلح خواهی سیاست خارجی خود خواندند. آنها تصریح کردند که اتحادشوری هیچگاهی از اهداف توسعه طلبانه در افغانستان پیروی نکرده و ورود قوایش به افغانستان بمنظور تأمین امنیت سرحدات جنوبی آن بوده است. ارگان‌های مسؤول شوروی موافقت‌نامه‌های ژنیو را بار دیگر تأیید نموده و آنها را نمونه‌ی از همکاری قدرت‌های بزرگ برای حل مناقشات و پرابلم‌های ملی و منطقوی دانستند.

«جمهوری افغانستان در رابطه با برگشت قوای نظامی اتحادشوری - دارای احساس دوگانه بود. از یک سو به اهمیت بزرگ حضور این نیروها به ویژه در زمینه‌های بازسازی دولت و ایجاد سیستم سیاسی نوین، دفاع از حاکمیت دولتی و تمامیت ارضی، مقابله با مداخلات و تجاوزات بیرونی، تأمین امنیت درونی و اکمالات نیازمندی‌های مردم، مساعد ساختن شرایط برای تطبیق برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی و ده‌ها مورد دیگر واقف بود و از سوی دیگر دقیقاً می‌فهمید که این حضور بهانه‌ی برای ناتو و متحدین

عربی و منطقوی اش در تشدید جنگ علیه کشور است. با چشم‌داشت به پیروزی سیاست مصالحه ملی و پایان یافتن مداخلات و تجاوزات خارجی از صلح پیروی می‌کرد و در این راستا خروج قوا را ضروری می‌پنداشت.

پس از برگشت قوا، در سطح بین‌المللی میخائیل گریباچف و دیگر هواداران «علنیت» و «بازسازی» در شوروی می‌خواستند از راه مذاکره و مفاهمه با ایالات متحده امریکا و دیگر اعضای ناتو به مسابقات تسلیحاتی پایان دهند و به جهانیان بگویند که جنگ ادامه سیاست نیست.»

در ایالات متحده امریکا تازه جورج بوش به ریاست جمهوری رسیده بود. او که در مأموریت‌های خود به حیث رئیس سازمان استخبارات مرکزی، نماینده‌گی دایمی ایالات متحده در سازمان ملل متحد و معاون رئیس جمهور آن کشور ایفای وظیفه می‌نمود، از منافع کمپلکس‌های نظامی - صنعتی و کمپنی‌های نفتی که خود مالک یکی از آنها بود؛ کاملاً آگاهی داشت. او دقیقاً می‌دانست که تشنج‌زدایی و خلع سلاح نه تنها با منافع این کمپلکس‌ها در تضاد است؛ بل کاهش بودجه نظامی شوروی نیز باعث تقویت این کشور در رفع مشکلات اقتصادی آن می‌گردد.

جورج بوش خلع سلاح را مشروط به ریفرم (!) در شوروی و سایر کشورهای هم پیمان آن گردانید. البته منظورش از ریفرم فروپاشی سیستم سیاسی. اجتماعی و اردوگاه سوسیالیستی بود. بنابراین برای ناظرین سیاسی غیرمترقبه نبود که جورج بوش برگشت قوای اتحادشوروی از افغانستان را امر کاملاً بدیهی می‌پنداشت. این رئیس جمهور بلافاصله بعد از آغاز کارش در قصر سفید اعلام نمود که ایالات متحده امریکا کمک‌های نظامی و مالی خود را به مجاهدین تا سقوط حکومت افغانستان ادامه خواهد داد.

- در واقع از همین لحظه به بعد جنگ تهاجمی برنامه ریزی شده بود. تنها در محافل دیپلماتیک پرسیده می‌شد که رویکرد دوگانه ایالات متحده

امریکا در تائید و نقض هم‌زمان موافقت‌نامه‌های ژنیو به چه معنی خواهد بود.

هر از گاهی تیوری‌های متکی بر حدس و گمان در این باره شنیده می‌شد. سپردن سلاح بیشتر و کمک‌های مالی بسیار به بنیادگرایان و حکومت مداخله‌گر پاکستان در تشدید جنگ علیه افغانستان نه تنها خوشبینی و امیدواری را برای تأمین صلح و عادی شدن اوضاع منطقه به چالش مواجه ساخت؛ بل توافقات اوتوریته و اعتبار دولت‌ها را نیز خدشه دار گردانید.

تخطی از موافقت‌نامه‌های ژنیو بر پروسه‌های درونی به ویژه ایجاد حکومت ائتلافی بر پایه وسیع تأثیر منفی گذاشت و نیروهای میانه رو افغانی را که تازه به جمع و جور کردن خود آغاز کرده بودند و یا برخی از سازمان‌های آنان را که آهسته آهسته از تنظیم‌های بنیادگرا فاصله می‌گرفتند، دوباره به خاموشی و یا تابعیت از رهبران جهادی تند رو بر گردانید.

در آستانه جنگ جلال‌آباد تبلیغات و جنگ روانی علیه جمهوری افغانستان دیگر همه جا را به شمول محافل و مراجع دیپلماتیک فرا گرفته بود. سعی عمده در این بود تا با بی باور ساختن کارمندان دولت و آوردن فقر، قحطی و ناامنی در میان مردم زمینه‌های فروپاشی حکومت از درون فراهم ساخته شود. در رسانه‌ها گفتند و می‌نوشتند که سازمان استخبارات مرکزی امریکا لست‌هایی را در اختیار دارد که در آنها نام‌های هفت هزار تن از کارمندان جمهوری افغانستان ثبت گردیده است. دسته اول بلاوقفه تیرباران و دسته دوم به مجاهدین تسلیم داده خواهد شد. آنها همچنان اضافه می‌کردند که براساس ارزیابی کارشناسان غربی، گارد خاص شانزده هزار نفری اردوی افغانستان خیلی دیرتر تشکیل شده و خود اردو نیز دارای قابلیت محاربه‌ی قوی نمی‌باشد. اکثر خبر نگاران بیرونی که از کابل گزارش می‌دادند اخبار مثبتی را ارائه نمی‌کردند.

«- این چنین گزارش‌ها با گزافه‌گویی‌های بی‌شمار بر افکار عامه در بیرون از کشور اثر گذار بود و حتی کارمندان سیاسی غرب را وامی‌داشت تا بیرسندکه رژیم جمهوری افغانستان چه وقت واژگون می‌شود؟»

در چنین فضایی روز حمله بر شهر جلال‌آباد در حضور دیپلمات‌های ایالات متحده امریکا از سوی آی اس آی و رهبران اردوی پاکستان تعیین گردید، تا باشد با اشغال این شهر زیبا، حکومت نامنهاد راولپندی در آنجا مستقر و به موازات پیشروی نظامی به سوی مرکز، تعرض دیپلوماتیک نیز آغاز گردد.

روزنامه‌ها گزارش دادند که نه تنها فرقه‌های هشت و یازده اردوی پاکستان در جنگ جلال‌آباد سهم گرفتند؛ بل ملیشای پاکستانی نیز یار و مددگار مجاهدین بوده‌اند.

- یوری ورنانتسوف معاون اول وزارت امور خارجه اتحادشوروی که در جریان جنگ به هند مسافرت نموده بود در کنفرانس مطبوعاتی در دهلی اظهار نمود:

«... سربازان شوروی از افغانستان عودت کردند؛ مگر این رویداد بدین معنی نیست که جانب دیگر بتواند عساکر خود را به این کشور اعزام نماید.

... گزارش‌های اخیر پیرامون نفوذ سربازان پاکستانی به جلال‌آباد مایه نگرانی جدی است جنگ افزارهای پاکستانی به شمول توپ‌ها که توسط پرسونل نظامی آن کشور به کار گرفته می‌شوند به جلال‌آباد انتقال یافته‌اند و در نتیجه وضع وخیمی بوجود آمده است.»

ایریش ویده مان ژورنالیست آلمانی که در روزهای جنگ در جناح متعرضین از اطراف جلال‌آباد دیدن نموده بود، همچنان نوشت: «هنوز در افغانستان جنگ است. در نبرد جلال‌آباد آرزوهای پیروزی برق آسای مجاهدین که در نتیجه خروج قوای شوروی پر و بال کشیده بود به یأس



مبدل گردید. در این جنگ کم از کم هزار و پنجمصد تن از متعرضین کشته شده اند. در شفاخانه‌های نزدیک به سرحد در پاکستان قسماً خیمه‌ها برافراشته اند تا برای زخمی‌ها جایی را پیدا کنند. این نبرد برای مجاهدین همین اکنون یکی از پرتلفات‌ترین جنگ‌ها در دو سال اخیر است. حکومت بیرونی شورشیان که روز پنجشنبه هفته گذشته در ریاض عربستان سعودی دعای خیر دیپلمات‌های کشورهای اسلامی را به دست آورد؛ جلال‌آباد را مرکز مؤقتی حکومت خود اعلام نمود.

گلبدین حکمتیار امیر حزب بنیادگرای اسلامی گفت: هدف نزدیک است و دستیابی به آن به این همه عملیات می‌ارزد. اگر جلال‌آباد سقوط کند دیگر تا به کابل در عقب پوسته سرحدی تورخم در مرز افغانستان - پاکستان بگوش می‌رسد... هفتاد کیلومتر آغازین سرک کوتل خیبر به سوی غرب از ماین پاک بوده و در کنترل کامل مجاهدین قرار دارد. روی این سرک اکمالات از پاکستان بلاوقفه و بلامانع صورت می‌گیرد. لاری‌های سلاح و مرمی‌ها، وسایل ترانسپورتی سبک و سنگین با توپ‌های ثقیل پیوسته در تردد اند...

- برخی از رسانه‌های دیگر از برخورد وحشیانه محاصره‌کننده گان جلال‌آباد گزارش داده و افزودند که بر این شهر زیبا روزانه تا هژده هزار راکت، هاوان و مرمی ثقیل آتش می‌شد. اکمالات جنگی را فرقه‌های یازده و هژده پیاده اروی پاکستان به عهده داشت و هلیکوپترهای پاکستانی مشاورین خارجی و رهبران افراطیون را به جلال‌آباد انتقال دادند. نقش آی اس آی و اردوی پاکستان در جنگ جلال‌آباد دیگر به آن اسرار مخفی می‌ماند که از هیچ دیده‌پی پوشیده نبود.

حکومت و مردم هند به ویژه به رویدادهای جلال‌آباد چشم دوخته بودند و تقریباً همه خبرگزاری‌های خارجی رسانه‌های این کشور را حوادث جلال‌آباد تشکیل می‌داد. هند با برجسته ساختن نقش افسران پاکستانی در

رهبری و سازماندهی مجاهدین خاطر نشان ساخت که پس از خروج قوای شوروی از افغانستان این رژیم افغانستان نبود که مطابق به پیشگویی‌های شتابزده غرب فروپاشیده شد و سقوط کرد. بر عکس این مجاهدین بودند که بررغم کمک‌های سخاوتمندانه و تدارکات همه جانبه ایالات متحده امریکا و متحدینش نتوانستند بدیلی را برای رژیم افغانستان ارائه کنند. هند از ایالات متحده امریکا پرسید: ... چگونه می‌توان بنیادگرایان تهران را محکوم نمود؛ ولی از بنیادگرایان نظیر آنان در پاکستان که علیه کابل می‌رزند پشتیبانی و حمایت نمود؟...

سیاست برهم زننده صلح و ثبات پاکستان در منطقه همواره مورد انتقاد شدید هند قرار داشت و هندی‌ها بارها اعلام نمودند که این چنین سیاستی را در سرحدات آن کشور نمی‌توانند به طور خاموشانه بپذیرند. بنابر آن نتایج جنگ جلال‌آباد برای ارتقای نقش هند در منطقه حایز اهمیت جدی بود.

در جنگ جلال‌آباد خطر بالقوه برخورد نظامی میان افغانستان و پاکستان بیشتر شد و این امر مایه نگرانی زیاد همسایه‌گان به ویژه هند گردید. حکومت و مردم هند در روزهای دشوار جنگ جلال‌آباد، دست همسایه‌گی نیک و همبسته‌گی را با جمهوری افغانستان دراز نمودند. راماسوامی و نکتاراما رئیس‌جمهور و راجیو گاندی صدر اعظم هند در اظهارات رسمی خود خواهان رعایت موفق‌نامه‌های ژنیو و احترام به آزادی، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان گردیدند. آنها تلاش آی اس آی را در تشکیل حکومت ساخت پاکستان و مفکوره کنفدراسیون اسلامی ضیال‌الحق را شدیداً تقبیح و مخالفت خود را با بنیادگرایی و به رسمیت شناسائی حکومت نامنهاد مجاهدین ابراز نمودند.

در ماه مارچ ۱۹۸۹ حکومت هند از هیأت اعزازی جمهوری افغانستان که حامل پیام داکتر نجیب‌الله عنوانی صدراعظم هند بود صمیمانه استقبال

کرد و آماده‌گی خود را برای کمک‌های بشری و تخنیکی به افغانستان رسماً اعلام نمود.

- دستگاه دیپلماتیک هند با توجه به موقف ایالات متحده امریکا و متحدینش در قبال افغانستان و دست باز گذاشتن پاکستان در مداخله و تجاوز علیه جمهوری افغانستان و نتیجه‌گیری از رویدادهای جلال‌آباد معتقد گردید که خروج قوای شوروی از افغانستان بدون تضمینات کافی برای رژیم جمهوری افغانستان صورت گرفته و در شرایط جدیداً شکل گرفته باید سازمان ملل متحد نقش فعال‌تری را برای تأمین صلح و قطع مداخلات و تجاوزات و برآورده شدن راه حل سیاسی ایفا نماید. شکست آی اس آی و مجاهدین وابسته به آن در جنگ جلال‌آباد، سیاستمداران غرب را واداشت تا در اظهارات و موضع‌گیری‌های رسمی خود تجدید نظر نمایند؛ زیرا مجاهدین این اپوزیسیون "فعال" و "نیرومند" به زعم آنان در میدان عمل نه توانایی نظامی و اخلاق جنگ و نه لیاقت رهبری سیاسی و داشتن فرهنگ دیپلماتیک را از خود تبارز دادند.

برنامه‌های مجاهدین و چهار تکبیری مذاکرات و مصالحه آنان بیانگر ادامه جنگ و خونریزی و آن هم در خونین‌ترین شکل آن بود که هیچ سیاستمدار متمدن و حکومت دموکراتیک نمی‌توانست آن را توجیه و یا ضرورت آن را به مردم کشور خود توضیح نماید. تعداد زیادی از کشورهای اروپائی تدریجاً به برگشت آرام و بدون سر و صدا از مواضع دیپلماتیک پیشین خود در دفاع از مجاهدین پرداختند و حتی برخی از کشورهای بیطرف اروپایی نقض موافقت‌نامه‌های ژنیو را نکوهش کردند. اکثراً از زبان سیاستمداران ورزیده در محافل دیپلماتیک شنیده می‌شد که جانبداری بی چون و چرای ایالات متحده امریکا از مجاهدین افغانی کار نادرست است و آنها اظهار تأسف می‌نمودند که کشورهای شان بر سیاست‌های این ابر قدرت تأثیری وارد کرده نمی‌توانند.

همانطوری که در پایان جنگ جلال‌آباد هیچ یک از تنظیم‌های مجاهدین آماده نبود تا مسؤولیت جنگ را به عهده‌گیرد، مقامات سیاسی اروپائی نیز علاقمند نبودند تا در ادامه جنگ و خونریزی در افغانستان مسؤولیت داشته باشند. آنها به اتفاق آراء مصوبات چهل و سومین اسامبله عمومی ملل متحد را در باره افغانستان که مفاد آن راه حل سیاسی و اعاده صلح یعنی ایجاد حکومت ائتلافی و قطع جنگ و مداخلات بود تائید نمودند.

پس از شکست مجاهدین و حامیان جنگ جلال‌آباد افغانستان برای مدت چندی از سرخط روزنامه‌های غرب ناپدید گردید و این فرصت کوتاهی بود تا جمهوری افغانستان بار دیگر ابتکار عمل را به دست گیرد و برای حل اوضاع در اطراف افغانستان پیشنهادهای مشخص سیاسی نماید. حکومت افغانستان در زمینه سیاست خارجی در سه ماه بعد از جنگ جلال‌آباد سه نظریه اساسی را مطرح نمود:

- تدویر کنفرانس بین‌المللی صلح پیرامون افغانستان.
- قطع ارسال سلاح به جوانب جنگ و غیرنظامی ساختن افغانستان.
- سهمگیری فعال سازمان ملل متحد در حل قضایای اطراف افغانستان.

هدف اساسی تدویر کنفرانس بین‌المللی افغانستان خاتمه دادن به جنگ اعلان نشده علیه جمهوری افغانستان، تسجیل هویت بیطرف و غیرممنسلک، جلب کمک‌های اقتصادی - تخنیک، مالی و بشر دوستانه به افغانستان به خاطر بازسازی و رفع موانع در برگشت مهاجرین افغانی بود. ضرورت برگزاری این چنین کنفرانس بیشتر از ارزیابی دقیق اوضاع سیاسی و دوربینی سیاست خارجی کشور ما سر چشمه می‌گرفت. زیرا پرابلم‌های اطراف افغانستان دیگر یک معضل دو جانبه میان افغانستان و پاکستان نبود؛ بلکه همان اندازه پی که افغانستان به نقطه محراق جنگ سرد در

مقیاس بین‌المللی کشانیده شده بود، به همان اندازه مساعی جهان در برگشت آن به موقف اصلی اش منحیث یک کشور بی طرف و غیرمنسلک لازم بود.

مفکوره تدویر کنفرانس بین‌المللی را کشورهای اروپائی، تعداد زیادی از کشورهای غیر منسلک تائید؛ ولی ایالات متحده امریکا و متحدینش در منطقه، رد نمودند. اگر چه کنفرانس نتوانست دایر گردد و قراردادهایی برای جلوگیری از خونریزی و جنگ صورت گیرد؛ مگر این تعرض دیپلماتیک جمهوری افغانستان نیت واقعاً صلح جویانه مردم و کشور ما را در جهان آشکار ساخت.

آنچنان که گفته آمد یکی از تضادهای اصلی پروسه‌های سیاسی پس از انعقاد موافقت‌نامه‌های ژنیو تضمین ایالات متحده امریکا در جلوگیری از مداخلات و تجاوزات علیه جمهوری افغانستان ولی در عین حال صدور اسلحه و کمک بی‌اندازه زیاد به بنیاد گرایان در پاکستان بود. محافل دیپلماتیک و پیش از همه سازمان ملل متحد می‌بایست به این مسأله برخورد جدی می‌نمودند. برخی از کشورهای اروپائی خوشبینی خود را نسبت به حل پرابلم‌های اطراف افغانستان و تطبیق موافقت‌نامه‌های ژنیو در نتیجه همین ارسال سلاح از دست دادند و حتی بعضی از دیپلمات‌های برجسته ادعا نمودند که ابر قدرت‌ها با هم موافقه نموده اند تا به جمهوری افغانستان و مخالفان آن کمافی‌السابق سلاح بدهند.

- واقعیت این چنین توافق تا هنوز تائید نشده؛ ولی رسانه‌ها به قول از منابع رسمی پیوسته از تسلی‌مدهی اسلحه، آن هم به مقادیر سرسام آور به اسلام‌آباد و مجاهدین گزارش داده اند.

- همچنان روز سی جولای ۱۹۸۹ کارشناسان نظامی اتحادشوروی و ایالات متحده امریکا در استاکهلم در باره ارسال اسلحه به جوانب درگیر جنگ در افغانستان به گفتگو نشستند که نتایج گفتمان آنها نیز تصریح نگردیده

است. در آغاز جنگ جلال‌آباد و در ماه‌های بعد از آن انتقال تشدید می‌شود. سلاح به جبهه‌ها دیگر یک واقعیت مسلم بود و تا زمانی که ارسال لاینقطع جنگ ابزارها دوام داشت جنگ در اشتعال بود. جمهوری افغانستان به منظور پایان دادن به انباشتن اسلحه به جامعه جهانی و کشورهای ذیدخل پیشنهاد نمود تا در یک برنامه همه جانبه، قطع ارسال اسلحه به جوانب جنگ، برگشتاندن اسلحه موجود به منابع تحویل دهنده آن و غیرنظامی ساختن تدریجی کشور به موازات تطبیق راه حل سیاسی مد نظر گرفته شود.

آماده‌گی جمهوری افغانستان در برآورده شدن این پلان که با واکنش منفی ایالات متحده و پاکستان مواجه گردید. بار دیگر هواداران جنگ و صلح را در منطقه آشکار ساخت.

پس از امضای موافقت‌نامه‌های ژنیو، برگشت قوای نظامی اتحادشوری از افغانستان و شکست مجاهدین و حامیانشان در جنگ جلال‌آباد، افغانستان بدین باور بود که در کشور و منطقه وضع کیفی جدیدی جمهوری رونما گردیده است. دکتورین عدم امکان حل نظامی برای افغانستان روز تا روز نیروی بیشتر می‌گرفت و راه حل سیاسی ضروری‌تر می‌گردید. بر مبنای همین گرایش عمومی یعنی گذار از راه نظامی به حل سیاسی، جمهوری افغانستان در فعالیت‌های سیاست خارجی خود تلاش می‌ورزید تا پشتیبانی بین‌المللی را در تطبیق موافقت‌نامه‌های ژنیو جلب نموده و از امکانات جهانی در حل اوضاع به وجود آمده استفاده کند. افغانستان در این راستا به سازمان ملل متحد و اهداف و سیاست‌های کشورهای عضو آن توجه خاص داشت.

چشم‌داشت کشور ما از جامعه جهانی همانا ایفای نقش فعال صلح آورنده و موضعگیری قاطع در ضدیت با جنگ افروزان و مداخله گران بود. در لویه جرگه ماه می ۱۹۸۹ که در آن ایده‌های مبتکرانه سیاسی بعد از جنگ

جلال‌آباد بازتاب یافت، نظریات و خواسته‌های دیپلماتیک جمهوری افغانستان در پیامی عنوانی سرمنشی ملل متحد هاوریر پیرس ده کوئیار جمع بندی شده بود. تقاضای مکرر حکومت افغانستان همین بود که سازمان ملل متحد در تقبیح مداخلات بیرونی پردازد و از پاکستان و ایالات متحده امریکا بخواهد تا موافقتنامه‌های ژنیو را رعایت نمایند.

دوستان افغانستان در منطقه به ویژه کشور هند نیز مطالبه می‌نمودند تا سازمان ملل متحد بیشتر عمل کند و نقش اثر گذار خود را ایفا نماید. پروفیسور فلیکس ارماکورا که با در نظر داشت رویدادهای جنگ جلال‌آباد در تابستان سال ۱۹۸۹ برای تهیه گزارش خود در باره افغانستان (روز ارائه گزارش ۲۵ نوامبر ۱۹۸۹) آماده‌گی می‌گرفت به نگارنده تذکر داد که «متأسفانه منشی ملل متحد کار لازم را در جهت حل قضایای افغانستان انجام نمی‌دهد و بیشتر علاقمند است تا قضایا از طریق داخل کشور حل گردد».

چندی بعد (جولای ۱۹۸۹) در جریان یکی از گردهم‌آئی‌های دفتر سازمان ملل متحد در ویانا زمینه دیدار کوتاهی فراهم گردید تا نگارنده با سرمنشی سازمان ملل متحد صحبت نموده و نظرش را در باره مسایل پرسد. در جریان این گفتمان نیز روشن گردید که سرمنشی به پروسه‌های درون کشور اهمیت بیشتر قایل است و چنان که ارماکورا گفته بود او و نماینده خاصش از مخالفان دولت افغانستان شناخت لازم نداشته اند.

واگذاری حل قضایای اطراف افغانستان به پروسه‌های درونی خود تغافل بزرگ در برابر مداخله گران و متجاوزین بود که هیچگاهی حاضر نبودند به پروسه‌های داخلی چانسی برای پیروزی بدهند. سازمان ملل متحد در برابر بیش از چهارصد یادداشت جمهوری افغانستان عنوانی انگو ماپ (نماینده‌گی کمک ملل متحد به افغانستان و پاکستان) در باره تخطی‌های پاکستان از موافقت‌نامه‌های ژنیو هیچگونه واکنشی نشان نداد. بدیهی

است که چه در جریان جنگ جلال‌آباد و چه در ماه‌های پس از آن در نتیجه پرتاب راکت‌های کور مجاهدین از مسافه‌های دور برشهرها، باشندگان غیرنظامی به ویژه کودکان و زنان جان‌های شیرین خود را از دست می‌دادند و یا شدید زخمی و معیوب می‌شدند ولی کمک‌های لازم بشری از سوی سازمان ملل متحد به ندرت دیده می‌شد. با وصف این موقف انفعالی سازمان جهانی، بازهم جمهوری افغانستان به فعالیت‌های دیپلماتیک ارزش فوق العاده قایل بود. در هنگام جنگ جلال‌آباد رئیس جمهور افغانستان نامه‌های به رهبران چین، هند، کوبا، زیمبابوی، ایران و ترکیه فرستاد و توجه آنان را به قطع جنگ در افغانستان معطوف نمود. لویه جرگه ماه می ۱۹۸۹ جمهوری افغانستان به همه سازمان‌های معتبر بین‌المللی چون سازمان ملل متحد جنبش عدم انسلاک، اتحادیه بین‌المللی پارلمان‌ها، سازمان کنفرانس اسلامی، سازمان جامعه عرب، سازمان وحدت آفریقا، پارلمان اروپایی، اعضای پارلمان پاکستان و شخصیت‌های برجسته چون میخائیل گرباچف، جورج بوش، آیت الله خمینی، راجیو گاندی، یان شان کوان، یاسر عرفات و دیگران نامه فرستاد و خواهان مساعی شان در تأمین صلح برای افغانستان گردید. وزارت امور خارجه جمهوری افغانستان و همه نماینده‌گی‌های سیاسی آن در بیرون با مقامات سازمان ملل متحد و حکومت‌های سایر کشورها در تماس مستقیم بودند و پیوسته از تعرض مداخله‌گران بر شهر کابل هوشدار می‌دادند. اما با وجود این همه تلاش‌ها جنگ ادامه یافت تا به گفته کلوزوویتس آن سیاستی را برآورده سازد که غایه آن ویرانی افغانستان و فروپاشی حکومتی بود که برای آسایش مردم خود کار می‌کرد.»

در فرجام این بخش باید گفت که همان طوری که در آغاز نوشتیم دیپلمات‌ها و کارمندان سفارت‌ها و نماینده‌گی‌های سیاسی افغانستان در بیرون مرزها محبور بودند تا از تمام اوضاع و حوادث جنگی و سیاسی به صورت پیوسته با خبر بوده و در برابر تبلیغات و دروغ پراگنی‌های مخالفان



واکنش سریع نشان داده و طی کنفرانس‌های مطبوعاتی و نوشتن نامه‌ها اعتراض شدید دولت جمهوری افغانستان را ابراز نمایند. از اسنادی که آقای محسن زاده به طور نمونه در اختیار من گذاشته اند می‌توان به وسعت و اندازه این کارزار تبلیغاتی پی برد:

روزنامه دی پرسه

روزنامه غیر وابسته برای اتریش

پنجشنبه، ۱۳ جولای ۱۹۸۹

### کابل در ژاله باران راکت

#### در افغانستان وضع نظامی کسب وخامت می‌کند

نویسنده: گرهارد بیت سان

کابل / ویانا

عبدالوکیل وزیر امور خارجه افغانستان در اوایل جولای تلگرام عاجلی به سازمان ملل متحد به نیویارک فرستاد. وی اظهار داشت که شورشیان در نظر دارند تا حمله گسترده‌ی را بر کابل و شهرهای دیگر در اواسط ماه جولای براه اندازند. نگرانی‌های وکیل پیش‌تر از آنچه توقع می‌رفت به واقعیت مبدل گردید. از چند روز بدینسو کابل در ژاله باران راکت که روزانه ده‌ها تن را بکام مرگ فرو می‌برد، قرار دارد. تنها در روز دوشنبه گذشته سی تن از مردمان ملکی، اکثراً باشنده گان محلات غریب نشین، کشته شدند. بدیهی است که مبارزین مقاومت مدعی اند که بر محلات غیرنظامی حمله نمی‌کنند. و حتی حکومت کابل را متهم می‌سازند که خود بنابر دلایل پروپاگندی راکت‌ها را بر شهرها پرتاب می‌کند.

توسعه عملیات در مناقشه افغانستان یک اندازه تعجب آور است. زیرا در پس پرده در باره یک راه حل مذاکره جریان دارد. رژیم کابل پس از پیروزی نیروهای دولتی در نبرد شهر استراتژییک جلال‌آباد سعی می‌ورزد تا با تعرض

دیپلوماتیک خود را بمثابة آن جناحی تبارز دهد که صلحدوست است و صلح را می‌خواهد. چهارشنبه شب نجیب‌الله رئیس جمهور بار دیگر شورشیان را به مذاکره دعوت نمود. وی وعده نمود که زمین و دارایی‌های آنان را مسترد می‌نماید. اما مقاومت پیشنهادهای وی را بلاوقفه رد نمود. اکنون کابل می‌تواند تعرض متقابل را بمثابة دفاع خودی توجیه نماید. رژیم به ویژه به آدرس پاکستان که مجاهدین را به طور همه جانبه کمک می‌نماید هوشدار می‌دهد.

محسن زاده، شارژدافیر افغانستان در وینا، ضمن کنفرانس مطبوعاتی اظهار نمود که کشورش در صورت تجاوزات بیشتر از قلمرو پاکستان برای خود اقدام‌های «مقتضی و عندالضرورت» گام‌های نظامی را محفوظ می‌دارد. مجاهدین پس از شکست در جنگ جلال‌آباد سعی می‌نمایند تا با حملات راکتی توجه عامه را از شکست خود منحرف سازند. آنها با کمک ایالات متحده امریکا تلاش دارند تا گروپ‌های مختلف مقاومت را هماهنگ نمایند.

ماسکو کمک تسلیحاتی آشکار و اعتراف شده واشنگتن و اسلام‌آباد را به مجاهدین دلیل آن می‌داند تا خود نیز ارسال سلاح را به افغانستان افزایش دهد. یوری ورنسلف معین وزارت امور خارجه شوروی در مصاحبه‌های در آخر هفته گذشته اظهار داشت که شوروی هواپیماهای جنگی مدرن را در اختیار کابل قرار خواهد داد.

بر اساس معلومات وزارت خارجه ایالات متحده امریکا، اتحادشوروی پس از برگشت سربازان خود از افغانستان بتاريخ ۱۵ فبروری ۱۲۰۰۰ محموله هوائی سلاح بشمول ۵۰۰ فیر راکت سکات کهنه ولی با برد وسیع‌تر به افغانستان فرستاده است. در همسانی با مطالعات ایالات متحده راکت‌های سکات با تأثیرات مخرب خود سلاح مهم روانی قوای حکومتی در جنگ جلال‌آباد بوده اند. در عین زمان اردوی ایالات متحده امریکا

مطالعات همه جانبه را در باره سال‌های اخیر جنگ در افغانستان انجام داده و آنهمه دلایلی را ارزیابی نموده که باعث برگشت قوای شوروی شده اند. بر اساس این مطالعات بیش از همه این راکت‌های استینگر بودند که ارسال آنها در سال ۱۹۸۶ باعث تغییرات اساسی در جریان جنگ گردید. مبارزین مقاومت توانستند با آنها صدها هواپیما و هلیکوپتر را سقوط دهند.

### روزنامه لیبرال استاندارد

روزنامه غیر وابسته اتریش برای اقتصاد سیاست و فرهنگ  
پنجشنبه

۱۳ جولای ۱۹۸۹ شماره ۲۰۱

«مجاهدین حمام خون بر پا می‌کنند.»

ویانا، مجاهدین از یک هفته بدینسو شهر کابل پایتخت افغانستان را شدیداً با راکت مورد حمله قرار داده اند. تنها در حمله به یک ذخیره‌گاه مرمی کم از کم سی تن که اکثریت شان غیرنظامی اند، به قتل رسیده اند.

عمر محسن زاده شارژدافیر افغانستان دیروز چهارشنبه اعتراضات شدیدی را علیه "افراطیون افغانی که حمام خون برپا می‌کنند"، ایالات متحده امریکا پاکستان و عربستان سعودی وارد نمود او گفت آنها همه مسوولیت وخامت اوضاع را درکشورش به عهده دارند. تقریباً پانزده ماه پس از امضای موافقت‌نامه‌های ژنیو دیده می‌شود که ایالات متحده امریکا و پاکستان خلاف تعهدات خود باز هم به مجاهدین کمک شدید می‌کند. در برابر آنان حکومت جمهوری افغانستان و اتحادشوروی در بسر رسانیدن مکلفیت‌های خود صادقانه عمل نموده اند.

حکومت افغانستان دیروز به شورشیان مذاکرات جدیدی را پیشنهاد نمود. رئیس جمهور نجیب‌الله در بیانیه‌ی که از رادیو کابل منتشر گردید

مجاهدین را به مذاکرات بدون شرط قبلی دعوت نمود.

سفیر افغانستان در دهلی جدید حتی از برگزاری انتخابات آزاد در افغانستان سخن گفت و از خطر فزاینده جنگ میان افغانستان و پاکستان هوشدار داد. شارژدافیر افغانستان در ویانا اظهار داشت که اگر عملیات بربرمنشانه متوقف نگردند، افغانستان وادار خواهد گردید تا وارد عمل شود. در آنصورت ایالات متحده امریکا، پاکستان و عربستان سعودی مسوولیت را به عهده خواهند داشت. افغانستان در صورت ادامه تجاوزات از قلمرو پاکستان «اقدام‌ها مقتضی» بشمول گام‌های نظامی را برای خود محفوظ می‌دارد. افراطیون هرگونه پیشتیبانی مردم را از دست داده اند.

یک دیپلمات سفارت افغانستان در اسلام‌آباد که هفته پیش به مجاهدین پیوسته است، در کنفرانس مطبوعاتی در پاکستان اعلام نمود که وی معتقد است که حکومت مورد حمایت اتحادشوروی در بین مردم پشتوانه نداشته و حتی اردو از این حکومت دفاع نمی‌کند.

## Die Presse

Unabhängige Tageszeitung für Österreich

Donnerstag, 20. Juli 1979

### Kuhai im Raketenhagel

In Afghanistan gerät die militärische Lage wieder aus



## DER STANDARD

ÖSTERREICH UNABHÄNGIGE TAGESZEITUNG FÜR WIRTSCHAFT, POLITIK UND KULTUR

Donnerstag, 20. Juli 1979

Heimverlegerin: Dr. Eva Bannasch

№ 20 540 — S. 12

### „Die Mudjaheddin richten ein Blutbad an“



## روزنامه ویانا

مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۸۸

شارژدافیر افغانستان شدیداً اعتراض نمود

«دفتر شخصی» شورشیان در ویانا

نویسنده: ملیتا شونیچ

پلان ائتلاف شورشیان افغان مبنی بر گشایش دفتر اطلاعاتی در ویانا با انتقاد شدید شارژدافیر افغانستان در ویانا مواجه گردید. وزارت امور خارجه اتریش در ویانا اعلام داشت که تأسیس دفتر تنها دارای خصلت حقوق شخصی است و هیچگونه اهمیت دیپلماتیک ندارد.

شارژدافیر افغانستان در ویانا در کنفرانس مطبوعاتی که دیروز قبل از ظهر به صورت ناگهانی فرا خوانده شده بود، اعتراض شدید خود را نسبت به گشایش دفتر نماینده‌گی "مقاومت افغان" در ویانا ابراز نمود. عمر محسن زاده گفت که کشورش این چنین تصمیم را بمثابه «عمل تحریک آمیز» و «اقدام غیر دوستانه» اتریش تلقی خواهد کرد. محسن زاده از دفتر "افراطیون در ویانا" سخن گفت که کشورش نصب آنرا صرف با تاسف بملاحظه خواهد گرفت.

معین سیاسی وزارت امور خارجه اتریش، سفیر داکتر ایریش شمید در گفتگویی با روزنامه ویانا سعی می‌نمود تا از بر انگیختگی‌ها بکاهد. او گفت که آن دفتر را "دفتر نماینده‌گی" نام نهادن حرف مبالغه است. هر اتحادیه و هر شخصی تا زمانی که قوانین اتریش را رعایت نمایند، می‌تواند در اتریش دفتر اطلاعاتی باز کند. این دفتر طبعاً به هیچ وجه دارای هویت دیپلماتیک نیست. شمید اضافه کرد: این چنین دفتر مطمئناً هیچگونه مؤسسه رقیب با سفارت افغانستان نخواهد بود. حکومت افغانستان یگانه مؤسسه ایست که اتریش با آن دارای روابط دیپلماتیک می‌باشد.»

در برابر پرسشی که آیا به این دفتر اطلاعاتی کمک رسمی به شکل سبب‌ساییدی و یا غیر وجود خواهد داشت، شمید پاسخ منفی داد. ائتلاف مقاومت افغان چند هفته پیش تقاضای کسب اجازه گشایش دفتری را نموده بود اینکه این دفتر واقعاً به کار آغاز خواهد کرد تا هنوز معلوم نیست. شمید استدلال نمود که این چنین عملکرد امر تازه‌ی نیست. اولاً این چنین دفاتر مقاومت افغان از مدت‌ها در یک سلسله از کشورهای اروپائی غربی وجود دارند و ثانیاً در وینا نیز دفاتر گروه‌های مقاومت که شناسائی دیپلماتیک ندارند چون سازمان صحرای غربی پولیساریو فعالیت می‌نمایند.

شارژدافیر افغانستان در کنفرانس مطبوعاتی خود از «جنگ روانی گسترده و سراسری علیه افغانستان» سخن گفت که شورشیان آنرا براه اندخته‌اند.

محسن زاده گزارشات می‌بی بر توقف برگشت قوای شوروی از کشورش را تکذیب نمود. او تأکید نمود که هم اکنون در مطابقت با موافقتنامه‌های ژنیو نیمی از قوای شوروی برگشت نموده‌اند.



## بخش هشتم

### در آستانه تعرض متقابل

در نخستین روزهای ماه سرطان و در واپسین ساعات یک روز خسته‌کننده تابستانی، رییس جمهور در دفترش مرا احضار می‌کند. رییس جمهور پیراهن و پتلون تابستانی قهوه‌پی رنگی پوشیده و قیافهء بشاش و لبان پرخنده‌پی دارد. از رفتار و گفتارش نوعی غرور و عزت نفس می‌بارد. به نظرم می‌رسد که وی اکنون پس از توقف تعرض مجاهدین و جلوگیری از سقوط شهر جلال‌آباد از ایمان بیشتر و اطمینان زیادتری برای نایل شدن به پیروزی برخوردار شده است. این اطمینان و ایمان روز به روز و با هر پیروزی قوای مسلح و شکست مخالفان دولتش بیشتر می‌شود. چندان که هم خارجی‌ها و هم داخلی‌ها آن را می‌بینند. چنان چه بعدها جنرال الکساندر لیاخوفسکی پس از دیداری در این باره در صص ۱۳۱ «طوفان در افغانستان» چنین نوشت: «... طی سال‌هایی که در افغانستان به سر برده بودم بارها با نجیب‌الله دیدار کرده بودم؛ اما این بار او مرا با خود پسندی و تکبر خود مات و مبهوت ساخت. از سرابای او جلوهء مهم بودن و تظاهر به کاردانی می‌بارید. در برابر ما یک انسان کاملاً دیگری قرار گرفته بود. رییس جمهور یک کشور بیگانه که کاملاً به خود باور داشت.»

با دیدن من از پشت میزش بلند می‌شود، دستم را با گرمی می‌فشارد و می‌پرسد، چه می‌نوشی چای یا کدام نوشیدنی سرد؟ به جفسر که مانند مجسمه خبردار ایستاده است، می‌گویم کوکا کولا! رییس جمهور می‌خندد و

می‌گوید: هنوز جلال‌آباد نرفته تشنه شده ای؟ بعد می‌گوید: اینک تمام آماده‌گی‌ها برای اجرای ضربه متقابل قوای مسلح افغانستان گرفته شده است. لوی‌درستیز هم از مدت یک هفته بدینسو برای حاضر کردن پلان حمله متقابل نیروهای ما در بالای خریطه کار می‌کند. دیروز گزارش داد که پلان تعرض متقابل را باید برای منظوری من به کابل بیاورد. اما تو زمانی گفته بودی که موضوع دفاع دیپلومت در اکادمی ارکانحربی تعرض متقابل قوت‌ها بعد از اجرای مدافعه پایدار و شکست ناپذیر بوده است. این درست است؟

در حالی که از حافظه رشک برانگیزش حیرت می‌کنم؛ می‌گویم: بلی فرموده شما درست است. اما درست‌تر آن این است که موضوع دیپلوم من "استعمال خط دوم گروپ قوت‌ها در اوپراسیون تعرضی در شرایط اراضی کهسار" بود. بعد انگار از من امتحان بگیرد، می‌پرسد: چه تفاوتی بین این دو شکل محاربه وجود دارد؟ مگر هر دو شکلی از تعرض نیستند؟

پاسخ می‌دهم: بلی هر دو تعرض اند؛ اما تفاوت‌هایی هم وجود دارند. زیرا حمله یا ضربه متقابل را همان طوری که فرمودید نیروهای مدافعه‌کننده به منظور به دست آوردن مواضع و اهداف از دست رفته شان اجرا و وارد می‌کنند؛ ولی استعمال خط دوم قوت‌ها برای انکشاف تعرض و انجام یافتن وظیفه متعاقب قوت‌ها صورت می‌گیرد. بنابر این در پلان‌گذاری و محاسبه‌هایی که برای اجرای عملیات ضرورت است، تفاوت‌هایی پیدا می‌شود. آن چه در حمله متقابل مهم است، انتخاب درست استقامت ضربه اصلی و ضربات فرعی است و ضربه اصلی باید به آسیب پذیرترین نقاط مدافعه دشمن وارد شود. به منطقه‌یی که دشمن توانایی دفاع از خویش را در آن منطقه نداشته باشد و به مجرد وارد شدن ضربه مجبور به ترک مواضع خویش گردد. نکته دیگر این که برای اجرای شق مدافعه‌یی که حمله متقابل از آن جا آغاز می‌شود، تمامی تویچی گروپ قوت‌ها یا قول اردو حتی تا سطح هاوان‌های تولی‌ها متمرکز می‌گردند و ضربات هوایی نیز



با یک حجم وسیع و گسترده در همین منطقه وارد می‌شوند. همچنان باید در نظر داشت که مانور سریع و ناگهانی نیروهای زره‌دار و پیاده‌ها به دشمن مجال توقف و مدافعه را در کدام خط جدید نمی‌دهد. اما استعمال خط دوم "گروپ قوت‌ها" در اوپراسیون تعرضی که احتمالاً یک فرقه و یا دست کم یک لوا خواهد بود، احتیاج به پلان‌گذاری و محاسبات دقیق و نکات مهم دیگری دارد که باید در نظر گرفته شود. استعمال خط دوم در تغییر تناسب قوت‌ها نقش مهم دارد، بنابراین قوت‌های خط دوم در هنگامی باید به محاربه داخل ساخته شوند که آخرین احتیاط‌های دشمن برای نگهداری خط دست داشته شان به مصرف رسیده باشد.

رئیس جمهور سخنانم را قطع می‌کند و می‌گوید بسیار خوب، بسیار خوب. اما منظور من از خواستن خودت این نبود که درس‌های اکادمی را برایم بازگو کنی؛ بل برای این بود تا برایت بگویم که فردا به جلال‌آباد پرواز کن در آن جا در تفاهم با رفیق دلاور پلان حمله متقابل را از نظر بگذران و اگر کدام نارسایی و کاستی‌پی یافتی به وی بگو. بعد دلاور را با منوکی منگل به غرض منظوری پلان به کابل بفرست.

\*\*\*

اگرچه در این سفر پیلوت چرخبال ما صابر نیست؛ ولی بدون او هم، جوان رشید دیگری ما را در همان اوج تبهکاری‌ها و ستم‌کاری‌های استنگر - از همان گذرگاه خون و شبیخون می‌گذرانند. اما من این بار به ترس نمی‌اندیشم. تمام فکر و اندیشه ام را اوپراسیون تعرضی‌پی به خود مشغول می‌دارد که قرار است چند روز بعد توسط نیروهای به شدت خسته و دارای پایین‌ترین درجه اکمال پرسونل انجام بگیرد. هر چند در این میان چند مسأله‌پی هم هست که باعث دلگرمی من می‌شوند: یکی انگیزه‌ء عالی سربازان برای راندن متجاوزین پاکستانی از سرزمین پدری شان، دیگری مورال بلند و سومی تفوق بزرگ قوت‌های هوایی، راکتی و توپچی نیروهای ما. البته قوت‌های پیاده نیز

مهم اند و باید دست کم با داشتن تناسب دو بر یک به محاربه داخل ساخته شوند. آخر همین سربازان و افسران پیاده هستند که باید بعد از اجرای ضربات توپچی و هوایی بالای خطوط مدافعه دشمن حمله نموده و به قول معروف با نوک برچه‌های خود ظفر را کمایی کنند.

همان طوری که چرخبال ما هوا را می‌شکافد و پیش می‌رود، افکار من نیز برای شگافتن ماهیت این ترمینولوژی نظامی حمله یا ضربه متقابل مصروف می‌شوند. ضربه متقابل: یعنی این که نخست دشمن ضربه خود را وارد نموده است و تو که زنده مانده و مقاومت کرده‌ای حالا باید با وارد نمودن ضربه مشت نیرومندت به صورت حریف وی را از پا دراندازی و انتقامت را بگیری. بنابراین باید ضربه ات شدیدتر، کوبنده‌تر و سهمگین‌تر از ضربه دشمن باشد. در ضمن تو نباید از وی بترسی. ذهنت را باید نسبت به توانایی‌ها و پایداری‌های دشمن پاک کنی. تو باید پیش از وارد کردن ضربه نیت دشمن را بدانی. مفکوره وی را از طریق انواع مختلف کشف به میدان بکشی. تو نباید از سلاح دست داشته و نیرومندی وی بترسی. ساعت و لحظه و جای و محل دقیق ضربه را مشخص کنی. حمله باید غافلگیرانه باشد. روز و ساعت حمله را نباید هیچکسی به جز خودت بداند. نکته دیگر باید پیش‌بین باشی که پس از پیروزی در حمله متقابل و یا پس از ناکامی چه اقداماتی را انجام دهی. اگر چه پیش‌بینی تغییرات آینده دشوار است؛ ولی پیش‌بینی نکردن گام‌های بعدی دوست و دشمن در یک محاربه تمام عیار مانند جنگ جلال‌آباد سخت زیان‌بخش می‌تواند بود. مثلاً در صورت ناکامی و شق نشدن مدافعه دشمن آیا خطر از دست رفتن مواضع کنونی وجود دارد؟ اگر وجود دارد پس چه تدابیری باید پیش از پیش اتخاذ کرد تا چنین چیزی واقع نگردد و یا اگر پیروزی به دست آید، قوت‌های دوست تعرض را تا کدام زمان و کدام سرحدی انکشاف دهند که امکان تحکیم مواضع به دست آمده جدید در زمان اندک وجود داشته باشد. بنابراین نباید با عجله تصمیم گرفت و ناآگاهانه به استقبال خطر شتافت. وانگهی

حالا که قرارگاه قوماندانی عمومی دشمن متشکل از افسران برجسته قرارگاهی و جنرالان نخبه پاکستانی اند و دارای تجارب فراوان از جنگ با هند اند باید اذعان داشت که استراتژیست‌های برجسته‌ی نیز در قرارگاه شان وجود دارد و به خوبی می‌دانند که قوای مسلح افغانستان حتماً امروز یا فردا حمله متقابل خویش را آغاز خواهد کرد. در این صورت ما باید نه تنها در فکر حمله متقابل باشیم؛ بل به فکر ناکام شدن حمله و عقب نشینی نیز باشیم. خود داری از اندیشیدن در این باره چیزی جز خودخواهی زیانبار و خودداری از قبول واقعیت‌های جنگ نیست که بنابر دگرگونی ناگهانی اوضاع ممکن است رخ بدهد. ولی حمله متقابل باید و حتماً به پیروزی بیانجامد و نقشه و پلان عملیات چنان دقیق باشد و چنان در وقت و زمانش انجام گردد که دشمن نتواند در برابر آن مقاومت کرده مجبور به عقب نشینی و یا فرار گردد.

نعیم پیلوت، چرخبال ما را با خونسردی ملموسی - انگار جنگی در کار نباشد در میدانچه هلیکوپترها که حالا در عقب جبهه نزدیک فابریکه برق درونته موقعیت دارد به زمین می‌نشانند. در نزدیک چرخبال چند نفر افسر و سرباز با یک عراده زرهپوش منتظر من اند. اگرچه در شهر از ازدحام و بیروبار پیش از جنگ و سال‌های پیشین خبری نیست؛ ولی پیاده روها و سرک‌ها هم آن قدر خالی از آدم و موتر نیست که مانند دفعه قبل احساس کنی به شهر ارواح وارد شده‌ای. اگر چه حالا هم جنگ افزارهای ثقیل مجاهدین و ارتش پاکستان بلا وقفه بر شهر و اماکن مسکونی گلوله پرتاب می‌کنند؛ ولی طوری که دیده می‌شود مردم دیگر به این گلوله باری‌ها عادت کرده اند و چنان زنده گی خودها را عیار ساخته اند که کمترین آسیبی نبینند. اگر در روزهای نخست مردم خانه‌های شان را ترک گفته و به گوشه و کنار ولایت ننگرهار و یا آن سوی مرز مهاجر شده بودند، اکنون با گذشت زمان و آگاهی بر این مسأله که مجاهدین نمی‌توانند جلال‌آباد را سقوط دهند، باردیگر به خانه‌های شان برگشته اند. به همین سبب است که شهر نه از قحطی

رنج می‌برد و نه از کمیابی مواد و مایحتاج اولیه زنده‌گی. در این لحظات آن چه مردم به آن نیاز دارند اعتماد و باور به پایداری قوت‌های مسلح کشورشان در برابر تهاجم گسترده پاکستانی‌ها و عرب‌ها است.

اما چه کسی تخم این باور و اعتماد را در ذهن و ضمیر آنان کشت خواهد کرد؟ به همین سبب باید به وسایلی متوسل شد که آنان پشتیبانی بیدریغ دولت‌شان را احساس کنند که برای این کار باید در میان آنان رفت. با آنان سخن گفت، مشکلات‌شان را شنید و رفع کرد، به سوال‌های‌شان پاسخ گفت. زخمی‌های‌شان را تداوی کرد. امنیت شبانه منازل‌شان را تأمین کرده و از ننگ و ناموس‌شان باید دفاع کرد. البته این کمپلکس بزرگی از وظایفی اند که در برابر رهبری ولایت قرار دارد؛ اما مادامی که منشی و والی در محل قومانده جبهه شب و روز خود را بگذرانند و در وظایفی دخالت کند که چندان هم به وی مربوط نمی‌شود، در آن صورت این وظایف با اهمیت را چه کسانی خواهند داد؟

به زودی به محل قومانده می‌رسیم قوماندان عمومی جبهه منتظر است تا با گزارش مختصر از وضع اوپراتیوی جبهه و سپردن امورات جاری به من، توسط همان چرخبال‌هایی که ما را به جلال‌آباد رسانیده است همراه با منوکی منگل به مقصد کابل پرواز کند. می‌بینم که وقت تنگ است و فرصت این نیست که من نیز خریطه و پلان حمله متقابل را از نظر بگذرانم. پس از لختی جنرال آصف دلاور و منوکی منگل می‌روند و من پس از مختصر آشنایی با آن عده از افسرانی که تازه در گروپ اوپراتیوی جبهه پیوسته اند، سعی می‌کنم تا هرچه زودتر با وضعیت، حالت، گروپمان و تغییراتی که در این سو و آن سوی خط مدافعه به وقوع پیوسته است، آشنا شوم و مفکوره دشمن را بدانم:

از گزارش مسؤلین درمی‌یابم که رهبران نظامی و ملکی مجاهدین و جنرالان پاکستانی پس از نخستین روزهای تهاجم گسترده‌شان بر جلال‌آباد،

دریافتند که دیگر نمی‌توان از تکتیک‌های چریکی جنگ و گریز که به آن مهارت داشتند در برابر قوای مسلح افغانستان استفاده کرد؛ زیرا آن تکتیک‌ها کهنه شده و کارآیی خودها را از دست داده‌اند. بنابراین باید طرح تاکتیک جنگی نو و تازه‌یی را ریخت. باید با یک بازنگری کلی در تشکیل جبهات، مهارت جنگی و اسلحه و تعداد بیشتر افراد و هم‌آهنگ ساختن فعالیت‌های جبهات مختلف مجاهدین چه در سطح جلال‌آباد و چه در سطح کشور به پیروزی دست یافت. از گزارش‌های مسؤولین کشف و امنیت دولتی برمی‌آید که آنان پس از ناکامی در نخستین حمله شان بر جلال‌آباد، سازماندهی و تاکتیک پیشبرد عملیات رزمی را تغییر داده‌اند. آنان با دست یافتن به انواع جنگ افزار پیشرفته مانند دستگاه‌های پرتاب مرمی‌های ریاکتیف با برد ۲۰ تا ۴۰ کیلومتر (موشک‌های سکر)، دستگاه‌های ضد تانک مجهز با مرمی‌های ریاکتیف نوع "میلان"، اضافه از ۴۰ چین تانک و توپ‌های ۳۷ و ۵۷ میلی متری دافع هوا، دستگاه‌های ارتباط مخابره ساخت آمریکا و جاپان دارای توانایی‌های بیشتر نظامی شده‌اند و قادر هستند که شهر جلال‌آباد را پیوسته زیر پوشش آتش قرار دهند زیرا همه روزه چندین هزار مرمی‌های تانک، ریاکتیف توپچی و هاوان توسط موترهای لاری نظامی اردوی پاکستان به جلال‌آباد می‌رسد و میان گروپ‌های مختلف مجاهدین تقسیم می‌شود. اما این راکت پراگنی و گلوله باری نه تنها بر مواضع نیروهای دولتی؛ بل بر نواحی مسکونی جلال‌آباد به طور گسترده صورت می‌گیرد و چنان که در بالا گفته شد، باعث کشته شدن و زخمی شدن صدها باشنده این شهر می‌گردد. بدین ترتیب درمی‌یابم که جنگیدن در یک نبرد روبه رو و آشکار آن قدرها هم ساده و آسان نیست که مخالفان دولت می‌پنداشتند زیرا با مرمی‌های ریاکتیف به روی شهرهای بی‌دفاع آتش کردن، محاصره کردن و اعمال دهشت افگنی را به راه انداختن چیزی است و سازماندهی کردن یک جنگ تهاجمی تمام عیار چیز دیگر.

از سوی دیگر متوجه می‌شوم که پایداری قهرمانانه و حماسه آفرین قوای

مسلح افغانستان و وارد نمودن تلفات بی‌شمار بر دشمن، سبب شده است که روحیه جنگی مخالفان در سطح بسیار نازلی سقوط کند. گفته می‌شود که تلفات به اندازه بی‌زیاد بوده است که شفاخانه‌های پشاور ظرفیت قبول کردن و تداوی آن همه زخمی را نداشته است. همچنان بر مبنای اطلاعات کشف و دستگاه‌های استخباراتی کشور گفته می‌شود که نارضاییتی‌های فراوانی از ناحیه دخالت خارجی‌هایی که در جنگ جلال‌آباد حضور دارند و به مجاهدین کمک می‌کنند در صفوف مجاهدین بروز کرده است زیرا این خارجی‌ها به ویژه عرب‌ها مانع می‌شوند تا مجاهدین مجروحین خود را از صحنه جنگ بیرون بکشند و به شفاخانه‌های پاکستان برسانند. مثلاً از اثر حمله هواپیماهای محاربوی که بالای یکی از پوسته‌های جلال‌الدین حقانی در همین تازه‌گی‌ها در ولسوالی چپرهار رخ داده است، به تعداد ۱۲ تن کشته و ۲۳ تن زخمی شده بودند که پس از حادثه، حقانی خواسته بود تا زخمی‌ها را برای معالجه به پشاور بفرستد؛ مگر عرب‌ها از این کار ممانعت کرده و زخمی‌ها را تیرباران کرده اند. کشتار زخمی‌ها نفرت و انزجار را در میان سایر اعضای گروه حقانی برانگیخته است. همچنان گفته می‌شود که در پشاور موج اعتراض بر ضد اشتراک مهاجرین افغان در جنگ جلال‌آباد به علت رسیدن اجساد شورشیان کشته شده و مجروحین دیگر بالا گرفته است. گفته می‌شود که پولیس پاکستان به مقصد سرکوب قیام کننده گان مهاجر افغان به روی آنان آتش گشوده است. در گزارش همچنان آمده است که برای آن که از مظاهرات بیشتر مهاجرین جلوگیری شود حکومت پاکستان پخش اطلاعات در باره تلفات نیروهای مجاهدین و اجیران عرب و ملیشه‌های خود را منع قرار داده است؛ زیرا رقم درشت این تلفات مایه وحشت مردم پاکستان شده است. گفتنی است که بنابر بعضی آمارها بیشتر از هزاران تن کشته و زخمی نتیجه این نبرد بوده است.

### حمله دوم مجاهدین بر جلال‌آباد:

حمله نخستین مجاهدین و حامیانشان که به تاریخ ۱۶ حوت (۶ مارچ) آغاز شده بود به مدت نزدیک به یک ماه ادامه یافت و در نخستین هفته ماه اپریل فروکش کرد اگر چه امیر حزب اسلامی و وزیر خارجه حکومت مؤقت، آقای انجنیر گلبدین حکمتیار پیش از شروع جنگ در یکی از مصاحبه‌هایش اعلان نموده بود که در ظرف چند روز آینده مجاهدین پیروزمندانه وارد شهر جلال‌آباد خواهند شد؛ ولی چون چنین نشد، هنوز چند هفته از حمله اول مجاهدین و شرکا بر جلال‌آباد نگذشته بود که لوی‌درستیز حکومت مجاهدین مرحوم جنرال یحیای نوروز در یکی از کنفرانس‌های مطبوعاتی اشتراک کرده و اعتراف کرد: «حمله جلال‌آباد یک عمل نادرست و ناسنجیده شده بود؛ زیرا مدافعین و ملیشه‌ها در جلال‌آباد سه برابر قوت‌های مجاهدین است و این از نگاه نظامی یک اشتباه بود. جنگ جلال‌آباد طرح حکومت مؤقت و وزارت دفاع مجاهدین نبود زیرا هنگامی جنگ آغاز گردید که هنوز وزارت دفاع بدرستی آغاز به کار نکرده بود و بنابراین آن انصافاً نباید وزارت دفاع را مورد ملامتی قرار داد.»

ماهنامه مرکز اطلاعاتی افغان می‌نویسد که جنگ جلال‌آباد با سقوط ثمرخیل به تاریخ ۶ مارچ آغاز و به تاریخ ۳ اپریل فروکش کرده؛ ولی مجاهدین پس از نبردهای جدید با سربازان دولتی مناطق خرکاران و آدم‌خیل مربوط ولسوالی سرخرو در غرب جلال‌آباد را در اخیر ماه مارچ به تصرف خویش در آورده‌اند. جنگ تا همان تاریخ یعنی ۳ اپریل (۱۴ حمل) از طرف شرق نیز ادامه داشته؛ اما بعد بنابر دلایل ذیل فروکش کرده است:

- آماده‌گی کامل حکومت کابل برای دفع و طرد تعرض مجاهدین.
- باز بودن شاهراه کابل - جلال‌آباد.
- باز گذاشتن شاهراه سالنگ توسط احمدشاه مسعود.
- آتش باری بلاوقفه توپخانه و بمباران ثقیل حکومت کابل.

- عدم آماده‌گی در عملیات، نبودن قومانده واحد و عدم تجربه در جنگهای رویاری.
- توقف ارسال مهمات جنگی از ایالات متحده امریکا و در نتیجه از میان رفتن تمام ذخایر آنان در سال ۱۹۸۶ در دیپوی اوجری در نزدیکی شهر راولپندی پاکستان. (گفتنی است که در این کمپ تمام سلاح و مهماتی که از سوی امریکا برای مجاهدین کمک شده بود، دیپو شده و در سال ۱۹۸۶ منفجر گردید. به گفته آغا شاهی یکی از دلایل عمده انفجار این دیپوی بزرگ آن بود که نظامی‌های پاکستان خودها را از محاسبه سازمان نظامی سیا و ارتش امریکا نجات دهند. بنابر این آنان اوجری کمپ را منفجر ساختند تا به امریکایی‌ها بگویند: همه امکانات نظامی و حتی راکت‌های استنگری که به مجاهدین تعلق داشت در نتیجه انفجار نابود شده اند.)

در باره این که چرا حزب جمعیت اسلامی و به ویژه شورای نظار در جنگ جلال‌آباد اشتراک نداشتند و چرا بزرگ راه سالنگ باز گذاشته شده بود، دیدگاه‌ها و نظریات احمدشاه مسعود چنین بود: مسعود ادعای احزاب و رهبران مجاهدین و منابع مختلف خارجی را در باره سقوط زود هنگام دولت جمهوری افغانستان رد می‌کرد و این پیش‌بینی‌ها را غیر واقعی و پیش از وقت می‌پنداشت. او اظهار می‌کرد که سقوط حزب دیموکراتیک خلق افغانستان با تغییر و تحول وضعیت نظامی نیروهای مجاهدین از حالت دفاع به حالت تعرض میسر است. اما این امر هم‌آهنگی نیروها و ایجاد ارتش تعلیم دیده و منظم، اکمالات تسلیحاتی و لوژستیکی می‌خواهد که دسترسی به آن در چند هفته و چند ماه ممکن نیست. به نظر وی این آماده‌گی نیاز به چندین سال داشت.

اما در بیرون از افغانستان که آی اس آی فعالیت محاروبی احزاب مجاهدین را پلان‌گذاری کرده و زیر کنترل داشت بدون توجه به نظریات



مسعود، جنگ جلال‌آباد در ۱۶ حوت ۱۳۶۷ به راه انداخته شد، جنگی که احمدشاه مسعود با آن مخالف بود و آن را تباهی مجاهدین می‌پنداشت. در جای دیگر احمدشاه مسعود در باره این جنگ چنین گفته بود: «به نظر من پاکستانی‌ها به بسیار دقت زمان حمله به جلال‌آباد را در نیمه حوت ۱۳۶۷ در نظر گرفته بودند؛ زیرا در آن زمان در اکثر نقاط افغانستان برف بود و آن‌ها می‌خواستند جلال‌آباد را تصرف کنند تا ما [شورای نظار] نتوانیم به دروازه‌های شهر برسیم. جنگ جلال‌آباد جنگ میان مجاهدین و حکومت کابل نبود؛ بلکه جنگ میان پاکستان - حکمتیار و حکومت کابل بود. جنگ جلال‌آباد به نام حکمتیار نوشته شده بود و به همین دلیل زمانی که جنگ در جلال‌آباد آغاز گردید پاکستانی‌ها فکر می‌کردند که آن شهر سقوط می‌کند و به یکباره گی تمام مواد اکمالاتی را بالای ما قطع کردند و فکر کردند که به ما ضرورت ندارند.

"اولیویه روا" پژوهشگر فرانسوی در صص ۸۰-۷۹ کتاب «درس‌هایی از جنگ افغان شوروی» که توسط سلطان احمد بهین به فارسی برگردانیده شده است نیز در باره آن که با پیروزی حکمتیار در جنگ جلال‌آباد، تسلط حکمتیار به سایر احزاب تنظیمی تأمین می‌شود، نوشته است: «هدف دوم تأمین تسلط حکمتیار بر سایر احزاب و قوماندانان داخلی از طریق دادن حد اعظم کمک‌ها به موصوف بود. آی اس آی قوماندانان داخلی را به حمله (در جنگ جلال‌آباد) تشویق نمی‌کرد. زیرا ترس داشت که مجاهدین مستقل [احمدشاه مسعود] می‌توانند کابل را اشغال نمایند. نتیجه ناکامی تعرض جلال‌آباد بود که حکومت مؤقت را بی‌اعتبار ساخت و به بقای رژیم نجیب‌الله مساعدت کرد.»

در حالی که حکمتیار در کتاب «دسایس پنهان...» خویش نوشته بود که در این هنگام (زمان جنگ جلال‌آباد بهار ۱۳۶۸) مسعود به طور علنی در سالنگ و جاهای دیگر با عملیات مخالفت می‌کرد؛ احمدشاه مسعود می‌گفت: «در جلسه ششم شورای نظار اولین بار با یک هیأت پاکستانی

دیدیم که به داخل افغانستان آمده بودند. مسأله عمده پی که آن‌ها تأکید می‌کردند عبارت از بسته شدن راه سالنگ بود و می‌گفتند که شاید جنگ از جلال‌آباد و پکتیا به طرف کابل آید و ضرور نیست تا شما در جنگ کابل مداخله کنید. فقط وظیفه شما مسدود ساختن شاهراه سالنگ است و برای این که در کابل مشکلات ایجاد نشود و بی‌نظمی نیاید، در جنگ کابل سهم نگیرید. پاکستانی‌ها می‌گفتند حکومت کابل روحیه ندارد و جنگ حتمی نیست باید در اطراف کابل بلندگوها نصب شوند و به عساکر گفته شود که تسلیم شوند و بدین صورت کابل سقوط میکند. ... آن‌ها پافشاری می‌کردند که شما فقط سالنگ را مسدود کنید. من به پاکستانی‌ها گفتم که شما هر قدر می‌خواهید می‌توانید از سمت جنوب قوای متحدین تان را به طرف کابل سوق دهید؛ ولی من حداقل با ده هزار نفر از سمت شمال به طرف کابل باید بروم. به آنها گفتم که اگر قبول می‌کنید خوب، در غیر آن استراتژی شما و ما جداست.»

احمدشاه مسعود دلایلی دارد مبنی بر بسته بودن بزرگ راه سالنگ: زمانی که از حمله بر جلال‌آباد شنیدم، به طرف پنجشیر حرکت کردم و به پنجشیر وقتی رسیدم که جنگ جلال‌آباد تمام شده بود و حکومت تمام فشارش را بالای سالنگ وارد کرد تا راه را باز کند. در آن زمان سالنگ به دست ما بود و تنها در اثر تقاضای مردم کابل فقط به مواد ارتزاقی و خوراکی اجازه داده می‌شد که عبور کنند. آنها اطلاع دادند که باید به صورت فوری سالنگ مسدود شود. من به ایشان گفتم که سالنگ تنها بروی کاروان‌های مواد ارتزاقی باز است... بنابراین من نمی‌توانم مردم کابل را از گرسنه‌گی هلاک بسازم... پاکستانی‌ها دلیل شکست شان را در جلال‌آباد، باز بودن راه سالنگ می‌دانستند در حالی که به نزد ما گزارشات تاریخ وار موجود است که در طول جنگ جلال‌آباد راه مسدود بود و بعد از آن که حکومت تبلیغات کرد که گویا سالنگ باز شده است، من به پاکستانی‌ها گفتم اگر سالنگ باز می‌بود؛ پس چرا حکومت کابل یک ماه بعد از جنگ جلال‌آباد

تبلیغات وسیع را به راه انداخت که گویا موفق به تسخیر سالنگ شده است و خبرنگاران را از کابل به سالنگ برد.

اما حمله وسیع و گسترده دوم مجاهدین در اوایل ماه جون صورت گرفت. در این حمله که با هم‌آهنگی نسبتاً بهتری آغاز شد، مجاهدین جبهات اطراف جلال‌آباد را به شکل زیر بین خود تقسیم کرده بودند:

- محاذ ملی اسلامی مسؤول حمله به جبهات خوش گنبد
- حزب اسلامی و اتحاد اسلامی مسؤول حمله به جبهات کاریز کبیر
- حزب اسلامی خالص مسؤول حمله به جبهات چپرهار و هده

در نوشته آقای حامد علمی در باره حمله دوم مجاهدین پیشین و حامیان‌شان بر جلال‌آباد بر مبنای گفته‌های یکی دیگر از فرماندهان اطراف شهر جلال‌آباد، تصویر دیگری از این حمله داده شده است. این قوماندان می‌گوید که حدود چهار هزار مجاهد در غرب شهر جا به جا شده بود و قوت‌های دولتی‌پی که از شهر دفاع می‌کردند از چهار طرف مورد یورش قرار گرفتند. در این حمله مجاهدین جبهات شرقی موفقیت بیشتر به دست آوردند. ما نیز توانستیم تا کنون سی پوسته کمربند امنیتی را تصرف کنیم و اضافه از چهارصد سرباز حکومتی در جبهات ما کشته شده اند. هشت تانک را به غنیمت گرفتیم و اضافه از شصت تانک و وسایل نقلیه منهدم شده است. (مگر در حالی که تعداد تمام تانک‌های فعال در گانیزیون جلال‌آباد ۹۷ چین بود، پس چگونه می‌توان به گفته‌های این قوماندان باور کرد که مجاهدین در حمله دوم شان هشت تانک را به غنیمت گرفته و شصت تانک جمله (۶۸) تانک را از صف محاربه خارج کرده باشند.

نام‌های برخی از قوماندانان مولوی خالص در حملات اول و دوم بر جلال‌آباد و تنگی ابریشم: انجنیر محمود، سمیع‌الحق. قوماندان عبدالهادی. قوماندان محمد نسیم، انجنیر رمضان، قوماندان سیف‌الملوک، معلم اول گل، قوماندان نورآغا، حبیب‌الله، داکتر امین الحق،

قوماندان حفیظ‌الحق.

هنگامی که من به جلال‌آباد رسیدم، وضع نظامی به قرار ذیل بود: شهر در محاصره قوت‌های مجاهدین و نیروهای ملیشه و عرب‌های رضاکار و اجیر قرار داشت. عملیات را سه شورا که در اطراف شهر موقعیت داشتند، رهبری می‌کرد: شورای کامه و چپرهار در استقامت شمال شرقی و جنوب شرقی. شورای سرخرو و خوگیانی در استقامت جنوب و جنوب غرب و شورای خیوه در استقامت شمال. اما فرماندهان مجاهدین در اطراف جلال‌آباد نظریات متفاوتی داشتند. مثلاً قوماندانان حکمتیار و مولوی خالص عقیده داشتند که تا فتح شهر باید بجنگند و اسلحه بر زمین نگذارند، در حالی که فرماندهان محاذ ملی می‌گفتند که فشار نظامی تا هنگامی باید وارد شود که امکان دست یافتن به یک راه حل قابل پذیرش و معقول سیاسی پیدا شود.

حمله دوم مجاهدین بر جلال‌آباد نیز بیشتر از یک ماه طول کشیده بود. به اساس گزارش‌های مسؤولین قرارگاه قوماندانی عمومی جبهه شرق در حمله دوم نیز مجاهدین نتوانستند در تمام استقامت‌ها حتی یک متر هم گامی به جلو بردارند و یا کدام پوسته امنیتی قوای مسلح را سقوط دهند. برعکس آنان در این درگیری‌های ماجراجویانه متحمل تلفات سنگینی چه از ناحیه موجودیت ماین‌ها و چه از اثر ضربات سنگین هوایی، راکتی و توپچی شده‌اند.

## بخش نهم

### در حاشیه تعرض متقابل

لارشه ننگرهار ته کمیس تور ما ته راوپه

تازه تازه گلونه دری خلور ما ته راوپه

هنوز هم در جلال آباد هستم. از رفتن آصف دلاور و منوکی منگل و ظاهر سوله مل جهت گرفتن منظوری قوماندانی اعلا برای حمله متقابل چهار روز کامل گذشته است. خوشبختانه در این مدت کدام حادثه غیر عادی اتفاق نیفتاده است. اگرچه گرمی بیداد می کند و سربازان سخت خسته اند؛ اما روحیه و مورال رزمی شان عالی است. شب گذشته از سکوت و فضای آرامی که در جبهه حکمفرما شده بود ناراحت شده بودم؛ زیرا می ترسیدم مقدمهؤ یک طوفان بزرگ باشد در جنگ دوم جهانی نیز اگر گاهی چنین اتفاقی رخ می داد، هر دو طرف جنگ وحشت می کردند و فرماندهان آنان برای این که به طرف مقابل بفهمانند که بیدار هستند، امر می دادند تا بعد از هر ساعتی جبهه دشمن را به رگبار ببندند. اما ما که به قلت و کمبود مهمات دچار هستیم و نمی خواهیم حتی یک مرمی نیز بی هدف و بی مورد فیر شود، در چنین حالاتی چه عملی انجام دهیم تا پهره داران و مترصدین و گزومه های پیاده و سواره مان را خواب نبرد؟ خوب دیگر هر قوماندان روش و میتود خاص خودش را دارد. اما این سکوت چنان وحشتناک است

که صبر و قرار را از من می‌رباید و نزدیک است رژیم را که خود در سفر قبلی ام برای تصرف مهمات وضع کرده ام، بشکنانم و امر دهم که بعد از هر یک ساعت قطعات می‌توانند چند فیر محدود را به منظور بلند بردن معنویات و روحیه سربازان شان انجام دهند. اما اگر چه خوشبختانه تسلیم ذهن بهانه جوی خویش نمی‌شوم؛ ولی می‌خواهم بدانم که مثلاً در غند ۶۶ پیاده فرقه یازده در همین ساعت چه می‌گذرد؟ ساعت یک شب که می‌شود با دوسه تن افسر قرارگاه به سوی این غند که در خط پیشترین و در استقامت اصلی مدافعه موقعیت دارد، می‌رویم این یکی از همان غندهای فرقه یازده است که در نخستین لحظات تعرض مجاهدین و پاکستانی‌ها بنابر سازشی که با حزب اسلامی یونس خالص صورت گرفته بود، پوسته‌های شان را رها کرده و به عقب نشینی وادار شده بودند.

هنوز به ساحه مدافعه غند نرسیده ایم که توسط گزمه سیار غند متوقف می‌شویم. دیری نمی‌گذرد که بسم‌الله خان آمر مخابره غند ۶۶ که نوکریوال غند است به ما نزدیک می‌شود و همین که نام شب را می‌شنود و مرا می‌شناسد، از احضارات درجه یک غند اطمینان می‌دهد. همراه با وی که دستگاه آر-۵ ۱۰ مخابره را شخصاً بر دوش، دارد به یکی از پوسته‌های غند می‌رویم این پوسته که متشکل از نه سرباز و یک بریدگی (خرد ظابط) است ساحه‌ی در حدود یک صد متر را دفاع می‌کند. اسلحه سربازان پوسته، تفنگ کلاشنیکوف، ماشیندار ثقیل و راکت آرپی جی ۷ است. البته در صورت ضرورت هاوان‌های تولی و کندک توسط آتش‌های خویش پوسته را حمایه می‌کنند. سنگرهای پوسته را چنان هم رنگ اراضی ساخته و ستر و اخفاء کرده اند که تفریق آن با اراضی همجوار از مسافه دور ناممکن است. دو تن از سربازان پهره می‌دهند و دیگران در پناه سنگرهای شان به خواب رفته اند. از یکی از پهره داران که امان‌الله نام دارد، می‌پرسم چند ماه می‌شود که در این جبهه می‌جنگی؟ می‌گوید: بیشتر از سه سال می‌شود که در این غند خدمت می‌کنم و پس از سقوط ثمرخیل در همین خط می‌جنگم.

می‌پرسم: حتماً خسته شده‌ای؟ می‌گویند: نه، تا وقتی که این پاکستانی‌های متجاوز را از خاک خود بیرون نکنیم، خسته‌گی را حس نمی‌کنیم؛ ولی همه منتظریم که چه وقت امر حمله را می‌دهید. فقط همین حالت انتظار است که همه مان را خسته ساخته است.

در همان شب با برخی از افسران غند ۶۶ که بیدار هستند آشنا می‌شوم و حس می‌کنم که همه آنان از حادثه تسلیم شدن برخی از افسران و سربازان فرقه شان به حزب اسلامی یونس خالص که در نخستین روز محاربه در ثمرخیل رخ داد رنج می‌برند. از آن جمله نام‌های برخی از آنان در خاطرمانده است که امیدوارم تا هنوز زنده باشند و به حماسه جاودانی و ماندگاری که از خود به جا مانده‌اند فخر کنند: دگرمن نذری قوماندان غند ۶۶، جگرن اکبر معاون غند، جگرن ایکیم بردی قوماندان کندک سوم غند ۶۶، جگتورن مسافر قوماندان کندک اول غند ۶۶، جگرن جمال رییس ارکان کندک سوم، جگتورن بسم‌الله آمر مخابره غند ۶۶ و جگتورن ناظم‌الدین.

گفتنی است که در همین سفر با برخی از قوماندانان و افسران دیگر جبهه شرق که غرض اجرای برخی از امور یومی به قرارگاه جبهه مراجعه می‌کردند، آشنا شده‌ام: دگروال عبدالرزاق قوماندان غند ۸۱ که استقامت چلیپار و فارم هده را دفاع می‌کرد، جگرن عبدالرووف قوماندان قطعه کشف فرقه یازده، بریدجنرال نورالحق کاوون قوماندان فرقه ۹، دگرمن عزیزالله قوماندان کندک دافع هوای فرقه ۹، جگرن کمال خان کنری قوماندان قطعه کشف فرقه ۹، جگتورن عبدالصمد صمدی معاون امریت پیژند فرقه ۹، تورن امین افسر فرقه یازده که از اثر اصابت مرمی دشمن دستش شکسته و به گردنش آویخته است و چند تن دیگر که اگر حافظه ام یاری کند، در بخش‌های بعدی از آن قهرمانان نیز یاد خواهیم کرد.

اما از افسران ارشد و قوماندانان وطنپرست و حماسه سازی که در این چند

روز گهگاهی به قرارگاه آمده اند و تقریباً با همه شان آشنا هستم می‌توانم از این ذوات نام ببرم: قوماندان غند ۶۱ ضریقی دولت وزیری، دگروال اسدالله قوماندان لوای ۳۷ کوماندو که از اثر سقوط طیاره حاملش توسط فیر استنگر جام شهادت نوشید، دگرمن زلمی ویسا معاون لوای ۳۷، جنرال ایوب ابوی قوماندان لوای ۸۸ توپچی، دگروال معین قوماندان لوای ۳ گارد خاص، دگروال اسدالله قوماندان لوای ۲ گارد خاص، دگروال رسول "بی‌خدا" قوماندان قطعه قومی فرقه ۱۸ مزار شریف، قوماندان قوای پانزده زره‌دار دگروال عبیدگل و عده دیگری که در حال حاضر اسمای شان به خاطر نموده است.

\*\*\*

صدای دلنشین و گیرای احمدظاهر از ورای دهلیزهای تو در توی زیرزمینی محل قومانده جبهه شرق راه پیدا می‌کند و به اتاق من می‌رسد. صدایی که سخت آهنگین است، شوری دارد و حالی و چنان پرسوز است که به دل می‌نشیند و به جان شرر می‌زند. نخستین لحظات بامداد پس از طلوع آفتاب است و عجب کیفی می‌کرد این آهنگ سوزناک، فقط اگر جنگی در میان نمی‌بود:

جانان زما زه د جانان یم...  
 کمیس تور کمیس تور ماته راوپه،  
 که په بازار می‌خرخوی ورسره خمه  
 کمیس تور کمیس تور ماته راوپه...  
 تازه تازه گونه دری خلور ماته راوپه...

آهنگ هنوز ختم نشده که خاموش می‌شود. می‌خواهم از سیدالله سرباز محافظم بپرسم که صدا از کجا می‌آمد و چرا قطع شد؟ ولی او انگار از سوالی که هنوز نپرسیده ام، آگاه بوده باشد می‌گوید: صدا از اتاق دگروال صاحب جهانگیرخان می‌آمد. دروازه اتاقش بازمانده بود، بسته اش کردم...



آه! کاش نمی‌بستی آن دروازه را و می‌گذاشتی که از این معرکه خون و آتش لحظه‌یی و لو کوتاه پرواز می‌کردم و برمی‌گشتم به همان سال‌هایی که "بلبل حبیبیه" اکوردیون را به سینه اش می‌آویخت و برای پرواز آوا و صدایش فضا و هوا و محیط حبیبیه تنگی می‌کرد. صدایی که دیوارها را می‌شگافت شهرها را زیر پا می‌گذاشت و مرزها را در می‌نوردید و طنین افکن می‌شد تا شهرها و کشورهای بیگانه، تا دور دست‌ها و تا اعماق روح و قلب آدم‌ها.

اما آخرین باری که از نزدیک با احمدظاهر دیدم، عجب روز تاریخی و فراموش نشدنی‌یی بود: کودتای ۲۶ سرطان تازه به پیروزی رسیده و دو سه روزی از آن گذشته بود. من و سربازان تحت فرمانم که از سوی رهبر کودتا زنده یاد سردار محمد داوود پس از وظیفه گرفتار کردن وزیر دفاع وقت سترجنرال خان محمد خان و سبب تأمین امنیت رادیو افغانستان را نیز داشتیم، در مدخل رادیو اردو زده بودیم و هر تازه واردی که به رادیو داخل می‌شد، بعد از شناسایی و تلاشی و با اجازه سرپرست رادیو آقای انجنیر کریم عطایی برایش اجازه داخل شدن در داخل تعمیر و استدیوهای رادیو را می‌دادیم. ساعت نزدیک دوازده روز بود که احمدظاهر آمد. مثل همیشه با لباس شیک و معطر و آراسته و پیراسته و لبان پر از خنده. یکی از سربازان مسلح به وی امر توقف داد؛ ولی او که مرا از دور دیده بود و می‌شناخت و بارها در حبیبیه به خصوص در کنفرانس‌های ادبی و فرهنگی مکتب همکار بودیم، بدون توجه به دستور آن سرباز به سوی من آمد بغل گشود و در حالی که اشک شادی در چشمانش می‌درخشید گفت: بچه کاکا تبریک، تبریک. جمهوریت آرزوی دیرین من و اکثریت عظیم جوانان وطن ما بود، آرزو داشتیم که روزی نظام مستبد سلطنتی در این کشور از بین برود و نظام جمهوری برقرار شود. بعد به چشمان من نگریست و انگار در آن ناباوریی را نسبت به حرف‌هایش خوانده باشد، خندید و گفت: «می‌دانم که به حرف‌های من باور نمی‌کنی، زیرا روزگاری پدرم صدراعظم همین نظامی بود که شما سرچپه اش کردید. اما پدر تو و

بسیاری از دوستان که در آوردن این تغییر بزرگ اشتراک داشتند نیز کارمندان عالیرتبه نظام شاهی بودند...» و من که مانند هر هموطن دیگری وی را از ژرفای قلب دوست می‌داشتم، سخنانش را قطع کرده و گفتم هیچ ضرورتی برای گفتن این حرفها نیست. آخر چه کسی نیست که تو را نشناسد. تو صدای ماندگار زمانه ما هستی و همین طوری و مفت و رایگان اسطوره هنر نشده‌ای. اما اگر تو برای شاه و خانواده سلطنتی می‌خواندی، هرگز در بین جوانان جا نمی‌داشتی و تا این حد محبوب القلوب آنان نمی‌گردیدی. بعد پرسیدم خوب ظاهر جان! حالا چه تحفه‌ی داری برای نظام جمهوری؟ گفت یک آهنگ تبریکی خوانده ام که به رهبر انقلاب و رفقاییش و مردم افغانستان به حیث برگ سبز تحفه‌ی درویش تقدیم می‌کنم. پس از آن دستم را گرفت و گفت بیا تا با هم برویم برای ثبت این آهنگ. و در استودیوی ثبت چنین خواند: «مبارک، مبارک جمهوری ما مبارک!»

دریغا که پس از آن روز هرگز آن ستاره بی‌بدیل هنر را که روز تاروز قله‌های شامخ موسیقی پاپ و قلوب و عقول شنونده‌گان آوازش را فتح می‌کرد، از نزدیک ندیدم و داغ سیاه مرگ وی نیز هرگز و تا همین امروز از روح و روانم پاک نشد.

صدای باز و بسته شدن دروازه اتاقم که بلند می‌شود، بار دیگر خویشتن را در اتاقی می‌یابم که از محل سوق و اداره جبهه شرق فقط با یک دیوار جدا شده است. این جهانگیر خان است که نفس زنان آمده است تا عفو تقصیرات بخواهد به خاطر پخش آن آهنگ شیرین عاشقانه. اما این عجب جهانگیرخان آدمی است. چنان شیخ و ترنگ ایستاده و چنان قیافه‌ی به خود گرفته است که انگار بزرگترین جنایات بشری را انجام داده و حال حاضر است تا تقاص تمام این جنایات را پس بدهد. می‌دانم که پخش هر آهنگی در شرایطی که دشمن مترصد است تا از کوچکترین غفلت مان سود بجوید، یک تخطی بزرگ انضباطی است؛ ولی جنایت که نیست و نباید زیاد سخت گرفت. اما جهانگیر خان که از حسن تصادف متوجه پیشانی

باز و لبخند نامحسوس من نشده است در صدد توجیه این عمل است و بی‌تابی دارد تا دلیل این بی‌انضباطی اش را بپرسم. سرانجام تاب نمی‌آورد و بدون این که حرفی زده باشم می‌گوید: «قوماندان صاحب! وقتی که آهنگ پخش می‌شد، در اتاق نبودم رفته بودم که حضری سربازان مفرزه را بگیرم. اما این کار زلمی بود. زلمی امر برم است و همین خواندن را بسیار دوست دارد بارها به وی گوشزد کرده و حتی وی را جزا داده ام که تایپ ریکارد را این قدر بلند نگیرد؛ ولی او همین که این خواندن را می‌شنود، از خود بیخود می‌شود و مانند دیوانه‌ها صدای تایپ را بلند می‌کند...» به جهانگیر خان امر می‌دهم تا بنشینند و بعد می‌پرسم چرا؟ مگر علتی دارد؟ می‌گوید:

زلمی و اختر برادر همدیگر اند اختر در فرقه یازده خدمت سربازی اش را انجام می‌داد و زلمی در همین مفرزه ما. اختر عاشق دختری می‌شود که در یکی از قریه جات نزدیک به ثمرخیل زنده گی می‌کند. آنان پنهانی همدیگر را می‌بینند و نرد عشق می‌بازند. در آغاز از این عشق تنها زلمی خبر دارد؛ ولی آرام آرام دیگران نیز خبر شده و نام‌های عاشق و معشوق بر سر زبان‌ها می‌افتد. خانواده اختر که از عشق دیوانه‌وار پسرشان به آن دختر خبر می‌شوند، برای طلبگاری می‌روند و پدر و مادر دختر را راضی می‌سازند که زرغونه را با اختر که در آن موقع آخرین روزهای خدمت سربازی اش را می‌گذرانید، نامزد کنند. آنان نامزد می‌شوند و قرار می‌گذارند که به مجردی که اختر ترخیصش را بگیرد، عروسی کنند. اما از بخت بد جنگ در اطراف جلال‌آباد آغاز می‌شود و تا ختم جنگ و آمدن ثبات در جبهه دادن ترخیص به سربازان تا امر ثانی متوقف می‌شود. در این میان زلمی برای برادرش که سخت اندوهگین است، یک تایپ ریکارد کوچک می‌خرد و آن را با چند کست هدیه می‌دهد. در میان این آهنگ‌ها، همین آهنگ احمدظاهر هم هست که اختر و زرغونه همیشه باهم می‌شنوند. اما ناگهان جنگ شدت می‌یابد و حملات مجاهدین و شرکای شان بر نیروهای ما در سرخ دیوار و کان و کترغی گسترش می‌یابد. روز دیگر آنان به پوسته‌های فرقه یازده در

ثمرخیل حمله می‌کنند و بنابر سازشی که از قبل با حزب اسلامی یونس خالص صورت گرفته است، برخی از این پوسته‌ها تسلیم می‌شوند و ثمرخیل به دست آنها می‌افتد در جمله تسلیمی‌ها، اختر هم شامل است که بلافاصله پس از تسلیم شدن از سوی مجاهدینی که با آنان پیمان بسته و به قرآن سوگند خورده بودند، سر بریده می‌شوند...»

جهانگیر خان نفسی تازه می‌کند و به من که سراپا گوش و خاموشم نگاه کرده می‌گوید: زلمی می‌گوید، آن روز تایپ ریکاردر به نزد زرغونه بود و همین آهنگ را می‌شنید؛ اما دلش شور می‌زد؛ زیرا آواز فیرها و انفجارهای پیهم را شنیده و ترس و هراس در قلب و روحش سایه افکنده بود. کوتاه سخن این که دوسه روز بعد که از شهادت نامزدش خبر می‌شود، مانند دیوانه‌ها گریبان می‌درد، خاک بر سر می‌ریزد و آواره دشت و دمن می‌گردد. زلمی نیز پس از آن روز در حالت بد روحی قرار دارد و تنها دلخوشی اش شنیدن همین آهنگ است که هم اختر و هم زرغونه آن را به شدت دوست داشته اند: لارپشه ننگرها ته کمیس تور ماته راوپه...

دلم می‌خواهد با زلمی آشنا شوم؛ و از وی بپرسم که در این آهنگ چه یافته است که تا این حد مجذوب آن شده است؛ ولی درست در همین لحظات دگروال عالم رزم نماینده قوای هوایی و مدافعه هوایی در جبهه شرق به اتاقم داخل شده و گزارش می‌دهد که هلیکوپتر جنرال آصف دلاور قوماندان جبهه شرق به زمین نشسته است. بنابراین باید پس از استقبال و در جریان قرار دادن وی از وضع جبهه، بار و بندیلیم را ببندم و به سوی کابل پرواز کنم.

لختی نمی‌گذرد که آصف دلاور، منوکی منگل و جنرال ظاهر سوله مل\* که در حال حاضر برعلاوه آمریت توپچی، وظیفه آمر اوپراسیون جبهه را نیز انجام داده و در ترتیب پلان حمله متقابل نیز سهم داشته است به محل سوق و اداره جبهه می‌رسند. لحظاتی بعد، در خلوت از آصف دلاور می‌پرسم

که آیا پلان حمله متقابل را رییس جمهور منظور و امضاء کرد؟ می‌گوید: بلی پلان از سوی شخص رییس جمهور در حضور داشت هر سه وزیر و سرمستشار جنرال گریفیس پس از تغییرات اندک منظور و امضاء گردید. ولی من برای تطبیق این پلان هنوز هم به وقت ضرورت دارم و هم به کمک‌های بی‌دریغ وزارت دفاع از جمله شخص خودت. من در حالی که برایش آرزوی موفقیت می‌کنم دستش را صمیمانه می‌فشارم و به سوی کابل پرواز می‌کنم اما عجیب است که از لحظه بالا شدن به هلیکوپتر تا رسیدن به خانه و بوسیدن روی دختر و پسر "آرزو" و "امید"، همان آهنگی را زمزمه می‌کنم که در سحرگاهان زود یک روز آرام در جبهه شرق شنیده‌ام:

لارشه ننگ‌هار ته کمیس تور ما ته راوره  
تازه تازه گونه دری خلور ما ته راوره...

---

\* جنرال ظاهر سوله‌مل که بعدها بنابر پیشنهاد مرحوم محمد اسلم وطنجار و منوکی منگل، به حیث معاون اول وزارت دفاع مقرر گردید در آن موقع رییس ارکان قوماندان عمومی توپچی بود که در راس آن جنرال انزریگل و بعدها جنرال عظیم بود. وی که در جنگ جلال‌آباد به خوبی درخشیده و وظیفه آمر اوپراسیون جبهه را نیز انجام می‌داد، متأسفانه در جنگ خوست مجبور گردید با مجاهدینی که از اثر سازش جنرال گل‌آقا قوماندان فرقه خوست داخل شهر شده بودند، به تفاهم رسیده و از مرگ نجات یابد. اما قراری که شنیده می‌شود از طرف همان مجاهد‌ها در نخستین سال‌های حکومت کرسی به قتل می‌رسد. گفتنی است که وی افسر کار فهم و وطنپرستی بود که خدایش بیامرزد و روانش شاد باشد. آمین!

## بخش دهم

### تعرض متقابل قوای مسلح افغانستان

از رسیدنم به خانه لحظات زیادی نگذشته است. هنوز از چون و چند زنده‌گی خانواده ام در مدتی که از کابل دور بوده ام، پرس و جویی نکرده ام و هنوز فرصت نیافته ام تا گرد راه را از تن به دور کنم که تیلیفون محرم به صدا می‌آید. این تیلیفون هر وقتی که زنگ می‌زند. رنگ چهره همسرم به سفیدی می‌گراید؛ زیرا تصور می‌کند که کسی که در پشت آن دستگاه مخوف قرار دارد تنها و تنها با من میانه خوبی ندارد و نمی‌خواهد چند صبحی در کابل و در کنار خانواده ام باشم؛ چندان که هنوز عرق بدنم خشک نشده است که بار دیگر دستوری صادر می‌کند و مرا از وی و اطفالش جدا می‌سازد. اگرچه همسرم با اکراه به سوی تیلیفون می‌نگرد و با نگاهی که در آن التماس خوانده می‌شود از من می‌طلبد تا گوشی را بلند نکنم؛ ولی من که مامورم و مجبورم و معذور، گوشی تیلیفون را برمی‌دارم و آواز جفسر یاور رییس جمهور را میشنوم که می‌گوید: «... پنج دقیقه بعد با موتر می‌رسم، رییس صاحب جمهور شما را خواسته است...»

رییس جمهور در دفترش منتظر من است. در اتاق انتظار، جنرال گریف و وزیر امنیت دولتی را نیز می‌بینم که با دیدن من به پا می‌خیزند و پس از تعارف و خوش آمدگویی همراه با هم داخل دفتر رییس جمهور می‌شویم. داکتر نجیب‌الله که مانند همیشه محضر نیکویی دارد، با پیشانی باز و چهره بشاش از جاییش بلند می‌شود با هر سه ما دست می‌دهد و همان طوری که

عادتش است بدون تلف کردن وقت مرا مخاطب ساخته و می‌گوید: رفیق عظیمی! مانده نباشی. خوب حالا قصه کن که وضعیت در جبهه چگونه بود؟

اما من که خریطه‌پی با خود نیاورده ام، می‌گویم: چون دفعتهً مرا احضار نمودید، متأسفانه خریطه وضعیت جبهه را در اختیار ندارم تا به صورت دقیق وضعیت قطعات و جزوات‌های بزرگ جبهه شرق و خطوط مدافعه را شرح می‌دادم؛ اما به صورت عمومی باید گفت که جنگ فروکش کرده و کدام فعالیت اکتیفی در سرتاسر جبهه نه از سوی دشمن و نه از طرف قطعات ما دیده می‌شود. در طول چند روزی که در جبهه بودم، متوجه شدم که در توانایی و قابلیت رزمی نیروهای دشمن کاهش چشمگیری رونما گردیده است؛ زیرا نه تنها در انداخت‌های اسلحه ثقیل دشمن؛ بل در انداخت‌های اسلحه سبک آنها هم چه در اثنای روز و چه در اثنای شب کاهش به عمل آمده و می‌توان به خوبی حس کرد که آنان به کمبود مهمات دچار اند و دیگر نمی‌توانند در طول بیست و چهار ساعت بیشتر از ۵۰۰۰ مرمی اسلحه ثقیل را بالای مواضع مدافعه و تأسیسات دولتی و منازل مردم ملکی پرتاب نمایند. بنابر گزارشی که از ارگان‌های مسؤول گرفته ام تا کنون بسیاری از نقاط استقرار و مواضع آتشی اسلحه ثقیل دشمن تثبیت شده و می‌توان با اجرای آتش‌های کثیف اسلحه توپچی و راکتی و ضربات پیهم قوای هوایی که پیش از اجرای حمله به صورت ناگهانی وارد خواهد شد، این وسایط و اسلحه آتشزای دشمن را نابود و از صحنه محاربه خارج ساخت. از سوی دیگر بنابر معلوماتی که از انواع مختلف کشف به دست آمده است، دشمن به سختی توانسته است کمبود نفرات خویش را که به نسبت ضربات مرگبار نیروهای توپچی و راکتی ما در جبهات آنان رخ داده است، توسط جلب و احضار اجباری از جوانان خردسالی که در کمپ‌های مهاجرین در پشاور پاکستان اقامت دارند، جبران نماید. به نظر می‌رسد که تأثیرات شکست تعرض مجاهدین بر شهر جلال‌آباد و تعداد بی‌شمار

تلفات، چنان ضربه سخت روانی بر آنان وارد ساخته است که دیگر نمی‌توانند حتی رویای تسخیر یک پوسته امنیتی ما را در سر بیروانند چه رسد به خیال تصرف شهر. و اما در باره قوت‌های مسلح خود ما باید گفت که در این چند روز برای من این امکان میسر شد تا چه از طرف شب و چه از طرف روز با برخی از سربازان و افسران در خط مقدم جبهه صحبت کنم و می‌توانم با قاطعیت گزارش دهم که خوشبختانه در حال حاضر روحیه رزمی سربازان ما از کیفیت عالی برخوردار است و آنان با وصف شرایط ناگوار و گرمای طاقت فرسا از سنگرهای شان دفاع می‌کنند اما باید گفت که آنان منتظر هستند که چه وقت امر تعرض متقابل صادر می‌شود. این انتظار آنان را به شدت خسته ساخته است...

رییس جمهور حرف مرا قطع می‌کند و می‌پرسد: مگر کسی به آن‌ها گفته است که ما در نظر داریم به حمله متقابل پردازیم؟ و دشمنان ما چطور؟ آیا آنان نیز حدس می‌زنند که به زودی نیروهای ما دست به حمله خواهند زد؟

در پاسخ به رییس جمهور کشور می‌گویم که از همان نخستین روزهایی که دشمن را قوت‌های ما در خطوط فعلی متوقف ساخته و با مقاومت بی‌نظیر شان مانع پیش روی شان به سوی شهر شدند، دیگر به خوبی روشن بود که امروز یا فردا امر تعرض متقابل داده می‌شود. وانگهی این یک اصل پذیرفته شده نظامی است که پاسخ حمله را باید با حمله متقابل داد؛ ولی با دقت لازم و آماده‌گی‌های ضروری و در زمانی که دشمن انتظار آن را نداشته باشد. بنابراین چه ما بخواهیم و چه نخواهیم طرف مقابل ما که در رهبری شان گروه نیرومندی از جنرالان ارکانحرب پاکستانی قرار دارند منتظر حمله یا بهتر بگویم تعرض متقابل نیروهای ما هستند...

در این میان جنرال گریف حرف مرا قطع می‌کند و می‌گوید، رییس جمهور این حرف‌ها را می‌فهمد، فقط شما بگویید که حالا موقع آن است تا ضد



حمله را برضد دشمن انجام دهیم؟

به پاسخ وی می‌گوییم که اگر تعرض متقابل نیروهای ما بیشتر از این به تعویق بیفتد؛ شاید سبب آن شود تا در آینده نتوانیم چنین فرصت خوبی را برای تار و مار کردن دشمن پیدا کنیم. زیرا به زودی خلایق که از اثر حریق شدن مهمات کمپ اوجری در اکمال مهمات دشمن به وجود آمده است توسط امریکاییان برطرف خواهد شد. مجاهدینی که به نسبت گرمای شدید به پاکستان رفته بودند، برخوانند گشت. مهماتی را که به منظور تعرض متقابل ذخیره کرده، ایم آرام آرام مصرف خواهیم کرد. راه تنگی ابریشم که سخت آسیب‌پذیر است با برگشت مجاهدین و تجدید گروپمان آنان بسته خواهد شد. سریازان ما به نسبت شرایط بد هوا و زنده‌گی دوام دار در سنگرها، تأمینات ناکافی مواد مادی و لوژستیکی و عوض نشدن شان با سریازان جدید کاملاً خسته شده و حتی ممکن است دست به فرار بزنند. ناکامی‌های ما در برخی از موارد مانند بسته شدن شاهراه سالنگ و جاده کابل - جلال‌آباد نیز می‌تواند تأثیرات بسیار منفی را در روحیه سریازان وارد کرده و وضع را به نفع دشمن تغییر دهد. بنابراین حالا که مهمات کافی برای این منظور در جبهه ذخیره کرده ایم و روحیه و روان سریازان و افسران نیز بلند است، نباید امروز و فردا کرده و از این فرصت طلائی استفاده نکنیم.

در تمام مدتی که من حرف می‌زنم رییس جمهور به علامت تایید سرش را تکان می‌دهد؛ ولی جنرال کهنه کار و محافظه کار ازبیک تبار روس دگرجنرال گریف (قاریف) با تردید به سخنانم گوش می‌دهد. اما سرانجام به رییس جمهور می‌گوید که معلوماتی که وی دارد نیز شبیه اطلاعات و نتیجه گیری است که همین حالا گزارش داده شد. به همین سبب من با ارزیابی‌های وزیر دفاع شما (جنرال شهنواز تئی) و سرمشاور وزارت دفاع جنرال م. سوتسکوف که به بهانه نبود نیروهای تازه نفس و تقویت نشدن جبهه با چنین نیروها اجرای حمله متقابل را در حال حاضر مفید ندانسته و آن را به آینده‌های دور موکول می‌کنند، موافق نیستم؛ زیرا می‌بینید که شرایط کاملاً مساعد

است. بنابراین حالا تصمیم در مورد اجرای حمله و زمان آن مربوط می‌شود به تصمیم شخص شما

### خلاصه مفکوره تعرض متقابل:

پس از اجرای آتش‌های سنگین و گسترده راکتی، توپچی و قوای هوایی بر نقاط و مواضع تثبیت شده آتشی قرارگاه‌ها، محلات سوق و اداره و خطوط اصلی مدافعه دشمن، تعرض نیروهای پیاده و زره‌دار از دو استقامت اجرا شود: ضربه اصلی توسط قوت‌های لوای پانزده زره‌دار، جزوتام‌های فرقه یازده، و لوای ۳۷ کوماندو از جنوب و منطقه سرسبز جلال‌آباد به استقامت ثمرخیل انجام یافته، خطوط دفاعی دشمن نابود گردیده و پس از به دست آمدن ثمرخیل و سرخ دیوار و ارتفاعات حاکم بر فارم‌های غازی آباد، تعرض انکشاف داده شود. ضربه دوم (ضربه فرعی) از استقامت چپرهار توسط قطعات گارد ملی (لواهای ۲، ۳، ۴) غند ۵۱، غند ۰۵، غند ۲ ملیشه و قطعات و جزوتام‌های خازندوی و غند قومی جوزجان (رسول مشهور به بی خدا) صورت گیرد. این گروپمان وظیفه دارند تا پس از اجرای آتش احضارات توپچی، خط پیشترین مدافعه دشمن را شق نموده، مقاومت دشمن را درهم شکسته و با مانور سریع قوت‌های پیاده و زره‌دار تعرض را انکشاف داده ارتفاعات کان و کترغی را به دست آورند. وظیفه متعاقب این گروپمان را انکشاف دادن تعرض در ولسوالی رودات و یک جا شدن با گروپمان اصلی در فارم غازی آباد تشکیل می‌دهد.

### بی‌باوری رییس جمهور به وزیر دفاع کشور

چند روز بعد از ملاقاتم با رییس جمهور که بر اساس احکام قانون اساسی جمهوری افغانستان قوماندان اعلاای قوای مسلح نیز شمرده می‌شد، امر تعرض متقابل توسط شخص خودش از طریق تلیفون محرم (زاس) در سحرگاهان ۵ جولای سال ۱۹۸۹ برابر با ۱۵ سرطان ۱۳۶۸ از مقرر وزارت دفاع به قوماندان جبهه شرق دگرجنرال محمد آصف دلاور صادر شد. در

آن هنگام من به خاطر کمک در امر اکمالات مهمات و مواد لوژستیک برای جبهات داغ جنگ، به ویژه جبهه شرق مجبور می‌شدم تا شب‌های بسیاری را مانند اکثر رؤسا و مسؤولین ادارات تدارکاتی در وزارت دفاع بگذرانم. (در همین جا باید گفته شود که احساس شدید مسؤولیت پذیری، جدیت و پیگیری و زحمتکشی شباروزی همین افسران وطنپرست که در راس ادارات وزارت دفاع اجرای وظیفه می‌کردند، بود که اکمالات و تدارکات لوژستیک و تخنیک جبهات به خصوص جبهه شرق به صورت بلا وقفه اجرا می‌گردید: برید جنرال محمدهاشم قائم رئیس تعلیم و تربیه وزارت دفاع که مدتی به حیث رئیس ارکان گروپ اوپراتیفی وزارت در جلال‌آباد ایفای وظیفه می‌کرد، تورنجنرال محمدصدیق ذهنین معاون تخنیک وزارت دفاع، جنرال خلیل عنایت آمر سیاسی معاونیت تخنیک، جنرال عبدالصمد رایض و بعدها جنرال مرجان که یکی بعد دیگری رییس ارکان معاونیت تخنیک بودند، جنرال ابوجان وسله وال، جنرال فتح محمد رییس لوژستیک، جنرال الله‌نواز آمر سیاسی ریاست لوژستیک، جنرال گل محمد رییس اعاشه، جنرال یاسین رئیس البسه، جنرال دوست محمد رییس ممر، جنرال سرور رفیق رئیس تشکیلات، دگروال شیرمحمد کریمی (لوی‌درستیز فعلی) معاون ریاست تشکیلات، جنرال حلیم وردگ رییس مخابره، جنرال محمدانور رییس اوپراسیون، جنرال محمدهاشم زرمی معاون ریاست اوپراسیون جنرال اسماعیل، دگروال عبیدالله و دگرمن وسیم اعضای ریاست اوپراسیون، جنرال عبدالحق صمدی رییس کشف، جنرال عبدالغفور معاون ستردرستیز، جنرال محمد ایوب رییس انجنیری، دگروال ناظم رییس کیمیا و گاز، جنرال ذبیح الله زیارمل رییس عمومی سیاسی، جنرال شیخ محمد باور معاون ریاست سیاسی، جنرال باقی آمر سیاسی ستردرستیز، جنرال امیرمحمد رئیس تشکیلات حزبی، برخی افسران دیگر از ریاست عمومی سیاسی اردو مانند دگروال لطیف، دگروال محمد یونس، جنرال عبدالمختار، دگرمن رحیم، دگروال طاووس و دیگران که امیدوارم هر جا که باشند، زنده و سرفراز زندگی کنند.)

باری، ساعت چهار صبح بود که داکتر نجیب‌الله با مشاور ارشد نظامی ریاست جمهوری سترجنرال گریف به دفتر وزیر دفاع (جنرال شه‌نواز تئی) آمده و به قوماندان جبهه شرق امر داد تا مطابق پلان منظور شده قوماندانی اعلی قوای مسلح اجراءات نمایند. اگر چه هیچ کسی به شمول وزیر دفاع از زمان و تاریخ اجرای تعرض متقابل واقف نبود؛ ولی از آماده‌گی‌هایی که در قوای هوایی و جزو تام سکت از دو روز به این سو صورت می‌گرفت حدس زده می‌شد که نیروهای رزمی جمهوری افغانستان به زودی دست به حمله متقابل خواهند زد. البته برای ما مهم این بود که تاریخ و زمان دقیق این اوپراسیون بزرگ تعرضی قوت‌های ما را جنرال‌های پاکستانی و قوماندانان مجاهدین ندانند و پیش از پیش تدابیری به منظور بی‌اثر ساختن این ضد حمله انجام ندهند. به همین سبب بود که نیروهای ما به تاریخ ۱۴ سرطان (۴ جولای) به منظور فریب دادن حریف و کشف مفکوره دشمن مانورهایی را در برخی از استقامت‌ها انجام دادند و رییس جمهور حتی نخواست این راز مهم را با وزیر دفاع کشور در میان گذارد. البته برای من نیز سوال برانگیز بود که چگونه وزیر دفاع یک کشور از عملیاتی که با چنین مقیاس بزرگ صورت می‌گیرد، بی‌خبر گذاشته شود. آیا رییس جمهور از همان زمان حس کرده بود که شه‌نواز تئی با سازمان استخباراتی پاکستان (آی اس آی) ارتباط تنگاتنگی دارد و ممکن است در صورت اطلاع از کیف و کان حمله متقابل، پاکستانی‌ها و گلبدین حکمتیار را در جریان قرار دهد؟ ولی هرچه بود، این حرکت باعث آن شد تا جنرال تئی نیز نسبت به نیت داکتر نجیب در باره خودش و حلقه‌ی از خلقی‌های وفادار و نزدیکش شک کند. راستش هر کس دیگری که در پست وزارت دفاع کشور می‌بود و با چنین برخوردی از سوی رییس جمهور مواجه می‌شد، چاره‌ی جز استعفی نمی‌توانست داشته باشد. اما تا جایی که بر من معلوم است، وزیر دفاع که اندکی دیرتر به وزارت رسید با دیدن مهمانان ناخوانده در دفترش نه تنها حیران نشد و خود را نباخت؛ بل از این که به وی اعتماد نکرده و شروع و زمان عملیات را از وی مخفی نگهداشته بودند؛ نیز خمی

بر ابرو نیاورد. ولی بعدها هنگامی که کودتا کرد، معلوم شد که یکی از عقده‌های چرکین وی در برابر داکتر نجیب ناشی از بی‌اعتمادی رییس جمهور در برابر وی بوده است.

سترنرال گریف در باره این بی‌باوری رییس جمهور در برابر وزیر دفاع کشور و برخی از رجال بزرگ دولتی مانند جنرال رفیع رییس ارکان قوماندانی اعلی قوای مسلح و اسلم وطنجار وزیر داخله و سر درگم ساختن نیروهای طرف مقابل در باره زمان عملیات تعرضی نیروهای ما در ص ۱۴۱ کتاب افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی چنین می نویسد:

«... رئیس جمهور تصمیم گرفت، جزئیات و مواعید اجرای عملیات را با وزیر دفاع و دیگر رجال رسمی در میان نگذارد و همه آماده‌گی‌ها و اقدامات رزمی [را] از طریق جنرال دلاور و افسران استخبارات، توپچی و مهندسی همکار وی اجرا نماید. میعاد آغاز ضد حمله را ناگزیر چند بار تغییر دادیم و سرانجام مقرر گردید که در اوایل ماه ژوئن (سرطان) آغاز گردد. طبق برنامه برای سردرگم ساختن شورشیان و تأمین ناگهانی بودن ضد حمله به تاریخ ۴/۷/۸۹ در محور سمر خیل [ثمرخیل]، سرخورد، و کتر به انجام اکتشاف دست یازیده شد. حریف این اقدامات را به عنوان تهاجم نیروهای اصلی تصور کرده و تلاش ورزید شب هنگام ۴/۵ ماه ژوئن ۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۱۴/۵) نیروهای اصلی خود را عقب بکشد مگر با آغاز ضد حمله از بامداد ۵/۷/۱۹۸۹ حریف موفق نگردید، نیروهای خود را در افق‌های جدید (منظور وی خطوط یا مواضع جدید است.) نگهدارد و زیر ضربات خیلی‌ها نیرومند موشک‌ها نیروی هوایی توپخانه و یگانهای (جزو تام‌ها و قطعات مهاجم)، آغاز به پسروری (عقب نشینی) کردند و نتوانستند مقاومت سازماندهی شده (منظم) را انجام دهند.

### جریان تعرض متقابل:

تعرض متقابل قوت‌های مسلح افغانستان درست ساعت چهار سپیده دم

پانزدهم اسد سال ۱۳۶۸خ، پس از شلیک هشت فروند راکت اسکاد و بمباران سنگین قوای هوایی (۳۲۰ پرواز در طول آن روز) و آتش‌های توپچی قطعات و جزوات‌های مستقر در جبهه شرق صورت گرفت. گروپمان توپچی جبهه شرق عبارت بود از: اورگان ۴ دستگاه. لونا ۲ دستگاه، پی ام - ۲۱ - جمعاً ۲۰ دستگاه، توپ‌های دی سی ۳۰ ضرب، توپ ۴م.م ضرب، توپ‌های ۱۵۲ م.م ۴ ضرب، توپ‌های ۷۶ م.م ۳۰ ضرب، توپ‌های دافع هوای ۲۳ م.م و توپ‌های ۳۷ م.م هاوان‌های ۸۲ و ۱۲۰ م.م داخل تشکیل قطعات در جریان آتش احضارات جزوات‌های انجنیری قطعات به سرعت ماین‌هایی را که در پیش روی خطوط مدافعه فرش کرده بودند، خنثی و تطهیر نموده و دهلیزهایی را برای عبور سربازان پیاده باز نمودند، تا آنان به آسانی از کشتزارهای ماین عبور کنند. سپس با قومانده قوماندانان، قطعات سربازان از سنگرهایی که ماه‌ها از آن به قیمت خون خویش دفاع کرده بودند به پا خاسته و در حالی که توسط تانک‌ها و زرهپوش‌ها حمایه می‌شدند به شکل زنجیر خپور مانند یک طوفان مهیب به سوی سنگرهای دشمن یورش برده و پس از ساعتی نبرد خطوط دفاعی دشمن را در هم شکسته و به سوی اهدافی که برای‌شان تعیین شده بود، به پیش روی ادامه دادند. گروپمان اول که ضربه اصلی را وارد می‌کردند، در طول روز قادر شدند تا دشمن را الی کوتل سرخ دیوار بدوانند؛ ولی متأسفانه فرصت نیافتند تا مرتفع‌ترین ارتفاع حاکم بر سرخ دیوار را که به نام ارتفاع "کیهان" یاد می‌شد به دست آورند. زیرا با در دست داشتن آن ارتفاع قوت‌های ما می‌توانستند وظیفه متعاقب خویش را که به دست آوردن دوباره فارم غازی آباد بود به آسانی به انجام برسانند. باری، هنوز چاشت روز نشده بود که مقاومت دشمن در هر دو جبهه از هم گسیخت و تا شام همان روز در استقامت ضربه اصلی سپاهیان ما توانستند ده الی پانزده کیلومتر پیش بروند و تا فردای همان روز یعنی تاریخ ۱۶ اسد ارتفاعات حاکم شمال منطقه دولت زی، شاهی کوت و ثمرخیل را به دست آورند. در استقامت ضربه دوم نیز به همین شیوه مقاومت دشمن درهم شکست و قطعات

ارتفاعات کان و کترغی مشرف بر ولسوالی رودات را به دست آوردند. بدینترتیب خطوط قبلی مدافعه که به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۸ از دست رفته بود بار دیگر به دست آمده و شکست سنگین و ننگینی برنیروهای شورشی و حامیان پاکستانی آنها تحمیل شد.

این پیروزی بی‌نظیر باعث شد تا روحیه رزی سربازان ما در تمام جبهات بالا برود و شهروندان کشور از تأمین امنیت و ثبات در کشور شان اطمینان بیابند. اما این پیروزی را مخالفان به ویژه مطبوعات غربی به گونه‌ی توجیه نمودند که انگار آنان نیروهای خود را پیش از تعرض متقابل را از منطقه جلال‌آباد بیرون کشیده باشند. در حالی که چنین نبوده و تعرض متقابل دولت برای آنان سخت غافلگیرانه بوده است. حامد علمی از قول یکی از قوماندانان مجاهدین چنین می نویسد: «...زمانی که حکومت کابل در ۱۲ جولای (این تاریخ درست نیست حملات خویش را بر مواضع مجاهدین در جنوب و غرب شهر آغاز کرد، ما آماده‌گی کامل برای دفاع نداشتیم و به این ترتیب آنها بعضی پوسته‌ها را در نواحی کان و کترغی تصرف کردند. ما مواضع خویش را که در مسیر سرخ دیوار و خوش گنبد بود، ترک داده از کنار دریا به "گردی کس" رسیدیم و از آنجا به فارم‌ها داخل شده، اسلحه ثقیل خود را در آنجا جا به جا ساختیم و منتظر شدیم که اگر قوا به طرف تورخم پیشروی، کند با آنها مقابله کنیم. ما از برنامه حکومت خبر شدیم که آنان قصد پیشروی را ندارند؛ بلکه می‌خواهند تا مواضع شان را در اطراف سرخ دیوار مستحکم بسازند. زمانی که از برنامه رژیم اطلاع یافتیم ما حملات را بر مواضع آنها آغاز کردیم و در نواحی ثمرخیل، سرخ دیوار، کان و کترغی حمله کردیم.»

در مورد وضعیت و موقعیت نیروهای مسلح جمهوری افغانستان ماهنامه مرکز اطلاعاتی افغان چنین نگاشت:

«...رژیم کابل موفق گردید تا عده‌ی از پایگاه‌ها را به دست آورد و مجاهدین

را ۱۵ تا ۲۰ کیلومتر عقب بزند و ثمرخیل را دوباره اشغال کند. اوضاع هنوز مغشوش است. مجاهدین ادعا می‌کنند که حکومت کنترل کامل ندارد؛ اما حقیقت این است که رژیم، ثمرخیل را گرفته است و حالا کوشش دارد تا کوه‌ها و بلندی‌های اطراف آن را تصرف کند. اما کوه‌ها و نقاط مرتفع هنوز در دست مجاهدین می‌باشد، پوسته‌های کان و کترغی دست به دست می‌گردند و در حال حاضر مجاهدین آن پوسته‌ها را در اختیار دارند. این پوسته‌ها از اهمیت استراتژیک خوب برخوردار اند. مجاهدین بر سرخ دیوار در ۳-۴ کیلومتری شرق ثمرخیل، باریک آب، غازی‌آباد و تورخم کنترل دارند. دو تانک به تاریخ ۳۱ جولای به دست مجاهدین افتاد که در حال حاضر در مرکز آنها دیده می‌شود. رژیم چند بار کوشید تا نقاط استراتژیک را تصرف کند؛ اما ناکام شد اگر حکومت بتواند کوه‌های اطراف ثمرخیل را تصرف کند مجاهدین با مشکلات فراوان مواجه می‌شوند و بسیار مشکل خواهد بود تا آنها در فارم‌های غازی‌آباد اقامت کنند. مورال مجاهدین قوی است و چنان می‌نماید که چیزی را از دست نداده اند. خانه‌های ویران و مزارع سوخته نشان دهنده جنگ تباه کن است. اما وسایط نقلیه سوخته دیده نمی‌شود زیرا همه آنها را فروخته اند. جریان آب به فارم‌ها قطع گردیده است. اگر این حالت ادامه یابد فارم‌ها در آینده نزدیک به دشت سوزان تبدیل می‌شوند.



## بخش یازدهم

### سفر دیگر به جلال آباد

و این بار به حیث قوماندان عمومی جبهه شرق:

بار دیگر رئیس جمهور مرا احضار می کند. در دفترش است و جبین گشاده دارد و اگر در سیمایش به خوبی بنگری، می توانی جای پای یک شادمانی پنهانی را پیدا کنی. با وصف گرمایی که در بیرون بیداد می کند، دریشی سرمه پی رنگی به تن دارد و این طور به نظر می رسد که بعد از پذیرفتن من مهمان مهمی به نزدش می آید و یا در کدام محفل و یا جلسهء رسمی پی شرکت میکنند. با دیدن من از جایش برمی خیزد، دستم را با گرمی می فشارد و می گوید: رفیق عظیمی دیدی که چطور سربازان جبهه شرق حماسه آفریدند؟ " می گویم: بلی، از صمیم قلب این پیروزی بزرگ را برایتان تبریک می گویم. می گوید: «مگر نشنیده ای که لنین گفت: پیروز شدن چندان مشکل نیست؛ ولی نگهداشتن پیروزی دشوار است؟» می گویم بلی شنیده ام. می گوید: «به همین خاطر است که ترا به صفت قوماندان عمومی جبهه شرق تعیین کرده ام؛ زیرا بنابر معلوماتی که داریم، دشمن گروپمان های خود را تجدید کرده و با قوای تازه نفسی به زودی به منظور به دست آوردن دوباره ثمرخیل و رسیدن به دروازه های شهر، حملات خود را از سر خواهد گرفت. از سوی دیگر سربازان از جنگ خسته شده اند، بی نظمی ها در جبهه

فراوان گردیده، فرارهای انفرادی و دسته جمعی گسترش یافته اند. خط مدافعه از سرخ دیوار به ثمرخیل عقب آمده و مواضع و استحکامات در جبهه وجود ندارد. گروه اوپراتیوی قبلی ماه‌ها در شرایط دشوار وظایف خود را به خوبی انجام داده و اینک سخت خسته و مانده شده اند. جلال‌آباد یکی از شهرهای بزرگ افغانستان و خط مدافعه ما به مقابل پاکستان تلقی می‌گردد. به همین سبب به دست داشتن جلال‌آباد به معنی به دست داشتن کابل و از دست رفتن آن به معنی از دست رفتن کابل محسوب می‌شود. بعد از جایش برمی‌خیزد، دستش را برای خداحافظی پیش می‌کند و می‌گوید چه وقت می‌روی؟»

نمی‌دانم در برابر تصمیم وی چه واکنشی نشان دهم؟ فقط می‌گویم تا فردا فرصت بدهید تا گروه اوپراتیوی جدید را انتخاب کرده و با خود ببرم. می‌گوید: بسیار خوب! من همیشه در خدمتت خواهم بود چه شب و چه روز، فقط کوشش کن حتی یک موضع را از دست ندهی.

در جلال‌آباد هوا به شدت گرم است. انگار از زمین و زمان آتش برمی‌خیزد و آتش می‌بارد. یونیفورم کماندویی به تن و بدن افسران قرارگاه چسپیده و سر و روی شان غرق در عرق است. اما مثل این که آنان با این وضع عادت کرده باشند، خمی بر ابرو نمی‌آورند و هر کسی روان است در پی کاری.

پس از آن که با جنرال دلاور و گروه اوپراتیوی قبلی خدا حافظی می‌کنم، از رییس ارکان جبهه شرق جنرال فضل‌احمد می‌خواهم تا پس از روشنی انداختن مختصر بالای وضع اوپراتیوی جبهه و نتایج تعرض متقابل در باره تعداد و ترکیب قوت‌های دوست و دشمن و تغییراتی که بعد از حمله متقابل در وضعیت پدید آمده است، معلومات بدهد. او می‌گوید، در حال حاضر وضع در جبهه آرام است؛ ولی این به معنی آرامش قبل از طوفان است؛ زیرا دشمن در همین شب و روز در نظر دارد تا بار دیگر با تمام امکانات خویش حمله نماید. جنرال فضل‌احمد در باره ترکیب قوت‌های

مستقر در جبهه شرق چین می‌گوید:

قوت‌های اردوی جمهوری افغانستان: قول اردوی نمبر ۱ (فرقه‌های ۱۱ و ۹ و غند کوماندو)، لوای ۳۷ کوماندو، لوای ۱۵ زهدار، لوای ۸ لوای ۸۸ توپچی، جمعاً ۳۹۵۹ تن.

وزارت امنیت و گارد ملی: لواه‌های، ۳، ۲، ۴، غند ۵۱، غند ۰۵ امنیت، غند ۲ ملیشه و قرارگاه گارد ملی همراه با امنیت دولتی ننگرهار جمعاً: ۲۱۴۲ تن. وزارت داخله: خازندوی ننگرهار و غند قومی جوزجان مربوط به رسول (بی خدا) جمعاً: ۱۳۱۹ تن.

که در مجموع ۷۴۲۰ تن افسر و سرباز می‌گردند.

این قوت‌ها با ۹۷ چین تانک فعال، ۳۰ عراده ماشین محاروبی، ۵۲ عراده زرهپوش، ۱۶ دستگاه بی ام ۲۱، سه دستگاه اورگان، ۱۸۵ میل هاوان ۸۲ و ۱۰۷ م.م، ۶ دستگاه شیلکا، ۶۲ ضرب اوبوس و توپ میل دار تقویت شده و در حال حاضر دارای دو برخ جبهه خانه اسلحه خفیف و ثقیل و دو حصه صرف مواد ممر هستند. بالاترین سطح اکمال قطعات شامل جنگ از ۳۰ الی ۴۵ فیصد و پایین‌ترین سطح آن تا ۲۰ فیصد پرسونل می‌باشد.

### نیروهای طرف مقابل (دشمن):

جنرال فضل‌احمد نیروهای پیاده مخالفان را ۱۵۰۰۰ تن تخمین می‌کند. ولی مدت‌ها پس از جنگ پژوهشگران رقم‌های متفاوتی ارایه می‌کنند. مثلاً مه‌الدین مشید یکی از این پژوهشگران وابسته به جهادیان در کتاب "سال‌های تجاوز و مقاومت" در صفحه ۱۰۶ در باره تعداد این نیروها چنین می‌نویسد: «در جنگ جلال‌آباد بیش از هفت هزار تن از نیروهای مجاهدین سهم گرفته بودند. در این نیرو جنگجویان داوطلب عربی و پاکستانی نیز مشارکت داشتند. آی اس آی به صورت گسترده این نیروها را از لحاظ نظامی و لوژستیک اکمال می‌کرد. علی‌الرغم پیشروی‌های مجاهدین

تا دروازه‌های شهر، در پایان ماه چهارم جنگ، قوای دولتی دوباره تا تورخم پیش آمد. تلفات مجاهدین سنگین بود. دگروال یوسف این تلفات را سه هزار کشته و زخمی محاسبه می‌کند. اما دولت نجیب‌الله تلفات مجاهدین را هشت هزار وانمود می‌کند که در محاسبه آن دولت پانزده هزار مجاهد در حمله به جلال‌آباد سهم گرفته بودند.»

بنابر گزارش ماهنامه مرکز اطلاعاتی افغان اضافه از ۱۲ هزار مجاهد در اطراف شهر جلال‌آباد جا به جا شده بودند و بنابر اظهارات یکی از قوماندانان که در صفحات پیشین نیز گفته شد، تعداد کسانی که در جنگ جلال‌آباد شرکت کرده بودند به ده‌ها هزار تن می‌رسید: «...صدها نوجوان، جوان و پیرمرد تازه نفس را دیدم که بعد از سقوط ثمرخیل به طرف میدان هوایی در حرکت هستند. یک بار فکر کردم که شاید در درخت‌های فارم‌های غازی آباد به عوض زیتون، نفر روییده باشد...» این نیروها با اسلحه پیاده، ماشیندارهای پیکا، راکت اندازه‌های آرپی جی، ماشیندارهای "د.ش.ک" ۲۵ تا ۳۰ چین تانک، ۱۰۰ واحد توپ‌های بی‌پس‌لگد و هاوان، توپ‌های دافع هوای نوع "ز - او - ۲۳ م.م" توپ‌های ۳۷ و ۵۷ م.م دافع هوای جدید و هر تنظیم با ۴ الی ۵ دستگاه استنگر مجهز بودند.

بنابر آن تناسب قوت‌ها از نقطه نظر سربازان پیاده - در صورتی که به نوشته مه‌الدین مشید و دگروال یوسف استناد کنیم - مساوی؛ ولی نیروهای ما از نقطه نظر اسلحه‌های سنگین و تانک‌ها و وسایط زرهی تفوق چشمگیری داشتند. برتری دیگر قوت‌های رزمی جمهوری افغانستان در جبهه شرق را برتری بلا منازع قوای هوایی تشکیل می‌داد.

وضعیت و موقعیت گروه‌ها و دسته‌جات طرف مقابل ظاهراً عملیات طرف مقابل از سوی سه شورا (شورا را شاید به زبان نظامی بتوان به گروپ‌مان قوت‌ها تعبیر کرد) که در اطراف شهر موقعیت دارند، رهبری می‌شود؛ ولی در حقیقت این جنرالان پاکستانی اند که زیر رهبری جنرال

حمیدگل رییس آی اس آی سوق و اداره عمومی عملیات را به عهده دارند. این شوراها عبارتند از شورای ثمرخیل، کامه و چپرهار در استقامت شمال شرقی و جنوب شرقی، شورای سرخورد و خوگیانی در استقامت جنوب و جنوب غرب و شورای خیوه که در استقامت شمال شهر جلال‌آباد موقعیت دارد.

علاوه بر شوراهای فوق یک تعداد شوراها و گروه‌های دیگر نیز در اطراف شهر به منظور مسدود نمودن راه‌های اکمالاتی و تقسیم کردن نیروهای اردوی جمهوری افغانستان فعالیت دارند. مانند افراد انجنیر محمود یکی از قوماندانان مشهور مولوی محمدیونس خالص در منطقه سرخکان، شورای تورغر، شورای تنگی ابریشم و شورای لته بند. به همین گونه و به همین منظور در اطراف شهر مهترلام ولایت لغمان نیز تعدادی از دسته جات و گروه‌های مجاهدین جا به جا گردیده اند.

شوراهای سه گانه بنابر نوشته آقای حامد علمی دارای دو نوع مجاهدین می باشند: مجاهدین قرارگاه و مجاهدین خط اول. مجاهدین خط اول کسانی اند که در نزدیکترین پوسته‌ها و سنگرهای دولتی جا به جا شده اند. خط اول ثمرخیل نزدیکترین سنگر به شهر است که ۱۲ کیلومتر از شهر جلال‌آباد فاصله دارد. خط اول شورای خیوه در ۱۵ کیلومتری و خط اول شورای سرخورد در ۱ کیلومتری مرکز شهر موقعیت دارند. شورای ثمرخیل عملیاتش را بالای پوسته‌های دولتی در کاریز کبیر، جزو تام‌های فرقه یازده در ثمرخیل، میدان هوایی قرارگاه قول اردو (وضع الجیش پیشین فرقه یازده) قریه جات خوش گنبد و کان و کترغی انجام می‌دهد که در این صورت غند ۸۱ و پوسته "پرکند" در مقابل خط اول مجاهدین چپرهار قرار می‌گیرد. همچنان در مقابل خط اول شورای سرخورد پوسته‌های مهم دولتی مانند شیخ مصری، خرکاران، پوسته خزانه‌دار و قلعه نقیب واقع است و در شمال پوسته‌های دولتی که در برابر و تقابل با دسته جات مجاهدین قرار دارند عبارتند از پوسته‌های عبدالله خیل، پل کامه، پل خیوه و نقاط مرتفع

اطراف دشت گمبیری.

بنابر گزارش مسؤولین کشف و استخبارات جبهه، در حال حاضر در اطراف شهر در حدود ۱۰۰۰۰ تن مجاهد گرد آمده اند و شهر و نیروهای دولتی را از هر طرف مورد حملات گاه هماهنگ و گاه ناهماهنگ قرار می‌دهند. بیشترین این حملات از استقامت‌های شرقی، شرق و جنوب می‌باشد. مجاهدین پس از تعرض متقابل قوت‌های جبهه شرق با این حملات خویش توانسته اند در حدود پانزده پوسته امنیتی را از بین برده و تصرف نمایند. از جمله پوسته‌های سرخ دیوار در سه کیلومتری جنوب شرقی ثمرخیل را. به نظر می‌رسد که از دست رفتن پوسته‌ها و پیشروی نیروهای مقابل به سوی ثمرخیل تأثیر نهایت منفی را بالای روحیه و روان سربازان و افسران جبهه وارد کرده است.

روز به آخر رسیده، جلسه اوپراتیوی در قرارگاه جبهه شرق دایر است. جنرالان و افسران قرارگاه قوماندانان و آمرین سیاسی که به دور یک میز بزرگ گوش تا گوش نشسته اند منتظر من اند. در میان این افسران کسانی هم هستند که مرا از نزدیک ندیده و با شیوه و روش اداره من آشنا نیستند. برخی از افسرانی هم که همین امروز با من آمده اند محتاج آشنایی بیشتر با وضعیت و حالت قوت‌های دوست و دشمن اند. مثلاً دگروال رحمت‌الله عزیزی رئیس تعلیم و تربیه قوای هوایی و مدافعه هوایی که به عوض (شاد روان) عالم رزم به حیث نماینده قوای هوایی و مدافعه هوایی آمده است باید هرچه زودتر در خریطه کارش وضعیت و موقعیت قوت‌های دوست و دشمن را رسم کرده و تشریح مساعی قوای هوایی را با نیروهای زمینی تأمین کند.

به ساعت می‌نگرم و همین که عقربه‌های ساعت روی عدد شش قرار می‌گیرند، به سوی میز جلسه می‌روم. جنرال فضل‌احمد رییس ارکان جبهه به دیگران هشدارباش می‌دهد و می‌گوید: "دقت" همه به پا می‌ایستند و من

پس از اجرای رسم تعظیم در چوکی ام می‌نشینم و امر می‌دهم تا دیگران نیز بنشینند. همه می‌نشینند؛ ولی در این میان متوجه می‌شوم که در چوکی دست راستم کسی ننشسته است. هنوز نپرسیده ام چه کسی غایب است که می‌بینم همان آدم بلندبالایی که مانند همیشه لباس کوماندویی در بر و لبخند "ژوکوند" گونه‌پی بر لب، دارد خرامان خرامان به میز جلسه نزدیک می‌شود، در همان چوکی می‌نشیند و مانند "مردی که می‌خندد" شروع می‌کند به لبخند زدن و با ایما و اشاره با سایرین سخن گفتن. اما من اگر چه از شدت خشم می‌سوزم؛ ولی با نهایت ادب و احترام به وی می‌گویم: «رفیق منگل! بعد از امروز یا درست و به موقع و پیش از من در جلسه تشریف بیاور و یا اصلاً در جلسه نیا. فهمیدید؟ اما این برخورد من نسبت به وی دلایل فراوان دارد: مثلاً او با استفاده از نام و قدرت داکتر نجیب‌الله خویشتن را فعال مایشاء تصور می‌کند و چون توانایی‌های ذهنی اش را در طرح دسیسه و تفتین و پرداختن به دروغ و تهدید به مصرف می‌رساند، بدون آن که متوجه باشد هم به خود زیان می‌رساند و هم به مرشدش داکتر نجیب‌الله مرحوم. وانگهی وی که در امور نظامی صلاحیت رهبری یک جزواتم خرد تکتیکی را هم ندارد، حالا تصور می‌کند که فاتح جنگ فقط خودش است و دیگران هیچ، بنابراین با خودسری و خیره‌سری یا به قوماندانان امر و نهی می‌کند و یا در جهت تطبیق نظریاتش پافشاری می‌نماید و حتی در مورد ترفیعات افسرانی که باید به رتبه جنرالی نایل شوند، دخالت می‌کند.

سترنرال گریف در باره لت و کوب کردن و رفتار گستاخانه، منوکی منگل با جنرال اسماعیل معاون ریاست اوپراسیون وزارت دفاع در صفحه ۱۵۸ کتاب "افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی" چنین می‌نویسد: «در نخستین سفر من به جلال‌آباد، معاون ریاست اداره عملیاتی (ریاست اوپراسیون) وزارت دفاع، ژنرال اسماعیل (خلقی) که از هواداران نزدیک ژنرال تنی بود، همراه من بود. از دیدگاه حرفه‌پی او یکی از ورزیده‌ترین و

کاردان ترین ژنرال‌های افغانی بود که با قاطعیت و دلیری در کار متمایز بود... او با خدمت در ستاد (قرارگاه) جبهه جلال‌آباد به خود اجازه داد چند انتقاد ناگوار مگر عادلانه در باره کاربرد نا بخردانه نیرو و وسایل گسیل شده به جلال‌آباد به عمل آورد. انتقادات ژنرال اسماعیل را بیدرنگ به ژنرال مانوکی منگل که در آن هنگام استاندار نظامی (گورنر جنرال) استان ننگرهار و نماینده رییس جمهور در جلال‌آباد و کسی شبیه کمیسار سیاسی بود، گزارش دادند. پس از بازگشت به کابل من از دیگران شنیدم که شب هنگام پیش از پرواز ژنرال مانوکی منگل چند سریاز را به اتاق خواب ژنرال اسماعیل فرستاد که به لت و کوب و خفه کردن او پرداختند. تنها آمدن ژنرال دلاور که با بلند شدن سر و صدا به اتاق اسماعیل وارد شد، مانع کشته شدن وی گردید. متأسفانه هنگامی که من در جلال‌آباد بودم، ژنرال اسماعیل در این باره به من چیزی نگفته بود. او در کابل دلیل سکوت خود را چنین توضیح داد که واکنش تند از جانب من می‌توانست (به پندار اسماعیل) زنده گی همه را به خطر روبرو سازد. او گفت: آنها می‌توانستند شیوه‌های مختلفی بیابند که ما نتوانیم زنده به کابل برگردیم. روز دیگر ماجرا را به رییس جمهور بازگو کردم. نجیب‌الله ناخشنودی خود را نسبت به این گونه رفتار گستاخانه با ژنرالی که به دستور رییس جمهور به همراه من به جلال‌آباد رفته بود ابراز کرد. من خاطر نشان شدم که به این ترتیب هم به رئیس جمهور و هم به نماینده اتحادشوروی توهین شده است. جالب این بود که این فاکت ناهنجار واکنش تند رییس جمهور را برنیا نگیخت. او وعده داد که موضوع را بررسی کند... مگر بعدها روشن گردید که از ژنرال منگل تنها انتقاد شفاهی کرد و طرفه این که پس از چندی وی را به سمت رییس اداره امور سیاسی وزارت دفاع گماشت.»

بدین ترتیب به خوبی معلوم است که آب من و او در یک جوی نمی‌رود و من نمی‌توانم تحمل چنین آدم گستاخ و خیره سری را در آن شرایط دشوار جنگی داشته باشم. بنابراین باید به وی هشدار بدهم که حد و حدودش را



بشناسد و به هیچ صورتی از صور در مسایل نظامی و امور جبهه دخالت نکند. آری باید این کار را کرد، همین امروز و بلافاصله و پس از ختم جلسه. باری از گزارش‌های آمرین صنوف مختلفه قوت‌ها و قوماندانان قطعات و جزو تام‌ها برمی‌آید که وضع آن طوری هم که در مرکز گزارش داده شده است مایوس‌کننده نیست. زیرا هنوز قوت‌های ما در مواضع جدید به صورت درست جا به جا نشده بودند که معروض حملات دشمن واقع شده و در نتیجه چندین پوسته را از دست داده اند. البته خسته‌گی مفرط پرسونل و اندکی بی‌نظمی در سازماندهی امور و تشریک مساعی ضعیف توپچی و هوایی با قوت‌های خط اول و دخالت اشخاصی مانند منوکی که نه صلاحیت و نه حق دادن قومانده را به نیروهای هوایی و توپچی دارند، مزید بر علت بوده اند.

شب با خاطر ناآرام و روان پریشان می‌گذرد. می‌ترسم حملات گسترده دشمن باردیگر آغاز شوند. می‌ترسم پوسته‌ها را باردیگر بخرند، می‌ترسم یکی از میان ما خیانت کند. از دسیسه و توطئه می‌ترسم، از خودم هم می‌ترسم از ناتوانی‌ها و از ضعف‌هاییم که کم نیستند هراس دارم. می‌ترسم جرأت و شهامت کافی برای گرفتن تصامیم مهم نداشته باشم. می‌ترسم قدرت سوق و اداره چنین جنگ بزرگی را نداشته باشم. می‌ترسم همه بگریزند و یا تسلیم شوند. به همین سبب هرچه کوشش می‌کنم، خوابم نمی‌برد. ناوقت‌های شب است که ناگهان حرف‌های یکی از نوابغ کلاسیک نظامی "کارل فون کلاوزویتس" یا به گفته جنرال طاهر معلم تاکتیک ما کلاوزویچ استراتژیست مشهور آلمانی به یادم می‌آید: «بهترین دفاع حمله است!» حرفی که بزرگان دیگری به مناسبت‌های مختلفی گفته اند. مثلاً لنین و یا زنده یاد ببرک کارمل.

یادم است که روزی ببرک کارمل در جلسه قوماندانان قطعات و جزواتم‌های اردو گفته بود: «از نظر ما تعرض می‌تواند یک تاکتیک جنگی

باشد برای دفاع مطمئن و شکست‌ناپذیر.» بلی این درست است؛ اما پیش از حمله باید قطعات را در زمین گور کرد: سنگرها باید چنان عمیق حفر شوند و به هم ارتباط داشته باشند و پناهگاه‌ها چنان با مهارت ساخته شوند که سرباز را با آغوش باز در خود جا دهند و خانه امن و نفوذناپذیری گردند برای زنده‌گی کردن. نه وقت را نباید از دست داد. همین بامداد باید با رییس ارکان و آمر سیاسی و مسؤل انجینیری جبهه به خط اول بروم و از جریان مستحکم ساختن مواضع و سنگرها شخصاً بازدید نمایم. بلی اول سرباز را در زمین گور کن و بعد به حمله بپرداز. در آن صورت وظیفه نزدیک قطعات ما گرفتن سرخ دیوار خواهد بود و وظیفه متعاقب: بازپس‌گیری فارم غازی آباد و رفتن به سوی تورخم.

بدینترتیب یک ماه تمام وقت خود و افسران مسؤل قرارگاه جبهه و قوماندانان و آمرین سیاسی قطعات را صرف ایجاد و استحکام بخشیدن مواضع، خندق‌ها، خندق‌های ارتباط، بلندآژها پناهگاه‌های تحفظی برای پرسونل و به وجود آوردن مواضع توپچی و ساختن دیپوهای صحرایی برای مهمات می‌نمایم. سعی می‌کنم تا مواضع و سنگرها توسط تلیفون‌های صحرایی (سیمدار) ارتباط داشته باشند و توسط تانک‌ها و توپچی میل دار تقویه گردند. برای پیگیری این امر بزرگ شب‌ها به جبهه می‌روم و از جریان کار بسیار پرحجم و عظیم‌کندن کاری مواضع شخصاً نظارت می‌کنم. به تدریج چقوری‌ها عمیق تر و جادارتر می‌شوند و در پایان یکماه خط مدافعه‌ی به وجود می‌آید که افسران به شوخی نام آن را می‌گذارند: خط "ماژینو"، همان خط نفوذناپذیری که ماژینو وزیر دفاع فرانسه به طول ۳۲۲ کیلومتر در دوردور فرانسه کشید و قوای هیتلر مجبور شد تا این خط را دور زده و به بلژیک حمله کند اما راستش این که خطوط مدافعه ما واقعاً تحکیم شده و می‌توانند غیر قابل نفوذ باشند؛ فقط در صورتی که عنصر خیانت و سازش در این خطوط نفوذ نکنند.

در جریان این یک ماه هر قدر مرکز پافشاری می‌نماید تا برای گرفتن دوباره

منطقه سرخ دیوار اقدام کنم، کمبود مهمات و بی‌روحیه بودن پرسونل جبهه را بهانه کرده و از تعرض به استقامت سرخ دیوار شانه خالی می‌کنم. در این میان دوسه بار سترجنرال گریف با من از طریق زاس تماس می‌گیرد و می‌گوید باید هر چه زودتر سرخ دیوار گرفته شود؛ اما من به گفته‌های وی اهمیتی نمی‌دهم و صبر می‌کنم تا کار استحکامات خاتمه بیابد. اما مطمئن می‌شوم که دشمن هرگز نخواهد توانست از خط تحکیم شده فعلی بگذرد و همین همین که مهمات کافی ذخیره می‌کنم و تناسب مطلوب قوت‌ها را برای تعرض به وجود می‌آورم؛ امر تعرض را به استقامت سرخ دیوار می‌دهم. اگرچه کوشش‌های ما برای گرفتن ارتفاع "کیهان" که مرتفع‌ترین نقطه و حاکم‌ترین قله بر شهر جلال‌آباد بود، نتیجه نمی‌دهد و دشمن نیز به خوبی می‌داند که از دست دادن آن نقطه به معنی از دست دادن فارم‌ها و از دست رفتن کنترل بر شاهراه تورخم جلال‌آباد است در عوض از طرف چپ در جنب قله مذکور، دو قله مهم دیگر به دست می‌آید و قطعات ما دوباره سرخ دیوار را گرفته و قادر می‌شوند تا حرکات نظامی مجاهدین را تا فارم غازی آباد و رودات زیر نظر داشته باشند.

در استقامت‌های بهسود و چیره‌ار نیز مانورهای قطعات ما نتیجه می‌دهند ساحه مدافعه و با انکشاف تعرض در این مناطق وسیعتر می‌گردد. اگرچه یک بار دیگر نیز کوشش می‌کنیم تا ارتفاع کلیدی کیهان را به دست آورده و این نقطه ترصد دشمن را کور کنیم؛ اما موفق نمی‌شویم. حامد علمی در باره اهمیت این پوسته‌ها برای مجاهدین چنین نوشته است: «...رژیم چند بار کوشید تا نقاط ستراتیژیک را تصرف کند؛ اما ناکام شد. اگر حکومت بتواند کوه‌های اطراف ثمرخیل را تصرف کند، مجاهدین با مشکلات فراوان مواجه می‌شوند و بسیار مشکل خواهد بود تا آن‌ها در فارم غازی آباد اقامت کنند... نیروهای حکومت کابل از پیروزی‌های اخیر شان سخت شادمان بوده و دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت کابل و اعمار شوروی آن را پیروزی نهایی و سرکوب آخرین لانه‌های عناصر ضد انقلاب می‌خواندند.»

به زودی پس از گرفتن دوباره سرخ دیوار و کوه‌های اطراف ثمرخیل و مستحکم شدن مواضع و سنگرها وضع اوپراتیفی در جبهه شرق بهبود قابل ملاحظه‌ای می‌یابد. زیرا نه تنها نقاط آتشی دشمن چه از طریق هوا و چه از طریق محلات ترصد به میدان کشیده شده و بلافاصله زیر آتش‌های دقیق قوای توپچی و هوایی ما قرار می‌گیرند؛ بل به نسبت ستر و اخفای دقیق و مستحکم شدن مواضع سربازان، دیگر دشمن نمی‌تواند با هر فیری و یا انفجاری، حتی یک سرباز و یا افسری را به خاک و خون بکشاند. وانگهی میدان هوایی جلال‌آباد که یک هدف بزرگ و قابل دید چه از طرف روز و چه از طرف شب برای دشمن می‌توانست باشد، از تیررس گوله‌های اسلحه ثقیل دشمن رهایی می‌یابد و مصونیت پروازی برای طیارات ترانسپورتی و هلیکوپترها تأمین می‌گردد. شاید به همین خاطر است که داکتر نجیب‌الله هوس می‌کند تا پیش از سفرش به یوگوسلاویا و اشتراک در کنفرانس کشورهای غیرمنسلک به جلال‌آباد سفر کند و بازدید از این جبهه داغ و خونین نبرد را نمایانگر ثبات و استقرار وضع اوپراتیفی کشور وانمود کرده و از آن استفاده وسیع تبلیغاتی نماید.

داکتر نجیب‌الله همراه با شادروان غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی حوالی شام یک روز گرم پاییزی توسط هواپیمای آن - ۱۲ ترانسپورتی روسی به میدان هوایی جلال‌آباد فرود می‌آید. فقط سه ساعت می‌شود که از طریق رییس جدید امنیت ملی ولایت ننگرهار جنرال عبدالواحد طاقت از سفر وی به این بلاد و بازدیدش از افسران و سربازان جبهه شرق خبر شده ام. خوب دیگر، وی رییس جمهور است و هرچه دلش خواست انجام می‌دهد؛ ولی آیا ضرور نبود که از این تصمیم بزرگ و آکنده از ریسک خویش قوماندان عمومی جبهه را در جریان می‌گذاشت و طالب مشوره می‌شد؟

به هر حال آن چه مسلم است، این است که چه من بخواهم و چه نخواهم وی خواهد آمد و این منم که باید امنیت عام و تام وی را از لحظه‌ای که

طیاره اش بر فراز آسمان شهر جلال‌آباد ظاهر می‌شود تا لحظه بی که به سوی کابل بازگشت می‌نماید، تأمین کنم آری! دو ساعت وقت و کوهی از وظایف گوناگون.

سرانجام طیاره داکتر نجیب‌الله در آسمان شهر هویدا می‌گردد. شام‌گاهان است و هنوز تاریکی مطلق حکم‌فرما نشده است. اگر چه طیاره غول پیکر است و از ده‌ها کیلومتر قابل رؤیت ولی بدون هیچ حادثه‌یی به زمین نشسته و در برابر ترمینل میدان هوایی متوقف می‌شود.

رئیس جمهور را جمعی از دختران و پسران خردسال کودکانها و مکتب‌ها با دسته‌های گل استقبال می‌کنند. بعد با من مصافحه می‌کند و همراه با من به سوی گارد تشریفاتی می‌رود. پس از آن به سوی یکی از پوسته‌های امنیتی‌یی که در جوار میدان هوایی واقع است، رفته و با سربازان آن پوسته صحبت می‌نماید، با آنان غذا می‌خورد مشکلات شان را می‌شنود، به قوماندان پوسته و به سربازان یک ماهه معاش بخششی می‌دهد.

بعد در حضور داکتر نجیب‌الله جلسه اوپراتیوی جبهه شرق دایر می‌گردد. وی گزارش‌های مسؤولین صنوف مختلفه قوت‌ها را با دقت کامل می‌شنود و سوالات زیادی در مورد تعداد ترکیب و مفکوره دشمن و اشتراک ملیشه‌ها و جنرالان پاکستانی و اجیران عربی می‌نماید. سپس با بزرگان و متنفذین و مردم شهر جلال‌آباد و برخی از افسران و سربازان جبهه که در تالار ترمینل میدان هوایی جمع شده اند صحبت نموده، سخنرانی هیجان انگیزی می‌نماید و پیروزی در جنگ جلال‌آباد را به همه آنان تبریک می‌گوید. در آخرین لحظات نشان انقلاب ثور را که عالیترین نشان دولتی کشور در آن وقت است، در سینه من تعلیق کرده و به کابل باز می‌گردد. روز دیگر با چنین دست‌آورد بزرگ یعنی پیروزی در یک جنگ بزرگ جبهه‌یی به بلگراد پرواز می‌کند.

## کاتیوشای سوخته:

بدین ترتیب من ماه‌ها در جلال‌آباد به حیث قوماندان عمومی جبهه شرق اجرای وظیفه می‌کنم. در این مدت فرصت می‌یابم تا به برخی از ولسوالی‌ها و دهات دور و نزدیک جلال‌آباد سفر کنم و با مردم زحمتکش ولی نادر و غریب آن دیار آشنا شوم. شهریان شهر جلال‌آباد را مردم با فرهنگی می‌یابم که دوست دارند پسران و دخترانشان به مکتب‌ها بروند و دروازه مکتب‌ها هرگز به روی اطفال شان بسته نشود. روزی گذرم به منطقه هده می‌افتد. هده دیگر به دست مجاهدین نیست. هده تاریخ درخشانی دارد و زمانی که از موزیم سوخته و بریاد رفته آن دیدن می‌کنم؛ به یاد روزگاری می‌افتم که این موزیم که زمانی از جمله زیباترین نیایشگاه‌های راهبان بودایی بود چگونه با داشتن بهترین چهره نگاری‌ها (پرتره‌ها) و آثار دیگر هنری همچون تاج الماسی در منطقه ما می‌درخشید.

هنوز اشک‌هایم از دیدن این همه جنایات بشری خشک نشده اند که باد پاییزی ورق پاره مندرسی، را به صورتم می‌کوبد. ورق پاره را می‌گیرم و می‌خواهم آن را به دور بیندارم؛ اما نمی‌دانم چرا دل و دستم می‌لرزند و نمی‌توانم. همین‌طوری آن را به دست باد بسپارم کنجکاو آزاردهنده پی دارم. می‌خواهم به آن چند سطری که به سختی قابل خواندن اند، نگاه کنم. شاید قسمتی از نامه پسری باشد به مادر و یا نامزدش یا عریضه سریازی، برای رخصتی گرفتن. اگر چه گوشه‌های آن سوخته اند و معلوم است که به درد خواندن نمی‌خورد؛ ولی مگر هر نوشته به یک بار خواندن نمی‌ارزد؟ با خواندن نخستین سطر پی می‌برم که برگی است از دفتر خاطرات سریازی که در همین جا در اطراف همین تپه‌هایی که در زمانه‌های دور نیایشگاه راهبان بودایی بوده است رزمیده و در یکی از روزهای دشوار جنگ، همسنگرش را از دست داده است:

«واسع جان! ای تاج زیبای خاطرات من! چگونه می‌توانم ترا از یاد ببرم و

آن شبی را که واپسین شب زنده‌گی تو بود و من غافل بودم فراموش کنم یادت هست که در خندق‌های ارتباط خط اول چگونه زیر رگبار آتش دشمن و در کنار آن راکت انداز بیست و یک لوله‌ی (منظور نویسنده دستگاه کاتیوشا یا راکت انداز. ب.ام. ۲۱ است. کاتیوشا مصغر نام کاترینای روسی است. دختری که آهنگ فولکلوریک برای معشوقش در سال‌های جنگ عمومی دوم خوانده است. این آهنگ بعدها بسیار معروف و ورد زبان هر سرباز روسی شد. این راکت انداز که توسط موتور لاری ارکاب می‌شود در حقیقت راکت اندازهای چندین تایی هستند که توانایی حجم عظیمی از پرتاب مواد منفجره را در یک زمان به سوی دشمن داراء می‌باشند.) آتش گرفته و به خاکستر نشسته ترا یافتم؟ می‌گفتی جنگ رویداد غمباری است، بلی چنین است؛ ولی میدانی آن شب که پیکر غرقه در خون تو شهید راه آزادی وطن را در آغوش گرفتم چگونه عظمت و وسعت این رویداد غم انگیز را حس کردم... (چند سطر خوانده نمی‌شود) خوب واسع جان اگر چه حالا تو به بهشت رفته ای؛ ولی به من بگو تنها به من بگو که به نامزدت، به مادرت و به پدرت که ترا به من و به خدا سپرده بودند چه جوابی بدهم؟»

به اطراف موزیم نگاه می‌کنم هیکل سوخته کاتیوشایی را می‌بینم که تا هنوز در موضع آتش ایستاده و از روزگاری حکایت می‌کند که در این جان نیز "جنگی در گرفت"، ورق پاره را چهار قات می‌کنم و به مثابه یادگاری از جنگ در جیبم می‌گذارم که ناگهان دستم به نشان انقلاب ثور بر می‌خورد به خود می‌لرزم و احساس می‌کنم که واسع و دوستش از اعماق گورهای شان به من می‌گویند که مستحقین حقیقی این نشان ما هستیم نه تو.

## بخش دوازدهم

### برخی بررسی‌ها

#### الف: تلفات، ضایعات و خسارات طرفین:

برای سه چهار روزی رفتنی کابل هستیم. از راه زمین می‌روم. از تصمیم من تنها جنرال فضل‌احمد قوماندان قول اردوی نمبریک و رییس ارکان جبهه شرق خبر دارد. می‌خواهم ناگهانی بروم و وضعیت و حالت شاهراه و پوسته‌های امنیتی آن به ویژه تنگی ابریشم را از نزدیک ببینم. آخر به زودی زمستان فرا می‌رسد و شرایط جوی تغییر می‌کند. هر چند این وظیفه گروه اوپراتیوی سروبی است و به قوماندان جبهه شرق ارتباطی ندارد؛ ولی به حیث معاون اول وزارت دفاع سر درآوردن از کیف و کان زنده گی هر سرباز و افسر و مراقبت و نظارت از حالت و وضعیت جنگی جزواتها و قطعات وظیفه من است. وانگهی تصور نمی‌کنم که جنرال گلرنگ قوماندان گروه اوپراتیوی سروبی که افسر پرتکاپو و وظیفه شناسی است از سرزدن ناگهانی من به جزواتهای زیر فرمانش آزرده شود.

به یاورم بریدمن رشاد امر می‌دهم تا یک عراده جیب و زرهپوش را برای یک سفر طولانی آماده سازد. یک زرهپوش با چند نفر سرباز و یک موتر جیب کفایت می‌کند. اما جنرال فضل‌احمد می‌گوید اگر موافق باشید با کاروان وسایط خالی ریاست لوژستیک حرکت کنید. می‌گوید کار از محکم کاری عیب نمی‌کند. این کاروان کاروان گفتن و این تنگی ابریشم هم مرا به یاد



کاروان‌های حله و ابریشم می‌اندازد که روزگاری از راه ابریشم و از میان کوه پایه‌های کشور ما می‌گذشت و فرخی والا گهر از آن سخن می‌گفت:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله‌پی تنیده ز دل بافته ز جان...

اما ما منتظر کاروان حله! نمی‌مانیم و با همان یک موتر جیب و زرهپوش حرکت می‌کنیم. حوالی عصر روز به تنگی ابریشم می‌رسیم و درست در وسط دره در برابر یک پوسته امنیتی توقف می‌کنیم. راه پر از دست انداز و چقوری و کند و کپر است. به هر سو که بنگری حفره‌های عمیقی را می‌بینی که از اثر انفجار شراپنل‌های توپ و راکت و ماین‌های ضد تانک و وسایط به وجود آمده‌اند. در طرفین جاده و در کنار دریای کابل لاشه‌های صدها موتر لاری نظامی و ملکی، تانک‌های تیل و ده‌ها لاشه سوخته تانک و زرهپوش را می‌بینی که با زبان بی‌زبانی می‌گویند: در این جا نیز روزگاری جنگی در گرفته بود. توقف که می‌کنیم و به صف سربازانی که برای ادای احترام ایستاده‌اند، می‌نگرم حس می‌کنم که توطئه‌پی در کار است. پس معلوم است که مثلاً جنرال فضل‌احمد یا آمر سیاسی جبهه یا همین یاور گوش به فرمان من دست به دست هم داده و گلی به آب داده و همه را از آمدن من خبر کرده‌اند. بنابراین از این همه رنج سفر برخورد هموار کردن و خود را به آب و آتش زدن چه سود؟

قوماندان پوسته می‌گوید که حالا فشار دشمن کم شده است. زیرا آنان به قلت سرباز و مهمات دچار اند. از سوی دیگر به زودی زمستان می‌شود و آنان تا بهار آینده می‌روند به پشاور. اما من به قوماندان عمومی آن‌ها که شتابان از راه رسیده است، می‌گویم، دشمن را هیچ وقت کم بهاء ندهید و گول این آرامش‌کذابی را نخورید بهتر است هر روز با مستحکم ساختن سنگرهای تان و با به دست آوردن مواضعی که دشمن رها کرده است، برای جنگ سختی که در بهار آینده پیش خواهد آمد، آماده شوید. تا هنگامی که سربازان و افسران پوسته‌های نزدیک برای شنیدن سخنان من جمع

می‌شوند، بالای چهارپایی که در کنار سرک گذاشته اند، می‌نشینم و از گیلان رخدار روسی که از چای سیاه لبریز است، جرعه‌ی می‌نوشم. عجب کیفی می‌کند این چای داغ و این شیرینی گک‌های کوچک و گرد سرخ و سبز و سفید. در صحبت‌م با سربازان حرف زیادی برای گفتن ندارم، به جز سپاسگزاری از پایداری و مقاومت مردانه شان برای باز نگهداشتن این شاهراه در دشوارترین و حساس‌ترین لحظات جنگ. بعد در سینه برخی از افسران شجاع و ممتاز مدال شجاعت می‌آویزم و سربازان را با یک مشت بولی که از سوی ریاست جمهوری به همین منظور در اختیار قوماندانان قرار داده می‌شد، می‌ستایم و به راه می‌افتیم.

آخرین روزهای پاییز است، هنوز هم اشعه زریں خورشید بر دشت و دمن می‌تابد و بر قبور شهدا و مرده گان این جنگ خانمان برانداز نور می‌پاشد. اگر چه همین دیروز یاورم تورن رشاد با چشمان اشکبار و سیمای اندوهناکی اطلاع داد که از اثر انفجار ماین هاوان در پوستهء "سیلاب" سرخ دیوار دوستش تورن امین به شدت زخمی و دستش قطع شده است؛ ولی با وصف این هم می‌توان گفت که در این روزهای پسین، جنگ فروکش کرده و من این فرصت را یافته‌ام تا به آن همه سرباز و افسری بیاندیشم که در این گوشه صحرا و یا فراز آن تپه و یا هم کنار این دریای خروشان جان‌های شیرینشان را از دست داده‌اند و دیگر کسی از آن‌ها نه یادی خواهد کرد و نه دریغی خواهد گفت. آری در این ده ماهی که از این جنگ مرگبار و فرسایشی می‌گذرد، در هر دوی سوی خط انسان‌های پی‌فراوانی جان‌های شیرینشان را از دست داده‌اند و به ابدیت پیوسته‌اند. اگر عده از آنان هدف و انگیزه‌ی برای جنگیدن داشتند، تعداد بی‌شماری هم بودند که نمی‌دانستند برای چه می‌جنگند و چگونه توسط دست جادویی زمان به این جنگ لعنتی پرت شده‌اند. من به این جنگ که به تعبیر سارتر "کافکایی" است، می‌اندیشم و عذاب می‌کشم. جنگ تحمیلی‌پی ذهنم را به چالش می‌کشاند. البته با ذهنم در کشمکش هستم تا درکش کنم و دلیل قطع

شدن دست امین و بریده شدن پای داوود و کشته شدن این همه آدم بی‌گناه و با گناه را در هر دو طرف جبهه بدانم؛ ولی جنگ همیشه به شکل مرموز و گول زننده و ناگهانی رخ می‌دهد و غالباً هم با دلایل و اسباب موجه ناکافی و گاهی هم کودکانه. ببین! خون پاک و تازه هزاران تن را در این جنگ منحوس ریخته اند بر خاک تیره؛ ولی هیچ کسی خود را مقصر نمی‌پندارد می‌دانی مرگ یک جوان چه مصیبتی است؟ می‌دانی وقتی پدر و مادر امین تنها پسرشان را بی‌دست ببینند و یا نامزد و همسر آینده داوود وی را بی‌پا، چه قیامتی برپا خواهند کرد؟ هنگامی که به این همه قساوت ناشی از جنگ می‌اندیشی تب تندی در وجودت رخنه می‌کند. اندامت را می‌لرزاند و می‌سوزاند؛ اما می‌دانی زنده‌گی همیشه همین طور است. وقتی بوی ضعیفی از جنگ می‌شنوی، تمام وجودت سرشار از هیجان می‌شود و نفرین به کسانی می‌فرستی که این جنگ را به راه انداخته و از آن سود می‌برند اما مگر می‌توان جنگ را به دلخواه پدر و مادر امین و یا نامزد داوود هدایت کرد تا آنان زنده و سالم به خانه‌های شان برگردند؟ از خود می‌پرسم تعداد کشته شده گان و زخمی‌های این جنگ را؟ اما هیچ رقمی در ذهنم شکل نمی‌گیرد صد هزار یا هزاران؟ آخر خدا داند حساب کم و بیش را.

در همین افکار مستغرق هستم که از سروبی می‌گذریم. این تنگی چه سوت و کور است. جنبنده‌پی پر نمی‌زند. فقط صدای غرش آب دریا و موتور نیرومند زرهپوش همراه ما این سکوت مرگبار را برهم می‌زنند. مثل این که تمام پوسته‌های راه در آماده باش کامل هستند و منتظر آمدن و گذشتن من از کنار پوسته‌های شان. این جا و آن جا توقف می‌کنیم، وضعیت زنده‌گی سربازان بد نیست. آنان با دستان خود در میان سنگ‌ها و سنگلاخ‌های کنار راه لانه‌هایی برای خود ساخته اند که به زبان عام به آن‌ها "سنگ‌قاله" می‌گویند. سنگرهایی که با یک فیر راکت به هوا پرتاب می‌شوند. پس معلوم است که وضعیت جنگی در این نقاط چندان داغ نیست؛ ولی بهتر است تا توجه جنرال ایوب رییس انجمنی وزارت دفاع را در اولین فرصتی که دست

دهد، به این نقیصه جلب کنم. ساعت یک شب به نظام قراول حرپی پوهنتون می‌رسیم. راننده گان جیپ و زرهپوش می‌گویند که بنزین وسایط شان روبه خلاصی است. خوشبختانه دوست عزیزم تورن جنرال عبدالستار قوماندان حرپی پوهنتون است و یقین دارم که افسر وظیفه شناسی مانند او حتماً در دفترش است. با وی دیدار می‌کنم و پس از کنترل کردن احضارات محاربوی منسویین آن دانشگاه رهسپار منزل می‌شوم.

در کابل یکی دو روزی در شفاخانه چهار صد بستر اردو جهت تداوی مریضی ام بستر می‌شوم. در آن جا فرصت می‌یابم تا با رییس اوپراسیون وزارت دفاع زنده یاد جنرال محمد انور ملاقات کنم و از وی بخواهم تا در ظرف دو سه روز آینده گزارش مفصلی در باره تلفات و ضایعات قطعات و جزو تام‌های جبهه شرق از شروع جنگ جلال‌آباد تا حال در تفاهم با اوپراسیون جبهه شرق تهیه و برایم تقدیم کند.

این جنرال انور هم عجب اعجوبه پی است، با استعداد پی نظیر فهم و ذكاء بلند و توانایی‌هایی حیرت‌انگیز در امور پلان‌گذاری اوپراسیون‌ها و عملیات محاربوی. درست مانند زنده یاد جنرال احمدالدین شهید همو هممصنفی من در اکادمی ارکانحرپی شوروی که در پیشغور پنجشیر بم دستی را در شکمش گذاشت و خود را منفجر کرد و حماسه آفرید تا به دست دشمن به عنوان یک جنرال افغان اسیر نشود.

به هر حال، بنابر سنجه‌های رییس اوپراسیون ستردرستیز وزارت دفاع جمهوری افغانستان که با جبهه شرق هم‌آهنگ شده اند تنها تلفات انسانی در جبهه شرق (اردو، خازندوی و امنیت دولتی و نیروهای گارد، اعضای حزب و سازمان جوانان) به تعداد ۶۶۷۹ تن افسر و سرباز بوده که از آن جمله ۶۶۳ تن شهید و به ابدیت پیوسته بودند. باید گفت که تلفات و ضایعاتی که در پوسته‌های امنیتی بزرگ راه کابل - جلال‌آباد در طول این مدت به وقوع پیوسته بود، شامل این سنجه‌ها نبوده و محتاج بررسی

بیشتر و در جای دیگر است.

تعداد تلفات سربازان و افسران جبهه شرق از شروع تعرض مجاهدین و ملیشه‌های پاکستانی بر جلال‌آباد از تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۸ خ تا ۵ اسد همین سال یعنی در ظرف پنج ماه نخستین، پیش از انتصاب من به حیث قوماندان عمومی جبهه شرق:

تعداد کشته شده گان (شهیدها) ۴۹۰ تن.

زخمی‌ها: ۱۲۹۳ تن.

تعداد اسیران: ۴۷۳ تن

تعداد سربازان و افسران لادرک و گریزپایان از جبهه: ۲۰۷۶ تن  
فراریان بدون اسلحه: ۸۸۵ تن با اسلحه ۶۲ تن.

مجموع تلفات انسانی در طول پنج ماه نخستین جنگ ۵۸۳۸ تن.

از ۵ اسد تا آخرین روزهای پاییز (۲۰ قوس ۱۳۶۸) تلفات وضایعات جبهه شرق:

تعداد کشته شده گان (شهیدها ۱۷۳) تن

تعداد زخمی‌ها ۳۱۲ تن.

تعداد اسیران ۳۷ تن

تعداد فراریان، لادرکان و گریزپایان بدون اسلحه: ۲۴۵ تن

تعداد فراریان با اسلحه: ۷۶ تن

مجموع تلفات انسانی در پنج ماه پسین جنگ: ۸۴۱ تن.

کل تلفات و ضایعات افسران و سربازان در جبهه شرق (اردو جمع خازندوی، امنیت دولتی اعضای حزب و سازمان جوانان) ۶۶۷۹ تن

ضایعات اسلحه و تخنیک در پنج ماه نخستین جنگ:

اسلحه خفیفه (سبک) مانند تفنگچه دستی، تفنگ کلاشنیکوف، ماشیندردستی کلاشنیکوف، راکت اندازه‌های دستی آرپی جی - ۷ و غیره:

۹۹۵۱ میل.

هاوان‌های ۸۲ و ۱۰۷ م.م: ۷۸ میل.

توپ‌های مختلف‌النوع: ۵۶ ضرب.

دستگاه بی ام - ۲۱ (کاتیوشا) ۷ دستگاه.

اورگان بی پی ام - ۴۰: یک دستگاه.

زرهپوش‌های فعال و غیر فعال: ۷۳ عراده.

ماشین محاربوی یا بی ام پی فعال و یا غیر فعال (سوخته) ۵۲ عراده.

تانک‌های مختلف‌النوع تی ۵۴، تی ۵۵ و تی ۶۲ فعال و یا غیرفعال: ۱۲

چین.

موتورهای جیپ، لاری و تانکرهای مواد سوخت: ۱۰۶ عراده.

### در پنج ماه پسین جنگ:

اسلحه خفیفه ۲۱۳ میل.

هاوان‌ها: ۱۲ میل.

توپ‌های میل دار ۴ میل.

زرهپوش و ماشین محاربوی: ۸ عراده

تانک: ۲ چین

موتورهای مختلف‌النوع: ۲۰ عراده

جمع کل ضایعات اسلحه و تخنیک زمینی در جبهه شرق:

اسلحه خفیفه: ۱۰۱۶۴ میل.

هاوان‌ها: ۹۰ میل

توپ‌های مختلف‌النوع: ۶۰ میل.

زرهپوش و ماشین محاربوی: ۱۳۳ عراده

تانک: ۱۴ چین

موتورهای گوناگون: ۱۲۶ عراده.

گفتنی است که بیشترین رقم این ضایعات از اثر انداخت‌های اسلحه ثقیل دشمن به وقوع پیوسته بود و همچنان پس از چور و چپاول شدن دیپوهای اسلحه و مهمات فرقه یازده در ثمرخیل در نخستین روزهای جنگ.

تلفات پیلوتان و عمله پروازی و ضایعات هواپیماهای شکاری، شکاری بمبارد، طیارات ترانسپورتی و هلیکوپترهای باربری و محاربوی اگرچه چندین بار در این نوشته‌ها بازتاب یافته اند؛ ولی باید اذعان کرد که کافی نیست و محتاج بررسی بیشتر است.

در باره تلفات اهالی ملکی نیز معلومات دقیقی در دست نیست؛ ولی بدون شک پس از اصابت صدها موشک و مرمی توپ دشمن بالای شهر، نباید توقع داشت که نه بینی کسی خون شده و نه خسارتی به کسی رسیده باشد. مجاهدین خود بارها اعتراف کرده اند که از اثر انداخت‌های اسلحه ثقیل شان صدها نفر از اهالی ملکی به قتل رسیده و هزاران تن آواره شده اند. مثلاً یک فرمانده حزب مولویخالص، قوماندان عبدالهادی چنین می‌گوید: «... از تلفات حکومت کابل اطلاعی در دست نیست؛ ولی تلفات اهالی در داخل شهر سنگین است؛ زیرا اسلحه مجاهدین بلا وقفه گوله پرتاب می‌کنند.»

و اما این جنگ خسارات فراوانی بر مردم شهر وارد نمود که نابودی صدها رمه، گاو و گوسفند و حیوانات شیرده و اهلی، تخریب شدن صدها منزل، سرای‌ها، مکتب‌ها، موزیم هده، سرک‌ها، پل‌ها، دواخانه‌ها، بندهای آب، فارم‌های غازی آباد و هده و هزاران جریب زمین زراعتی را در پی داشته است.

### تلفات و ضایعات طرف مقابل:

در باره تلفات و ضایعات نیروها و اسلحه و تخنیک طرف مقابل نمی‌توان انتظار داشت که ارقام دقیقی ارائه شود. اما بنابر گزارش‌های مسوولین

کشف و استخبارات نظامی و چشم دید سربازان و اظهارات اهالی ملکی، استنطاق از اسیران، پرسش از زخمی‌ها و فراریان جنگ، بازدید از شفاخانه‌ها، به دست آمدن اسلحه و تخنیک دشمن در میدان جنگ و در نظر گرفتن گزارش‌های خبرنگاران آزاد و پی‌طرف و نشرات رسانه‌های صوتی و چاپی می‌توان به ارقامی دست یافت که با حقیقت نزدیک باشند. دگروال یوسف در ص ۲۵۶ کتاب معروفش تلک خرس تعداد کشته شده گان و زخمی‌های مجاهدین را در طول چهارماه جنگ ۳۰۰۰ تن ثبت نموده است: «مجاهدین بیش از سه هزار تن کشته و مجروح برجای گذاشتند. آن‌ها همه ذخایر دست داشته مهمات را در طی این جنگ به مصرف رسانیدند... این حمله در ماه مارچ سال ۱۹۸۹ آغاز یافت. شهر جلال‌آباد توسط ۷۰۰۰ عسکر حکومتی دفاع می‌شد. طبق منابع کمونیستی (۱۵۰۰۰) مجاهد درین حمله سهم گرفتند. دست کم (۱۶۰۰۰) فیر راکت و هواوان و توپ در طی این حمله بر شهر انداخت گردید. تعداد تلفات حکومتی (۲۰۰۰): مجاهدین (۸۰۰) تن وانمود شده است.»

در گزارش حامد علمی آمده است: «نظر به احصائیه‌های صلیب سرخ بین‌المللی در ماه مارچ به تعداد ۴۴۰ تن و در ماه اپریل ۴۹۶ تن در شفاخانه‌های آنان تداوی شده اند. اما نظر به احصائیه‌های دقیق منابع مختلف اعم از بیمارستان‌های پشاور و کلینیک‌های ساحوی و اشخاصی که بدین منظور گماشته شده بودند؛ در پنج هفته اول جنگ جلال‌آباد ۳۵۰ تن مجاهد کشته و حدود ۷۰۰ تن دیگر زخمی شدند که این احصائیه دقیق‌ترین ارقام در آن جنگ می‌باشد. در کتاب غوغایی بر بام جهان نوشته مصطفی حامد یک عضو ارشد القاعده نیز خواندیم که تلفات اجیران و داوطلبان عرب در این جنگ به صدها تن رسیده بود.»

جنرال الکساندر لیاخوفسکی در ص ۱۳۰ کتاب «توفان در افغانستان» در باره تعداد تلفات مجاهدین در جنگ جلال‌آباد رقم بسیار درشتی به دست می‌دهد: «... برپایه مدارک، طی یک ماه جنگ از لحظه آغاز تهاجم عمومی



شورشیان و شبه نظامیان (ملیشیه‌های) پاکستان در حومه جلال‌آباد، آنها بیش از (۸۰۰۰ نفر) از جمله (۶۰۰۰ کشته)، ۱۲ تانک، ۵ نفر بر و خودرو زرهی نزدیک به ۱۶۰ توپ و هواوان (خمپاره انداز) را از دست داده اند.

اما بنابر دقیق‌ترین گزارش‌ها که بعد از نوشتن کتاب اردو و سیاست درسه دهه اخیر به دسترس من قرار گرفت، تلفات دشمن در درازای ده ماه جنگ چنین بوده است:

کشته: ۲۳۱۱ تن

زخمی: ۴۳۲۱ تن

اسیر ۵۶ تن

از اثر ضربات توپچی و راکتی و توپچی تخریب شده است: دستگاه بی ام یک ۶۰ دستگاه

بی ام ۱۲ (۷۰) دستگاه

تانک ۴ چین

توپچی مختلف النوع ۱۶ ضرب.

غنایم جنگی: تانک ۸ چین، زرهپوش ۳ عراده توپ و اوبوس و دستگاه‌های بی ام - ۱ و بی ام - ۱۲ هژده (۱۸) ضرب.

**در پنج ماه پسین جنگ:**

کشته ۳۱۲ تن

زخمی: ۵۳۴ تن.

جمع عمومی: کشته‌های دشمن ۲۶۲۳ تن

جمع کل زخمی‌های طرف مقابل در درازای ده ماه: ۴۸۵۵ تن.

\*\*\*

اشتباهات و عواملی که باعث شکست مجاهدین شد:

دگروال یوسف نویسنده کتاب تلک خرس که خویشتن را در بسی صفحات این کتاب، استراتژیست بزرگ، استاد و آموزگار و مرشد مجاهدین و همه کاره سازمان جهنمی آی اس آی و ارتش پاکستان در کارزار جهاد افغانستان می‌پندارد، در صص ۲۵۶ و ۲۵۷ کتابش شکست مجاهدین را در جنگ جلال‌آباد یک شکست مفتضحانه پنداشته و عوامل آن را چنین ارزیابی می‌کند:

«مجاهدین در نتیجه این جنگ چهار ماهه نتوانستند جلال‌آباد را اشغال نمایند. این شکست مایه تعجب من و سایر کسانی که با مطالعه وضعیت مشکل افغانستان سروکار داشتند نبود. مجاهدین بیش از سه هزار تن کشته و مجروح بر جای گذاشتند آنها همه ذخایر مهمات را در طی این جنگ به مصرف رسانیدند و عدم توانایی آنها در عبور از ساحات ماین گذاری و رخنه به مواضع دفاعی باعث شد تا معنویات دشمن سریعاً بلند گردد...»

آی اس آی و رهبران تنظیم‌ها در انتقال قبل از وقت شیوه چریکی به محاربه منظم و تمام عیار مرتکب یک اشتباه استراتژیکی شدند. آن‌ها این سه‌ورا با انتخاب جلال‌آباد، هنوز بغرنجتر ساختند. چون رژیم کمونیستی به اثر از دست دادن جلال‌آباد در مقایسه به کابل به سقوط مواجه نمی‌گردید. آنها جهت مصرف نگهداشتن قوای هوایی بر فرودگاه‌هایی چون کابل و یا بگرام هیچ‌گونه اقدامی نکردند.

اشتباهات تاکتیکی این جنگ به اندازه‌ی بود که می‌توان یک کتاب کاملی را از آن تدوین کرد. این همه جای تعجب نبود چون قوای نه‌چندان مؤثر مجاهدین در طی روز روشن بر مواضع مستحکم دفاعی حمله ور می‌شدند. حملات ایشان کمترین هم‌آهنگی نداشته و در تحت بمباری و آتش توپخانه مسلسل قرار داشتند. این جنگ از نقطه نظر لوژستیک بسیار بد ترتیب شده بود. مهمات جنگی به اثر توقف ارسال آن از ایالات متحده و در نتیجه

از میان رفتن همه ذخایر استراتژیک اوجری به قلت مواجه شده و غرض چنین یک حمله بزرگ بیش از یک هفته دوام کرده نمی‌توانست»

به عقیده مصطفی حامد نویسنده کتاب "بر بام جهان" مجاهدین نباید برای رسیدن به پیروزی، هدف مشکلی چون تسخیر شهر جلال‌آباد را برمی‌گزیند آنان می‌بایست به گزینه‌های خوبتر و آسانتری دست می‌زدند مانند قطع راه‌های ارتباطی اصلی میان پایتخت و دیگر شهرها، مسدود ساختن راه‌های ارتباطی میان افغانستان و شوروی و یا تخریب این راه‌ها، تأسیس هسته‌های مقاومت در شهرهای بزرگ، ترور شخصیت‌های کمونیستی، تخریب تأسیسات دولتی، ترور افسران عالی‌رتبه کمونیستی، مین‌کاری راه‌های که نیروهای کمونیستی از آن استفاده می‌کنند، فشار بر نیروهای دفاعی شهرها و تضعیف آنها و در نهایت راندن آنها به داخل شهرها و (درحال حاضر طالبان تروریست از برخی از این نسخه جنگی القاعده استفاده می‌کنند.)

برعلاوه اینها آقای مصطفی عوامل فراوانی را در شکست مجاهدین و جنگجویان عرب در جنگ جلال‌آباد پر نقش می‌داند که مهمترین آنها را بر می‌گزینیم:

- برخوردار نبودن مجاهدین از دفاع ضد هوایی نیرومند. اگرچه استنگر داشتند؛ ولی در برابر یک قوای هوایی تا دندان مسلح موجودیت چنددستگاه استنگر غیر کافی بود
- تازه کار بودن مجاهدین در جنگ‌های منظم انتقال از جنگ چریکی به جنگ جبهه پی یک خبط و اشتباه بزرگی بود که کارگزاران امریکایی و پاکستانی و رهبران مجاهدین انجام دادند.
- در اختیار قرار ندادن اسلحه ثقیل پیشرفته مانند تانک و توپچی به مجاهدین از سوی امریکاییان
- عدم رهبری واحد و نبود هم‌آهنگی میان تنظیم‌ها.

– کشانیدن جنگ از اراضی کوهسار به دشت‌ها و هامون‌ها که باعث شد قوای توپخانه و هوایی دشمن اهداف غیر مستور را ترصد و از بین ببرند.

در باره جنگ جلال‌آباد و نقاط ضعف و قوت مجاهدین در این جنگ شخصی به نام شاه محمود خرد رساله پی در پی در ۹۰ صفحه در سال ۱۳۶۱ خ نوشته است که دوست عزیزم قاسم آسمایی زحمت فرستادن آن را به من از طریق اینترنت به خود هموار کرده و مرا از وجود چنین نوشته‌های چرندی در مورد حماسه و حماسه آفرینان جلال‌آباد آگاه ساخته اند. در حالی که از لطف و مهربانی این رفیق بزرگوار اظهار سپاس می‌نمایم. اما باید بگویم که متأسفانه در این رساله که معلوم است برای دلخوشی مجاهدین نوشته شده است، هیچ مطلب مستند، رقم دقیق و دلایل موجهی برای روشن شدن حقایق تاریخی و نوشته شدن تاریخ حرب کشور وجود ندارد. آن چه وی نوشته است هوایی، احساساتی و مبالغه آمیز و گهگاهی فانتری گونه است: مثلاً وی یکی از نقاط ضعیف مجاهدین را که منجر به شکست آنان در جنگ جلال‌آباد شد، فراهم آوری مواد لوژستیکی قیمت بهایی می‌پندارد که یقیناً از سوی ثروتمندان خلیج برای آنان تهیه شده بوده است. او می‌نویسد: «فراهم آوری مواد لوژستیکی قیمت بهایی چون ابرکوت، بوت و دیگر تجهیزات و آماده بودن مواد غذایی پرتکلفی مانند انواع کیک‌های متلون، کله‌های رنگارنگ، مربا، تخم کریم رول و گوشت‌های یخنی شده و مرغ‌های بریان و آب‌های سرد بوتلی» به هر حال وی چند اشاره جدی هم در باره این ضعف‌ها دارد که یکی دوتای آن را برمی‌شماریم: «کم بهاء دادن به نیرو و امکانات دولت، عدم دقت طراحان.»

در صفحه ۴۰ در باره این طراحان چنین می‌نویسد: «قراری که می‌شنویم این پلان از جانب مسؤولین جهادی کشور طرح نگردیده بلکه با دست دیگران طرح و عملی شده است. نظر به بخش رادیوی صدای امریکا، این پلان توسط جنرالان پاکستانی به شمول سفیر امریکا طرح و عملی شده

است. اما، ضعف‌های دیگر مجاهدین به نظر آقای خرد این‌ها اند: عدم قومانده واحد و نبودن فرماندهی مرکزی و عملیات یک پارچه و هماهنگ، کم بودن تعداد مجاهدین نسبت به نیروهای دولتی و اما نقاط قوت (مثبت) مجاهدین از نظر وی شکست کلی و آفتابی نیروهای متجاوز و سفاک روسی حتی بلوک کمونیزم و فرار فضیحت بار و رسوای ارتش سرخ در ترک افغانستان. شکست‌های پیهم مواضع دشمن و سقوط چندین ولایت کشور به دست پرتوان مجاهدین بعد از خروج قوای روس...

اما، جنگ جلال‌آباد کجا و این اباطیل؟

هم مرز بودن این شهر با پشاور و آسانی رفت و آمد در خلال جنگ و سهولت عقب نشینی، سهولت و سرعت تدارکات جنگی و لوژستیکی مجاهدین در حین جنگ. رسیدن به موقع مجاهدین تازه دم و گروپ‌های امدادی برای مجاهدین، به دست گرفتن قومانده واحد جنگ از طرف حاجی دین محمد مدیر امنیت و معین اطلاعات وزارت دفاع حکومت مؤقت، نشرات دامنه دار و تبلیغات وسیع رسانه‌های داخلی خارجی، نفع مجاهدین.

و اما به نظر این نگارنده کاستی‌ها، اشتباهات و نقاط ضعف طرف مقابل در جنگ جلال‌آباد را می‌توان به طور فشرده چنین برشمرد:

- تغییر تاکتیک جنگی (گذار از جنگ چریکی و غیر منظم به جنگ جبهه‌یی و منظم) که بنابر ساده انگاری و خوش باوری جنرالان پاکستانی و افسران اطلاعاتی امریکا انجام یافت.
- نداشتن اطلاعات دقیق از قوت و نیروی قوای مسلح جمهوری افغانستان و کم بهاء دادن نیروهای دولتی در جنگ رویا روی و جبهه‌یی و برخورد احساساتی رهبرانی مانند گلبدین حکمتیار و خالص پس از سقوط اسرار آمیز ثمرخیل.

- عدم هماهنگی و تشریک مساعی و مشوره لازم میان تنظیم‌های هفت‌گانه و به ویژه دسته جات و گروپ‌های حمله‌کننده که در اطراف شهر حلقه زده بودند. مثلاً احمدشاه مسعود می‌گفت که وی از برنامه عملیات هیچ اطلاعی نداشت و این خبر را از ورای امواج رادیو شنیده است.
- محاصره نامکمل شهر و پیشبرد جنگ توسط دو شورای جداگانه قوماندان‌ها که از همدیگر به صورت مستقل و مجزا عمل می‌کردند.
- رقابت‌های حزبی میان تنظیم‌ها. به طور مثال میان حزب یونس خالص زیر رهبری انجنیر محمود و تنظیم محاذ ملی که فرمانده نظامی آن عبدالرحیم وردگ وزیر دفاع پیشین بود.
- موجودیت استراتژی‌های متفاوت میان تنظیم‌ها در رابطه به هدف و غایه این جنگ. مثلاً رهبران هر دو حزب اسلامی گلبدین و خالص منظور از به راه انداختن این جنگ را آوردن فشار نظامی بالای دولت و گرفتن امتیاز سیاسی عنوان می‌کردند؛ اما رحیم وردگ از تنظیم محاذ ملی می‌گفت: ستراتیژی ما فشار آوردن بالای رژیم کابل است تا آنها را به میز مذاکره بکشانیم و در مذاکرات دست قوی داشته باشیم.
- نبود قوای هوایی در تشکیلات تنظیم‌ها و بنابر این تفوق صد در صد دولت و کنترل جنگ از طریق هوا.
- نداشتن توپچی دور منزل و قوای زرهی کافی برای یک جنگ جبهه پی و منظم.
- به وجود نیاروردن تناسب لازم نظامی در قوت‌های پیاده و توپچی به مقایسه با نیروهای دولت. زیرا کارگزاران پاکستانی مجاهدین باید این اصل را در نظر می‌گرفتند که در یک جنگ تعرضی به وجود آوردن تناسب حداقل - دو بر یک از لحاظ قوت‌های پیاده

- و توجیحی وزرهی یک اصل مهم و حیاتی است.
- آگاهی نداشتن اکثریت قابل ملاحظه قوماندانان از تاکتیک‌های جنگی معاصر در جنگ‌های جبهه‌پی و منظم کنونی
- سر بریدن اسیران جنگی بلافاصله پس از سقوط ثمرخیل. این عمل وحشیانه و جنایت مشهود سبب شد تا سربازان و افسران قوای مسلح در جبهه شرق به ماهیت و عمق پیمان‌های فریبنده مخالفان پی ببرند و تا پای جان از سنگرهای شان دفاع نمایند
- تبلیغات ضعیف به مقایسه با تبلیغات دولت.
- کمبود و نرسیدن مهمات کافی در دشوارترین لحظات جنگ
- ناتوانی آنان در مسدود ساختن دوامدار شاهراه‌های کابل - جلال‌آباد و کابل - حیرتان.

نقاط قوی و مثبت قطعات و جزوات‌های جبهه شرق در جنگ جلال‌آباد:

پیروزی در جنگ جلال‌آباد نتیجه، قربانی‌ها و ایثار خون پاک هزاران شهید قوای مسلح است که به خاطر حفظ استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان ریخته شد نه نتیجه کوشش‌ها و از خودگذری‌های یک تیم و یا یک شخص.

در این جنگ عادلانه اقوام مختلف این مرز و بوم از هزاره گرفته تا ازبیک و از پشتون گرفته تا تاجیک سهم گرفتند و مانند اسلاف شان سینه‌های ستبرشان را در برابر هجوم لشکر بیگانه سپر ساختند. اما هیچکسی هم نمی‌تواند از این امر انکار ورزد که سوق و اداره عالی، پیگیری، کاردانی و مهارت مقام‌های رهبری حزبی و نظامی در راس دوکتور نجیب‌الله قوماندان اعلی قوای مسلح کشور سبب شد تا در دفاع از شهر جلال‌آباد و راندن نیروهای متجاوز از سرزمین پدری مان فایق آییم. کسانی که آن روزها را از نزدیک دیده اند به یاد خواهند آورد که چگونه بلافاصله پس از شروع، تجاوز تمام ادارات کشور چه نظامی و چه ملکی بسیج شدند تا مسایل

لوژستیک و تدارکاتی و دشواری‌های رسانیدن مواد مادی ضروری را در جبهه شرق فراهم سازند. به یاد آوریم جلسات پی در پی شورای عالی دفاع وطن را و جلسات همه روزه قوماندانی اعلیٰ قوای مسلح را و جلسات شورای وزیران را که به خاطر کمک به جبهه جنگ چگونه از جان مایه می‌گذاشتند و تا آخرین دقیق شب، برای حل نیازهای تدارکاتی جبهات به ویژه جبهه شرق کار می‌نمودند. البته ناگفته پیدا است که انضباط و سطح بازخواست رهبری حزبی و دولتی و پیگیری وسواس برانگیز شخص رییس جمهور در سفربر ساختن کشور و ارتقای میزان کارآمدی ارگان‌های حزبی و دولتی، رمز پیروزی نیروهای ما در آن جنگ بود مزید. بر آن چه گفته آمدیم نکات فراوان دیگری نیز در این پیروزی نقش داشتند، از جمله:

- موقع ندادن به دشمن تا جبهه و یا جبهات دیگری در سایر نقاط کشور باز کرده و قوای زمینی و هوایی کشور را تقسیم و پارچه پارچه نماید.
- باز نگه داشتن شاهراه کابل - حیرتان و بزرگ راه کابل - جلال‌آباد به ویژه تنگی ابریشم. اگرچه این شاهراه‌ها گه‌گاهی مسدود می‌شدند؛ ولی دشمن هیچ‌گاه نتوانست به صورت دائمی و پیوسته بالای این شاهرگ‌های حیاتی جنگ کنترل داشته باشد.
- کار و پیکار لاینقطع و خسته‌گی ناپذیر ریاست‌های اکمال پرسونل و مواد مادی، رؤسا و آمرین شعبات هر سه وزارت و هیأت رهبری قوای هوایی و مدافعه هوایی اردوی افغانستان
- توزیف افسران لایق و با تجربه در راس گروپ‌های اپراتیوی در کشور به ویژه در جبهه شرق و در حساس‌ترین و دشوارترین شرایط جنگ
- کار بی‌امان سیاسی آمرین سیاسی قطعات و جزوتام‌های جبهه برای تفهیم کردن انگیزه، دفاع از سنگر و ضرورت دفاع از بلست بلست این خاک به سربازان و افسران حتی در زیر باران گوله و



- مرمی دشمن. مواظبت دوامدار این مسؤولین سیاسی از وضع اعاشه، البسه و تجهیزات پرسونل.
- تبلیغات بی‌امان و پیوسته دولتی در باره شکست تهاجم گسترده نیروهای بیگانه (پاکستانی و عربی) بر سرزمین مقدس مان و آگاهی بخشیدن مردم در باره حقیقت و ضرورت دفاع از کشور
  - سوق و اداره متین و تأمین هم‌آهنگی و تشریک مساعی بین قوت‌های زمینی توپچی و راکتی و قوای هوایی و از سوی دیگر بین قطعات و جزوتام‌های وزارت‌های دفاع، داخله، امنیت دولتی، نیروهای حزبی و قطعات ملیشه و قومی.
  - استفاده مؤثر و به موقع از راکت‌های اسکاد و ضربات قوای هوایی بعد از کشف دقیق اهداف آتشی توسط انواع مختلف کشف.
  - فعال نمودن ارگان‌های کشف و استخبارات جبهه و قطعات مادون و قیمت دادن به معلومات کشفی و استخباراتی به منظور به میدان کشیدن اهداف و نیات تکتیکی و استراتژیکی دشمن.
  - وارد نمودن ضربات اسلحه ثقیل و قوای هوایی به صورت پیوسته بالای محلات سوق و اداره و قرارگاه‌ها، نقاط آتشی، محلات ترصد و جزوتام‌های خط اول و نیروهای ریزرف آنان در عمق جبهه.
  - انتخاب دقیق استقامت ضربه اصلی و فرعی در هنگام تعرض متقابل
  - تحکیم نمودن مواضع، خطوط اصلی مدافعه، حفر خندق‌ها و خندق‌های ارتباط و پناهگاه‌ها و مواضع مستحکم و مستور برای توپچی و وسایط.
  - به وجود آوردن کشت زارهای ماین برای پرسونل و وسایط دشمن در پیشروی خط مدافعه. حمایت آتشی این کشتزارها و موانع در

### هنگام حملات و مانورهای گاه و بیگاه دشمن.

به نظر من نکات عمده و مهمی که قوای مسلح افغانستان را در آن جنگ تمام عیار پیروز ساخت همین‌ها بودند که هر نکته آن از صافی تجربه بیرون شده و می‌تواند درسی باشد برای آن عده از قوماندانان و افسران جوانی که به زودی مسؤولیت دفاع از سرزمین پدری شان را به صورت مستقلانه به دوش خواهند گرفت.

## بخش آخر

### پی‌گفتار

اگرچه در شفاخانه چهارصد بستر اردو که اکنون به نام شفاخانه سردار محمد داوود یاد می‌شود، بیشتر از یک هفته سپری نمی‌کنم؛ اما موقع می‌یابم تا در ساعات تفریح در اتاق‌های مریضان و زخمی‌های جنگ سر بزنم و در پای صحبت برخی از آنان بنشینم. در شفاخانه بیشتر از یک هزار تن زخمی و مریض بستر هستند. تقریباً سه برابر ظرفیت آن. بیشترین این زخمی‌ها را سربازان و افسران قطعات و جزو تانک‌های جبهه شرق تشکیل می‌دهند. در اتاق‌ها چپرکت‌های اضافی گذاشته‌اند و در دهلیزها و اتاق‌های تنویر سیاسی نیز مجبور شده‌اند تا چپرکت بگذارند. اما با وصف این ازدحام، شفاخانه از نظم و نسق خاصی برخوردار است و از فرط پاکی و ستره‌گی برق می‌زند. غذا و دارو به همه می‌رسد و کسی از این ناحیه شکایت ندارد. جراحان حاذق و دوکتوران مجرب شب و روز در خدمت‌اند و لحظه‌یی آسایش ندارند. زخمی پشت زخمی می‌رسد و اتاق‌های عملیات پر و خالی می‌شوند. هیأت اداری و پرسونل صبحی شفاخانه با عشق و صداقت در خور ستایشی در امر پذیرش و تداوی و تخلیه مریضان مصروف‌اند و بخش بزرگی از وظایفی را انجام می‌دهند که در زمان جنگ پیش می‌آید: تداوی و پس از صحت‌مند شدن فرستادن دوباره سربازان و افسران به جبهه. با شفیع جان که پایش را از اثر اصابت پارچه ماین هاوان در ثمرخیل از دست داده و حالا با پای مصنوعی راه می‌رود آشنا شده و در دهلیز قدم

می‌زنم که به یاد مشاجره‌پی می‌افتم که زمانی در تالار ولسی جرگه بر سر ساختن و نساختن این شفاخانه صورت گرفته بود. در آن زمان عده‌پی با اعمار آن توسط اتحادشوروی وقت جداً مخالفت می‌کردند؛ اما زنده یاد ببرک کارمل وکیل مردم کابل بر ضرورت اعمار این شفاخانه تأکید می‌کرد و موجودیت آن را چه در زمان صلح و چه در هنگام جنگ حتمی می‌شمرد.

نگاه مختصری به این آماری که توسط پروفیسور جنرال عبدالرزاق سیاووش در انترنت منتشر شده است، مهر تایید می‌گذارد بر حقانیت ادعای آن بزرگ مرد کشور. جنرال سیاووش در یکی از نوشته‌های تحقیقی اش می‌نگارد: در طی ۲۵ سال جنگ در این شفاخانه ۱۲ میلیون مریض، مصدوم و مجروح تداوی شده اند، و ۱۱۰۰۰۰ مجروح عملیات و صحت‌یاب گردیده اند.

پس از ساعتی قدم زدن در دهلیزهای مزدحم شفاخانه و احوالپرسی از زخمی‌های جنگ جلال‌آباد به اتاقم می‌روم. هنوز فرصت نیافته ام تا در بسترم استراحت کنم که دروازه اتاقم باز می‌شود و جنرال شهنواز تنی وزیر دفاع همراه با میرصاحب کاروال منشی کمیته اجرائیه حزب وطن به عیادتم می‌آیند. بعد از احوالپرسی، شهنواز تنی می‌گوید شما زیاد مریض هستید و باید غرض تداوی به خارج کشور بروید. می‌گوید به رفیق خطاب (رییس ارتباط خارجه وزارت دفاع) هدایت می‌دهم تا هرچه زودتر با مقامات سفارت آلمان دیموکراتیک صحبت کرده و اسناد تان را حاضر کند.

دلچسپی اش نسبت به بازیابی سلامتی ام غیرمترقبه و بیش از انتظار من است. نگران می‌شوم و حس می‌کنم نیت دیگری در پشت این چهره‌های صمیمی وجود دارند. ساعتی نمی‌گذرد که دوکتور معالجم می‌آید و می‌گوید از نظر ما صحت تان بهتر شده؛ ولی بنابر امر وزیر صاحب بهتر است تا برای مدتی در شفاخانه بستر باشید. اما من ترجیح می‌دهم همان لحظه به منزل بروم و در نخستین لحظات بامداد به سوی وظیفه پرواز کنم.

فضای خانه لبریز از شادمانی کودکانه دخترم "آرزو" و پسر "امید" است. هر دو در آغوشم خزیده اند و با شیرین زبانی خاصی در مورد همصنفی‌ها و بازی‌ها و درس‌ها و معلم‌های سخت‌گیر مکتب شان قصه می‌کنند. تند تند و با حرارت و آواز بلند حرف می‌زنند. حرف یکدیگر را قطع می‌کنند و هر کدام با دستان کوچک خویش رویم را به طرف خود دور می‌دهد تا اولتر حرف وی را بشنوم. چنان شتاب دارند در گفتن این حکایت‌ها که انگار هرگز مرا نخواهند دید و امکان بازگویی یادمانده‌های ذهنی شان از بین خواهد رفت.

اما لختی نمی‌گذرد که زنگ تیلیفون به صدا می‌آید. از همان تیلیفون کذایی (محرم) که همسرم چشم دیدنش را ندارد. در آن سوی خط داکتر نجیب‌الله است رییس جمهور می‌گوید: همین لحظه از رفقای قوای هوایی شنیدم که فردا به جلال‌آباد می‌روی. خوب شد که صحتت بهتر شد. جفسر را با موتر به نزدت فرستادم تا هر کاری که داری رها کنی و به نزدم بیایی.

رییس جمهور مرا در دفتر کارش که در آن هنگام در قصر گلخانه ارگ واقع بود، می‌پذیرد. برخوردش با من سخت صمیمانه و حیرت انگیز است. در سیمایش می‌نگرم؛ اما متأسفانه آن اطمینانی را که پس از دفع و طرد تجاوز دشمن بر خاک مقدس مان در چشمان و در نگاهش خوانده بودم، نمی‌یابم. چهره اش تیره است و در چشمانش جای یک خشم پنهانی خوانده می‌شود. احساس می‌کنم که دل نگران است؛ زیرا رقیب قدرتمندی به رویش شمشیر کشیده است. رقیبی که بیشتر از نیم ارتش را می‌تواند برضد وی بشویراند. رقیبی که گستاخ است و پی‌سپاس. جنرال است و وزیر دفاع، نه "کرباس پوش برهنه" پایی که با یک رشحه قلم بتواند وی را از سریر قدرت به حبیبی ذلت نهند. اما به هر حال باید ادب شود و حدش را بشناسد؛ ولی چگونه و چطور؟

داکتر نجیب پس از شنیدن گزارش کوتاه من در باره وضع و حالت جبهه

شرق می‌گوید: بلی از گزارش‌هایی که به من هم رسیده است وضع در آن جا بهبود یافته است بنابراین ضرورت رفتن دوباره شما به جلال‌آباد وجود ندارد. می‌گوید حالا به وجود شما در کابل ضرورت است؛ زیرا گارنیزین کابل بدون موجودیت جنرال لودین که به غرض تداوی به شوروی رفته است؛ وظایف خویش را در این مرحله حساس به درستی انجام نمی‌دهد. به همین سبب باید خودت با حفظ مقام معاونیت اول وزارت دفاع وظیفه قوماندانی عمومی گارنیزین کابل را نیز به دوش بگیری.

جرات می‌کنم و می‌گویم: جنرال صاحب افضل لودین دوست و رفیق من است و به زودی برخواهد گشت و نمی‌خواهم از من آزرده شود. اما تا برگشت وی به کابل، سرپرستی گارنیزین را به عهده می‌گیرم.

داکتر نجیب می‌گوید: مسأله بر سر آن است که یک توطئه و دسیسه بزرگی در جریان است. شهنواز تنی وزیر دفاع در راس این توطئه قرار دارد. او همراه با بخشی از اعضای بیروی سیاسی و عده‌پی از جنرالان و افسران در اعتراض به بازداشت جنرال ولی‌شاه قوماندان عمومی قوت‌های دافع هوا، جنرال عبدالعلیم وردگ رییس مخابره اردو و افسران دیگر که تعدادشان در حدود سی نفر می‌شود، مدت هاست که عکس‌العمل شدیدی از خود نشان داده و ادعا دارد که از زندانی شدن این جنرالان به حیث وزیر دفاع و جرمی که مرتکب شده باشند، خبر ندارد. به همین سبب یک سلسله اقدامات را در اطراف قصر وزارت دفاع مانند حاضر ساختن مواضع و سنگرها برای سربازان پیاده و تانک‌ها انجام داده و در برخی از قطعات به تغییر و تبدیل قوماندانان و افسران پرچمی و خلقی‌های وفادار به نظام، از پست‌های فعال به وظایف غیر فعال دست زده است. به این صورت دیده می‌شود که در پشت این سنگر بندی‌ها و تغییرات و تبدلات نیت شومی پنهان شده است که نتیجه اش مقابله مسلحانه، برپادی این وطن و ریختن آب به آسیاب دشمنان این سرزمین است...

می‌گوییم: بهتر است شما بزرگواری کنید و از هرگونه اقدام نظامی برضد وی جلوگیری فرمایید زیرا همان طوری که فرمودید قوای مسلح کشور در چنین حالتی پارچه پارچه خواهد شد. جنگ در کوچه و بازار کشانیده شده و سربازان خطوط مدافعه خویش را در جبهات ترک خواهند گفت.

داکتر نجیب می‌گوید: تا کنون دوسه بار با وی صحبت کرده ام حتی در موجودیت سفیر شوروی و مستشار ارشد وزارت دفاع از عمل ناسخته اش یاد آور شده و وی را به آرامش دعوت کرده ام؛ ولی وی با گذشت هر روز هارتر می‌شود. بنابراین روشن است که وی به پیروزی خود اطمینان دارد. تحقیقات از جنرال ولی شاه و یارانش از توطئه‌پی حکایت می‌کند که سناریوی آن باید در آن سوی مرزها نوشته شده باشد.

صحبت ما تا حوالی ساعت هشت شب ادامه می‌یابد. هر قدر کوشش می‌کنم داکتر نجیب قانع نمی‌شود که نمی‌شود. او می‌گوید فردا اول وقت به گارنیزون برو و وظیفه جدیدت را شروع کن.

به خانه که می‌رسم می‌بینم که همه اهل خانواده خبر تقرر را از رادیو شنیده و از مقرری ام به حیث قوماندان عمومی گارنیزون کابل اطلاع دارند اما تعجب نمی‌کنم؛ زیرا می‌دانم که در چنین مواردی چگونه داکتر نجیب‌الله اوپراتیفی عمل می‌کند و یک لحظه را هم از دست نمی‌دهد.

\*\*\*

بدین ترتیب من در کابل می‌مانم و در غیابم سرپرستی قوماندانی عمومی جبهه شرق را جنرال فضل‌احمد به پیش می‌برد.

به زودی جنرال لودین بازمی‌گردد و به حیث رییس تنظیمیه زون شرق تعیین گردیده و سوق و اداره جبهه شرق نیز به دستان نیرومند و مطمئن وی انتقال می‌کند. در این میان تغییرات دیگری در کادرهای رهبری ریاست تنظیمیه و قوماندانی جبهه شرق صورت می‌گیرد: فقیرمحمد ودان به عوض منوکی

منگل به حیث منشی کمیته حزبی ننگرهار (منوکی منگل به حیث رییس سیاسی اردو به عوض جنرال ذبیح الله زیارمل)، تورن جنرال معراج‌الدین عمر به حیث قوماندان قول اردوی نمبر یک، برید جنرال سردارمحمد باجوری به حیث قوماندان فرقه یازده، تورن جنرال محمدقاسم برهانی در پست قوماندان خاندوی ننگرهار، برید جنرال شمس‌الرحمان قوماندان قطعات خدمتی گارد، جنرال بازمحمد "تضاد" رئیس حوزه دوم امنیت دولتی ننگرهار به عوض جنرال عبدالواحد طاقت و برید جنرال سیدآقا معاون نظامی امنیت دولتی ننگرهار.

و اما در مدت زمانی که کودتای شهنواز تنی شکل گرفت و انجام یافت و به شکست انجامید، اگرچه مجاهدین حملات گسترده‌ی را در تمام جهات کشور و به ویژه در جبهه شرق انجام دادند؛ اما پس از ماه دسامبر آهسته آهسته زد و خوردها کاهش یافت و مجاهدین مایوسانه به قرارگاه‌های خویش برگشتند و تا هنگام سقوط حاکمیت دولتی به جز در دست داشتن شاهراه تورخم - جلال‌آباد، کدام دست‌آورد دیگری نداشتند.

از خواننده گان عزیزی که با علاقه فراوان هر بخش این یادداشت‌ها را خوانده و گهگاهی با نوشتن نامه‌های تشویق آمیز باعث شده اند که با پیگیری بیشتری به انجام این مهم همت گمارم، اظهار سپاس می‌کنم همچنان مراتب امتنان خود را از دوستانی که در فراخوان فرهنگی «روزگاری جنگی در گرفت» سهم گرفته و با قلم و نظر و خاطره شان بر غنای این نوشته‌ها افزوده اند، اظهار می‌نمایم: انجنیر عمر محسن زاده، محمد عمر هژیر، جنرال رحمت‌الله عزیزی، اسدالله عظیمی، جنرال منیر پیلوت، عبدالسمیع فیضی، کپتان جاهد عظیمی، کمال امیری، قاسم آسمایی، ذبیر شیرزاد، نجیب داوری، داکتر عبدالواسع عظیمی، جگرن ناظم‌الدین، سید اکرام پیگیر، خان آقا سعید، دگروال ولی مدیر کادرو پرسونل گارنیزون کابل، جنرال عبدالرزاق آمر توپچی گارنیزون کابل، منیر یمین و دوست عزیزم



نسیم سحر که با شکیبایی فراوان برخی از افتاده‌گی‌ها و اشتباهات تایی و نوشتاری این نوشته را اصلاح نموده‌اند.

\*\*\*

بی‌جا نخواهد بود تا این کتاب را که در آن جلوه‌هایی از خطوط نورانی و جاودانی مردی و مردانه‌گی، غیرت و شهامت، فداکاری و جانبازی، وطنپرستی و آزادی‌خواهی، جرأت و بی‌باکی افسران و سربازان جبهه شرق تجلی یافته است، در آستانه فرا رسیدن بیست و پنجمین سالگرد دفاع پیروزمندانه از جلال‌آباد به افسران و سربازان آن جبهه اعم از حزبی و غیرحزبی تقدیم کنم و به روان پاک آن از دست رفته‌گانی که باریختاندن خون‌های پاک شان این حماسهء بی‌بدیل را آفریده‌اند، دعا کنم.

پایان

سوم میزان ۱۳۹۱

آثاری زنده‌یاد محمدنبی عظیمی که به شکل دیجیتال توسط انتشارات راه پرچم تدوین و همگانی شده، از لینک‌های زیرین کتابخانه سایت راه پرچم قابل دانلود است:

۱. کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان»

<https://rahparcham1.org/%d8%b7:d8:b1:d8%ad-%d8%aa%d8%a7:d8:b2:d9:87:e2%80:%ac%d8%a1-%d8%af%db%ac%d8%ac%db%ac%d8%aa%d8%a7:d9:8e-%da%a9%d8%aa%d8%a7:d8%a8-%d8%a7:d8:b1:d8%af%d9:88-%d9:88-%d8:b3%db%ac%d8%a7:d8:b3:d8%aa/>

۲. کتاب «روزهای دشوار»

<https://rahparcham1.org/%da%a9:d8%aa%d8%a7:d8%a8-%d8:b1:d9:88:d8:b2:d9:87:d8%a7%db%8c-%d8%af%d8:b4:d9:88:d8%a7:d8:b1-%d9:87:d9:88%db%ac%d8:b3:d9:87:d8%af%d9:87:d8:b3:d8%aa%d8:b1:d8%ac%d9:87:d8:b1:d8%a7:d9:8e-%d9:87:d8%a8/>

۳. کتاب «سایه‌های هول»

<https://rahparcham1.org/%da%a9:d8%aa%d8%a7:d8%a8-%d8:b3:d8%a7%db%8c%d9:87-%d9:87:d8%a7%db%8c-%d9:87:d9:88%d9:8e-%d9:87:d9:88%db%ac%d8:b3:d9:87:d8%af%d9:87-%d8:b1%d9:81%db%8c%d9:82-%d9:80:d8%ad%d9:80:d8%af-%d9:87:d8%a8/>

۴. کتاب «فرار»

<https://rahparcham۱.org/%da%a۹%da%aa%da%a۷%da%a۸-%d۹%۸۱%da%b۱%da%a۷%da%b۱-%d۹%۸۸-%d۸%af%db%۸c%da%af%da%af%da%a۷%da%۸۷-%d۹%۸۷%da%a۷-%d۹%۸۶%da%۸۸%db%۸c%da%b۳%da%۸۶%da%af%da%۸۷-%d۸%b۱%da%۸۸%da%a۷%da%۸۶%da%b۴%da%a۷%da%af/>

۵. کتاب «من و آن مرد مؤقر»

<https://rahparcham۱.org/%da%a۹%da%aa%da%a۷%da%a۸-%d۹%۸۵%da%۸۶%da%۸۸-%d۸%a۲%da%۸۶-%d۹%۸۵%da%b۱%da%af-%d۹%۸۵%da%a۴%da%۸۲%da%b۱-%d۹%۸۶%da%۸۸%db%۸c%da%b۳%da%۸۶%da%af%da%۸۷-%d۸%b۱%da%۸۸%da%a۷%da%۸۶%da%b۴%da%a۷%da%af-%da%b۳/>

۶. کتاب «مناظره‌ها و محاضره‌ها در پیرامون اردو و سیاست»

<https://rahparcham۱.org/%da%a۹%da%aa%da%a۷%da%a۸-%d۹%۸۵%da%۸۶%da%a۷%da%b۸%da%b۱%da%۸۷-%d۹%۸۷%da%a۷-%d۹%۸۸-%d۹%۸۵%da%ad%da%a۷%da%b۶%da%b۱%da%۸۷-%d۹%۸۷%da%a۷-%da%af%da%b۱-%d۹%be%da%a۷%da%b۳%da%ae-%da%a۸%da%۸۷-%d۹%۸۶%da%۸۲/>

سایر آثار چاپ شده محمدنبی عظیمی که امیدواریم به تدریج آنرا به شکل دیجیتال برای هموطنان پیش‌کش نماییم:

۱. طامات تا به چند و خرافات تا به کی (نقد بر کتاب مثلث بی‌عیب)
۲. واهمه‌های زمینی (رمان)
۳. از سکر تا صحو نقدی بر کتاب تاریخ مسخ نمی‌شود نوشته داکتر شیرشاه یوسفزی
۴. سگ شریر همسایه (مجموعه داستانی)
۵. نقد رومان کاش کوچه ما را نمی‌خواندم (اثر زیر چاپ)

## از متن کتاب

«...خوب واسع جان اگرچه حالا تو به بهشت رفته ای؛ ولی به من بگو، تنها به من بگو که به نامزدت، به مادرت و به پدرت که ترا به من و به خدا سپرده بودند چه جوابی بدهم؟ به اطراف موزیم نگاه می‌کنم، هیكل سوخته کاتیوشایی را می‌بینم که تا هنوز در موضع آتش ایستاده و از روزگاری حکایت می‌کند که در این جا «نیز جنگی در گرفت» ورق پاره را چهار قات می‌کنم و به مثابه یادگاری از جنگ در جیبم می‌گذارم که ناگهان دستم به نشان انقلاب ثور برمی‌خورد. به خود می‌لرزم و احساس می‌کنم که واسع و دوستش از اعماق گورهای شان به من می‌گویند که مستحقین حقیقی این نشان ما هستیم نه تو.»



www.rahparham1.org راه پرحم